کاندید اکادمیسین محمداعظم سیستانی:

یعقوب لیث بنیانگذار نخستین دولت عیاران در سیستان

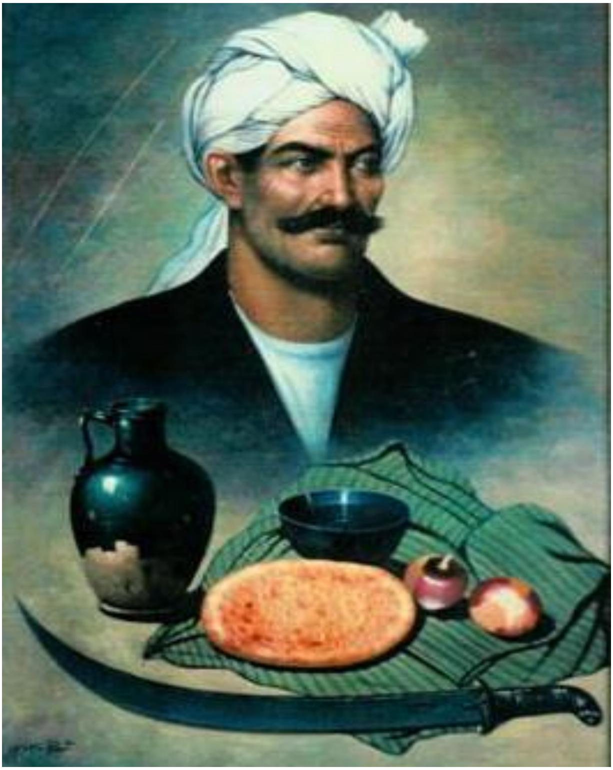

یعقوب لیث بنیانگذار دولت عیاران
(۲۴۷-۲۹۸ ق)

سویدن ۲۰۲۴

بسم الله الرحمن الرحیم

اهداء

به شخصیت عیار و جوانمرد قندهاری آقای عبدالاحدسرتیپ اهدامیکنم،زیرا او باعث نگارش این کتاب شده است.

سیستانی

مشخصات اثر

نام اثر: یعقوب لیث بنیانگذار نخستین دولت عیاران درسیستان
نام نویسنده: کاندید اکادمیسین محمداعظم سیستانی
به پیشواز ۸۷مین سال روز تولد مؤلف
محل نشر: پورتال افغان- جرمن آنلان
ایمیل مولف : sistani۰۱@hotmail.com

فهرست مندرجات

مقدمه(یعقوب لیث بحیث ناجی زبان دری باید تقدیرگردد)..........۵
مقاله ۱-عیاران، چه کسانی بودند و مرام شان چی بود؟...........۹
مقاله ۲-ظهور عیاران درسیستان ۴۱
مقاله ۳- قیام عیاران دربست دومین شهر سیستان ۵۱
مقاله ٤-یعقوب لیث مؤسس دولت عیاران درسیستان ۷۱
مقاله ۵-شخصیت و کرکتر یعقوب لیث عیار......................۱۱۷
مقاله ٦-غرور ملی یعقوب لیث وتنفر ازخلیفۀ عباسی ۱۲۷
مقاله ۷-پاسخ منظوم یعقوب به خلیفه(از پژمان بختیاری).......۱٤۵
مقاله ۸-توجه یعقوب لیث به وضع مردم سیستان...............۱۵۱
مقاله۹- دفاع از یعقوب لیث، دین فرزندان سیستان است........۱۷۱
مقاله۱۰- چرا من از یعقوب لیث وامثال او دفاع می کنم ۱۸۳
مقاله ۱۱-عمرولیث برادر وجانشین یعقوب لیث ۱۹۳
مقاله ۱۲- جوانمردی طاهربوعلی، نواسۀ عمرولیث.............۲۰۱
مقاله ۱۳-نگاهی به اقتدارهزارسالۀ ملوک کیانی نیمروز........۲۰۵
مقاله ۱٤-سیمای سیستانی درآئینۀ شعرجناب زرنجی ۲۱۷

مقدمه مولف

یعقوب لیث بحیث شخصیت ملی و ناجی زبان دری باید تقدیر گردد

یعقویث لیث نخستین شخصیت عیاروشجاع وناجی سیستان در ربع اول قرن سوم هجری است که از پای کورهٔ رویگری در زرنج برخاست وشامل گروه عیاران وجوانمردان گردید و درهنگامه ها بر ضد ستم دولتی سهم گرفت و نه تنها سیستان را از چنگ عمال ستم پیشهٔ ومالیات بگیران خلافت عباسی نجات داد، بلکه با تامین وحدت مردم سیستان از سیستان یک امپراتوری ساخت، امپراتوری ایکه از سیستان تا رود آمو درشمال و تا ننگرهار ولغمان ومرز های هند درشرق و تا دجله وفرات درغرب و تا دریای عمان درجنوب گسترده بود. ومدت ۱۷ سال براین امپراتوری مستقلانه حکم راند و بالاخره ازغم شکست خود در جنگ دیرعاقول برای تصرف بغداد در دهم شوال ۲۶۵ هجری درگذشت و در جندی شاپور ایران بخاک سپرده شد.

یعقوب مردی سخت پرطاقت وآهنین اراده بود. او مدت ۳۳ سال ازعمر۶۰-۶۵ ساله خود را برخانه زین زیست وبالین او نمد اسپ وخوراک او نان وپیازیا آب گوشت بود.

یعقوب ،نخستین شاهی در افغانستان در نیمه قرن سوم هجری بود که بخش افتخار برانگیز تاریخ کشور ما وایران را رقم زده است. او بود که در برابر استبداد عمال بغداد قیام کرد و سیستان را از

ظلم عمال خلیفه نجات داد ودر شهر زرنج برتحت پادشاهی نشست (۲٤۷هق) ومتعاقباً بست و فراه وهرات را فتح وضمیمۀ سیستان نمود(۲٥۱-۲٥۳ هق) ودر همان تاریخ زبان دری را بجای عربی در دربار وقلمروخود رسمیت بخشید وبدینسان استقلال سیاسی خود را به خلافت بغداد اعلام داشت.

یعقوب لیث با برسمیت شناختن زبان دری بجای زبان عربی یک کار فوق العاده برای رونق زبان بومی مردمان سیستان وافغانستان و ایران وماوراالنهر انجام داد که درنتیجه شعرای بزرگی چون رودکی،فردوسی، دقیقی بلخی، فرخی سیستانی، عنصری وسعدی وحافظ ومولانا وده ها وصدها ادیب وسخنوردیگر دراین زبان بظهور رسیدند که جهانیان با شعرونام شان آشنا اند.امروز در زبان دری هزاران کتاب سودمند شامل: شعر وداستان وتاریخ، طب ونجوم وفلسفه وعرفان وغیره نوشته شده است که ماازخواندن هریکی از آنهامی آموزیم و سطح آگاهی ما بیشتر میشود ودید ما را نسبت به محیط پیرامون وجهان بیشتر وبیشترمیسازد. به این خاطر باید از یعقوب لیث نه تنها به حیث احیاءگر زبان دری، بلکه بحیث حامی مفاخرملی قدردانی کنیم و سپاسگزار باشیم ویادش را گرامی بداریم.

یعقوب تجسم واقعی داستانهای رستم در عصر اسلامی بود. همچنانکه رستم چهان پهلوان سیستان درتاریخ حماسی سلطنت کیقباد وکیکاوس وکیخسرو ومدافع سرزمین آریانای بزرگ در برابر تورانیان بود،یعقوب لیث نیزدر دفاع از آن جغرافیا برخاسته بود و حاضر نبود به بغداد باج وخراج بپردازد.بدستور یعقوب وعمرولیث کاروان های باج وخراج شهرهای کابل وبلخ وبامیان وهرات وخراسان وکرمان وفارس بجای بغداد بسوی زرنج سرازیرشد و این

ثروت ها درزندگی مردم سیستانی تحولی رونماکردکه نه قبل از آن ونه بعداز اودیده شده بود.
درعهد حکمروائی یعقوب لیث وبرادرش عمرولیث زرنج پایتخت سیستان از چنان شکوه واستحکامی برخوردار گردید که او را «**شهرعذرا**»(دوشیزه)لقب داده بودند، یعنی شهری غیرقابل تسخیر.
مؤلف تاریخ سیستان(تالیف درحدود ۴۴۷ قمری) مینویسدکه **« اندر جهان درروزگار یعقوب و عمرو هیچ شهری آبادتر از سیستان (زرنج) نبود ، و دارالدوله گفتندی نیمروز را ، تا آنروز که امیر خلف را از سیستان ببردند. بخلافی که مردمان برو کردند، تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند و ایزد تعالی داند که چند روزگار برگیرد.»** (تاریخ سیستان، ص ۳۳۷)
به نظرمن بهترین وشایسته ترین راه گرامی داشت از اواینست تا نام یعقوب لیث را بحیث بنیانگذارنخستین دولت عیاران برخاسته از شهر زرنج در نام گذاری جاده ها وچهار راهی ها ونام گذاری مکاتب ومعابر وبنیادهای عام المنفعه ونهادهای تعلیمی و فرهنگی شهر زرنج احیاء کنیم. با این کارما میتوانیم حق دلیر مردان سیاسی وشخصیت های تاریخی خودرا ادا کنیم وبه فرزندان خود بیاموزیم که ما قدر شخصیت های ملی و تاریخی خود را نیک میدانیم وآنها را گرامی میداریم وبا این کارخود ما به فرزندان خودمی آموزیم تا باالگو قراردادن رادمردانی چون یعقوب لیث وعمرولیث وده ها شخصیت ملی دیگر، شخصیت خود را تکامل ببخشند ودر حفظ ارزشهای تاریخی وزنده نگهداشتن روحیه آزادمنشی واستقلال طلبی هوشیار وهمیشه آماده باشند. واگرچنین بکنند تاریخ از آنها به نیکوئی یاد میکند واسم شان را در سینه خود نگهمیدارد.

من بدین باورم که کارنامه های ماندگار یعقوب لیث وعمرولیث را فرزندان آگاه سیستان و افغانستان وایران هرگز فراموش نمیکنند. چنانکه درایران روز ۷ جدی، بنام روز بزرگداشت زبان وفرهنگ فارسی دری نام گذاری گردیده است وبیش از یکصد ملیون باشندگان فلات شامل(ایران وماوراء النهر وافغانستان وبخشی از ترکیه وپاکستان) از یعقئوب لیث رویگرزادهٔ سیستانی بخاطر احیاء این زبان سپاس گزاری کردند واین عمل شهامت آمیز او ثبت تاریخ ادب وفرهنگ زبان دری گردید.[**ایرنا (خبرگزاری رسمی دولت ایران) نوشت که هفتم دیماه(هفتم جدی) روز زبان فارسی نام گرفت. قرن ها پیش یک ایرانی وطن دوستی[یا یک سیستانی وطن دوستی] به نام یعقوب لیث صفاری دگرباره زبان فارسی را در ایران[در قلمروحکومت صفاری] رسمی و در راه اعتلای آن کوشش بسیاری کرد تا این میراث کهن و گنجینه پرفروغ فرهنگ و ادب جهان، همارە جاوید و مانا بماند.ایرنا می افزایدکه : یعقوب لیث در ۸٦۸ میلادی (قرن سوم هجری خورشیدی) پس از آزادسازی کرمان، [هرات درست است.سیستانی] پارسی را زبان رسمی قلمروصفاری اعلام کرد. این رخداد همزمان با هفتم دی در تاریخ ایران زمین است. پارسی دری که زبان شعرهای فردوسی، رودکی، حافظ، سعدی، خیام، جامی، مولوی و نظامی محسوب می شود به تدریج تکامل یافته است. این زبان فرزند پارسی میانه و نوه پارسی باستان به شمار می رود.»**(ارشیف اخبار آریائی۲۸ دسمبر۲۰۱۲)

وظیفه فرزندان حق شناس وآگاه سیستان است تا یاد یعقوب لیث این شیرمرد سیستانی رابا تدویرکنفرانسها وسیمنارهای ملی گرامی بدارند.

پایان۲/ ۳ / ۲۰۲۴

مقاله اول

عیاران، چه کسانی بودند؟ مرام وشعار شان چی بود؟

در دوره های حکومت امویان ، طاهریان، صفاریان و سامانیان وغزنویان و سلجوقیان، قشر مهمی از جامعه شهری را «**عیاران**» یا«**جوانمردان**» تشکیل میدادند. در دوران حکومات مذکور، کشاورزانی که زمین خود را از دست داده بودند و یا پیشه ورانی که در دهات پیشهٔ آنها رونقی نداشت، به شهرها رو می آوردند و قشرفرو دست شهری را تشکیل می دادند و برخی از آنها با تاثیرپذیری از اوضاع اجتماعی واقتصادی وفرهنگی شهرها، درصفوف عیاران یا جوانمردان درمی آمدند که بااز جان گذشتگی حق مظلومان را از ظالمان و زورمندان میگرفتند .

از همان اوایل اسلام،درشهرهای خراسان وسیستان و بلخ، مرو، هرات، قهستان ، زرنج ،بست وکابل ، جوانان غیور و پرشور و علاقمند به پهلوانی، چوگان بازی، کشتی گیری، شبروی، کمند اندازی، تیغ بازی و معرکه آرائی ، دست به تشکل سازمانهای پنهانی زدند که بمثابه احزاب متشکل امروزی میتوان آنرا به حساب گرفت. در آغاز از این گروه دسته های مسلح برای جهاد با کفار (یا مقابله باظلم و اجحاف عمال حکومت) بوجود می آمد که آنرا «المطوعه » میگفتند. بعد ها در اهداف و تشکیلات این گروه تحولی

رونما شد وصاحب تشکیلات ومقرراتی گردیدند که ورود در حلقهٔ شان شرایطی خاص داشت وداود طلب عضویت می باید واجد آن شرایط می بود تا در صف عیاران قرار میگرفت. این شرایط ودیگر خصوصیات عیاران را در زیر مطالعه میکنیم:

معنی کلمهٔ عیار و اصل عیارپیشگی:

محقق دانشمند و دقیق خراسان مرحوم بهار، در مورد اصل عیار پیشگی و ریشه آن نظریات جالب وپذیرفتنی ارائه کرده مینویسند:«عیار»: در لغت عرب ریشه و اصلی برای خود ندارد و در لغات عربی هم معنی درستی برای این لغت نشده است. گویند: عیار کسی است که بسیار بیاید و برود و صاحب ذکاوت تیز باشد. و نیز گویند کسیکه بسیار گردش کند و چالاک باشد. و این تعبیرها از نبودن اصل و ریشه حقیقی این لغت در زبان عربی حکایت میکند و چنین بنظرمیرسد که کلمه «عَیّار» معرب و از فارسی ماخوذ باشد، و اصل آن «اییار» پهلوی باشد به معنی «یار» که عربی آن «رفیق» است و اصل این لغت درپهلوی قدیم «ادی وار» بوده است و بعدها « ای وار» و « ای یار» و در زبان فارسی «یار» شده است.»[۱]

دانشمند مذکور در اثبات این نظر که لغت «عیار» و «اییار» و «یار» از یک ریشه اند، از قول بیهقی شاهد آورده، میگوید: غلامان مسعود که درحرب دندانقان گریخته و بسلجوقیان پیوسته بودند، در حین جنگ «یار یار» فریاد میزدند و بدینگونه غلامان و بیشترلشکریان آن عهد در ردیف عیاران بودند.[۲]

---

[۱] ـ بهار، منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات ،چاپ ۱۳۲۴، ص ۲۸۸ ـ۲۸۹

[۲] ـ بهار، منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات ، ص ۲۸۸ ـ۲۸۹

بهار در مورد مسلک عیاری و عیار پیشگی میگویند:«عیار و عیار پیشگی درخراسان زمین عنوان خاصی داشته است و عیاران مانند احزاب سیاسی امروز، سازمان‌هایی داشته اند و در شهرهای بزرگ این سازمان‌ها دارای رؤسای بوده اند بنام «سرهنگ» که جامۀ خاص داشته و آداب و رسوم آنان مخصوص بخودشان بوده است و اصل کارشان به «جوانمردی» بوده و از جان گذشتگی و فداکاری در راه دوست و طلب حق و جستجوی حقیقت و ترک تعصب و دستگیری از خلق وحمایت از مظلوم و عدم اندیشه از مرگ و قتل و احیاناً بی‌علاقگی به اصول یا فروع دیانات و مذاهب و غیره نیز در این فرقه شهرت داشته است.

در بلادعرب جز در بغداد خبری از این قوم نداریم ولی در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر خبر عیاران بسیار شنیده میشود، خاصه بعد از خلافت بنی‌عباس تا قرن پنجم و ششم هجری در بغداد و ایران زیاد نام عیاران بگوش میرسد وبعضی خلفای عباسی باین فرقه متمایل بوده اند و جامه عیاران پوشیده اند. جمعیت«فتیان» یا حزب «فتوت» درواقع نوع اصلاح شده این سازمان بوده است.» [۳]

بگفته دکتر خانلری، «عیاران یک دیگر خودرا « برادر» میخواندند واین نکته نیزمؤید گمان مرحوم بهار است که کلمه «عیّار» راهمان «اییار» پهلوی و «یار» فارسی می دانسته اند. کلمه «رفیق» نیزگاهی دراین مورد به کار میرود که خود معادل کلمه «یار» است. [٤]

سازمان عیاران:

---

۳ ـ بهار، منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات ،ص۲۹۰

٤ ـ باستانی پاریزی، یعقوب لیث ،ص۴۳

عیاران که بعنوان «جوانمردان»[۵] نیز یاد شده‌اند از فرقه‌ها و اقشار پراهمیت خراسان قرون وسطی بودند. داشتن صفات پاکی، صداقت، رازداری، محبت، فداکاری، دستگیری از مستمندان، شکیبائی و تحمل، حاضرجوابی، نمک شناسی، استواری در رفاقت و دوستی و سختگیری در دشمنی، پابندی بعهد و میثاق، شبگردی، چالاکی وچستی و نظایر اینها از خصوصیات برجستهٔ این فرقه بود که آعضای آن را بهم پیوند میزد و مرتبط میساخت.[٦]

ظاهراً بغداد، مرکز خلافت نیز در تشکل و پیدایش این دسته ناراضی از اوضاع اجتماعی وبیداد حکام متمول، از خراسان زمین عقب نبوده است چنانکه در اواخرقرن دوم هجری، امین برای کسب قدرت و تکیه بر مسند خلافت، از نیروی جنگی و معرکه‌جوئی این فرقه، یعنی عیاران بر ضد مأمون و لشکر خراسان استفاده اعظمی نمود. و هرچه در خزانه داشت صرف جنگ کرد و سرانجام «چون خزانه او ازنقود و آستانه او از جنود خالی گشت، آلات وادوات زرین و سیمین را آب کرد و سکه زد. امتعه و اقمشه نفیسه را به نیمه فروخته و بعیاران و لوندان میداد، تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند.» [۷]بگفته مسعودی درین جنگ پنج هزار عیار بغدادی با تنهای برهنه در حالیکه زنگها وصدفها درگردن داشتند وفلاخن وسنگ‌ها در دست، با لشکریان طاهرپوشنگی با مهارت می جنگیدند.[۸]

در دوره حکومت‌های اموی و عباسی، کارنامه‌های عیاران

---

۵ ـ سمک عیار،چاپ دکترخانلری، جلد۱ص ۱۷۰ ج ۲ ص ۹۵،۲۲۰

٦ ـ خواندمیر، حبیب السیر،ج ۲ ص ۲۵۲ ببعد چاپ۱۳۵۳

۷ ـ حبیبی، افغانستان بعد از اسلام ص ۶۱۱ و نیز رک: مروج الذهب مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده ج ۲ ص ۴۰۳-۴۰۴

۸ ـ مسعودی، مروج الذهب ، ص ۴۰۳ ج ۲ مقایسه شود با «یعقوب لیث» نوشته داکتر باستانی پاریزی ص۴۶

خراسان شمالی در مرو و هرات و در جنوب در قهستان و سیستان بیش از همه چشمگیرتر است. در سیستان گروه عیاران بیشتر درهنگامه‌های سیاسی، پا به پای خوارج سیستان که فرقه آزادی خواه نسبتاً افراطی مذهبی بودند، در طرد ظلم و ستم عمال عربی و گاه در اخراج و دفع آنها از سیستان و خراسان به مبارزه برمی خاستند. چنانکه یعقوب لیث وسه برادراو عمرو و طاهر وعلی در تحت پرورش مامای خودکثیر بن رقاد یا(رقاق) که از عیاران سرشناس سیستان بود، با همراهی و همدستی عیاران دیگر سیستان و بست چون، ازهر معروف به «ازهرخر»[۹] (پسر عم یعقوب) و حامد سربادک و عزیز بن عبدالله و صالح بستی و درهم بن نضر و غیره توانست از روی گری به سلطنت برسد و نه تنها خراسان را از زیر سلطه بغداد نجات بخشد بلکه ایران را نیز نجات بدهد.

در تشکیلات و سازمان‌های منظم عیاران رسم برین بود که، هر ده تن عیار یک نفر سرپرست داشت که «عریف» نامیده میشد و هر ده تن عریف، یک «نقیب» داشت و هرده نفر نقیب یک «قاید»(سرهنگ) و هر ده سرهنگ یک «امیر» داشت که شخص اخیر الذکر درحکم سپاهسالار می‌بود.[۱۰] در شمار سرکردگان و رهبران عیاران، از «پدرعهد» و «پیر» و«استاد» نیز نام برده شده که ظاهراً در حکم رهبران درجه اول و آموزگاران نخستین موقف مهم داشته اند.[۱۱]

۹ - ازهر بن یحیی که یعقوب او را پسر عم خود میگفت، مردی شوخ طبع بود که خود را به حماقت میزد و باین جهت « این ازهر را از هر خر گفتندی» (تاریخ سیستان ص۲۷۰) ولی درواقع مردی هوشیا وگرد وشجاع و با کمال و خرد تمام بود. (تاریخ سیستان ص ۱۶۹)

۱۰ - همانجا و نیز مجله آریانا، سال پنجم شماره نهم و دهم مقاله «عیاران»

۱۱ - غبار، افغانستان درمسیرتاریخ ،ص ۹۰، منتخب جوامع الحکایات ،ص ۲۹۰

چون ترک قبایح و رعایت محاسن در میان عوام الناس، مرام اساسی این گروه (عیاران) را احتوا میکرد، بنابر آن برای پذیرش در حلقه این گروه، عیاران دارای آداب و شعارهای مخصوص بخود بودند که داوطلب عضویت، با شرایط خاصی پذیرفته میشد. داوطلب عضویت عهدنامه میداد وخطبه عضویت در محضر «پدرعهد» یا«پیر» (که ظاهراً امیر و سرهنگ ونقیب وعریف در آن نیز حضور میداشتند) خوانده میشد.[۱۲]

سپس داوطلب عضویت از سرصدق با الفاظ بسیار مؤثر مراسم تحلیف را بجای می‌آورد و میگفت:« **سوگند به یزدان دادار کردگار و به نور و نار و مهر و به نان و نمک و نصحیت جوانمردان، که غدر نکند و خیانت نیندیشد.**»[۱۳] و سوگند میخوردند که: « **با هم یار باشیم و دوستی کنیم، و به جان از هم باز نگردیم، و مکر و غدر و خیانت نکنیم، و رضا ندهیم، و با دوستان هم دوست باشیم و با دشمنان هم دشمن باشیم، و کار به مراد یکدیگر کنیم.**»[۱٤]

پس ازمراسم تحلیف، آنگاه کمرش می‌بستند و نمک و آبی به او می‌چشاندند. وطی کردن مراتب «وفا وصفا وسخا» را یعنی(باخلق خداوفا کردن، سینه را ازکینه صاف داشتن،آنچه داری بمردم بذل کردن)که مراتب جوانمردی بود،برذمت اومیگذاشتند و جوانمرد نیز شلوار مخصوص می پوشید.[۱۵] و پارچۀ سرخ یا زرد بر گردن می‌انداخت و کمندی دردست و خنجری درکمرمي زد.[۱٦] و

---

[۱۲] ـ افغانستان د رمسیر تاریخ، ص۹۰

[۱۳] ـ سمک عیار، ج ۱ ص ۳۰۷، ج ۲ ص ۱۵ و موارد دیگر

[۱٤] ـ همان اثر، ج ۲ ص ۱۵

[۱۵] ـ افغانستان د رمسیر تاریخ، ص۹۰

[۱٦] ـ یعقوب لیث ص ۴۶، مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۴۰۴

آمادهٔ خدمت جوانمردی میشد و بدین ترتیب از اهل «جوانمردان» محسوب میگردید.

چون بنای کار عیاران، بر چالاکی و چستی و شبروی و شبگردی و طرفداری از مظلومان و دستگیری از تنگدستان بود، برای کمک به مردم بینوا و یا دفع ظلم از مظلوم از نقب‌ها میگذشتند یا کمند می‌انداختند و از برج و باروها بالا میرفتند و به تهدید ثروتمندان و متنفذین و حکام ظالم می پرداختند. در اینگونه حالات، سلاح شانرا، خنجری برای کندن نقب، یا سوهانی برای بریدن زنجیر و قفل و یا کمندی برای بالارفتن بر کنگره‌های دژهای ناگشودنی، یا فلاخن برای نشان زدن تشکیل میداد.[۱۷]

گاهی برای کمک به مستمندان وپیداکردن پول، به بدرقهٔ قوافل می پرداختند و فواصل بین شهرها و دهات را از راه‌های غیر معمول وناشناخته از دل بیابانها و کوه ها و دره‌های صعب العبور، با شتاب و بدون بیم طی میکردند و ماموریت خود را انجام میدادند و هرگاه کاروانی، باج خود را بایشان نمی پرداخت، ضرب شست آنها را بگونه دیگر میخورد و به همین جهت است که بعضی ایشان را «رهزن » گفته‌اند.[۱۸]

حافظ گوید:

کـدا م آهـن دلش آموخت این آیین عیاری
کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد

دنباله سلسلهٔ عیاران در عهد مغول به تشکیل سازمان نیرومندی بنام « فُتّوَت » انجامید که اعضای آن را به تازی « فتیان» و به فارسی « جوانمردان» میگفتند . در رأس این گروه در

---

[۱۷] ـ سمک عیار، چاپ دکتر خانلری، ج ۱و ۲ و ۳ الخ

[۱۸] ـ یعقوب لیث ص ۴۶، مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۴۰۴

دوره مغول بزرگان تصوف قرار داشتند که اعضای آن را پیشه وران و صنعتگران و اقشار مختلف عوام الناس تشکیل می دادند .

«اهل فتوت» خود را جوانمردان قوم میدانستند و عقیده داشتند که «جوانمردی تن و صورت آدمی است و راستی جان آن» و هرگاه این جان (راستی) در آن تن بدرستی بدمد، تبدیل به تصوف می‌شود. درواقع خواسته اندپایه واساس عیاری وجوانمردی را بریک نوع تصوف اخلاقی بگذارند.به عقیده عطار، به داد خلق رسیدن و دستگیری از مستمندان اساس فتوت و جوانمردی است ، بقول عطار:

فتوت چیست، داد خلق دادن   به پای دستگیری ایستادن

بنابر تحقیقات آقای سید طیب جواد « فرق تصوف و جوانمردی در این است که تصوف برای خواص است و جوانمرد برای عوام». تصوف طریقه تسلیم و رضای مطلق به ذات کبریا است و جوانمردی وسیله و حربه برای ایستادگی در برابر کبر و نخوت زور گویان و زور آوران.»[۱۹]

جوانمردی چیست؟

تعریف جوانمردی را میتوان از زبان خود عیاران در داستان ذیل شنید که سخت جالب است.

« روزی به قهستان، عیاران نشسته بودند، مردی از در درآمد و سلام کرد وگفت: من رسولم از نزدیک عیاران مرو، و شما را سلام میکنند و میگویند، سه مسئله ما بشنوید اگر جواب دهید ما راضی شویم به کهتری شما و اگر جواب صواب ندهید، اقرار کنید به مهتری ما، گفتند: بگوی. گفت : بگوئید: جوانمردی چیست؟ و میان جوانمردی و ناجوانمردی فرق چیست؟ و اگر عیاری بر

---

[۱۹] ـ مجله فردا، سال اول،شماره دوم، رندی و قلندری، نوشته سید طیب جواد

رهگذری نشسته باشد، مردی بر وی بگذرد و زمانی دیگر مردی با شمشیر از پس وی همی آید بقصد کشتن آن مرد و از آن عیار بپرسد که فلان کس اندر گذشت، او را چه جواب باید داد؟ که اگر گوید گذشت، غمز کرده باشد و اگر گوید نگذشت، دروغ گفته باشد و این هر دو از عیار پیشگی نیست و ناجوانمردی باشد. عیاران قهستان چون مسئله‌ها بشنیدند، بیکدیگر بنگریدند مردی در آن میان بود، نام وی فضل همدانی، گفت من جواب دهم، گفتندی بگو تا چه گوئی؟ گفت: **اصل جوانمردی آنست که هرچه گوئی بکنی و فرق میان جوانمردی و ناجوانمردی صبر است و جواب آن عیار آن بُوَد که از آنجا که نشسته بود یک قدم آنسوی تر نشیند و گوید که تا من اینجا نشسته ام از اینجا کس نگذشته، تا راست گفته باشد.**»[۲۰]

<u>**اصول ومرام عیاران :**</u>

شعار عیاران این بود: « **من مردی عیار پیشه‌ام، اگر نانی بیابم بخورم و اگر نه، میگردم و خدمت عیاران و جوانمردان میکنم و کاری اگر میکنم، آن از برای نام میکنم، نه از برای نان...**»[۲۱] و مواد اصلی مرامنامه عیاران بدین قرار بود:

«... و اصل جوانمردی سه چیز است:
یکی آنکه آنچه بگوئی بکنی،
دوم آنکه راستی در قول و عمل نگهداری،
سوم آنکه شکیب را کاربندی...

و بدان ای پسر که جوانمرد ترین مردان از همه آن بود که با چندگونه هنر بود:

---

[۲۰] ـ قابوسنامه، همان چاپ ص ۱۹۱
[۲۱] ـ سمک عیار ،ج ۱ ص ۳۰۷

یکی آنکه دلیرومردانه بود وشکیبا به هرکاری وصادق الوعد باشد وپاک عورت و پاکدل، و زیان کس بسود خود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دوستان روا دارد. و زبون‌گیرنباشد و به اسیران دست دراز نکند و بیچارگان را یاری کند و بد را از مظلومان دفع کند و همچنان که راست گوید، راست شنود و انصاف از خود بدهد و بر آن سفره که نان خورده باشد، بد نکند.»[۲۲]

بدینسان عیاران عقیده داشتند که راستگوئی از اصول مهم جوانمردی است. نزد عیاران رازداری و نجات دادن مظلومان و بیچارگان، اهمیت بسزائی داشت. آنان معتقد بودند که «هرکس همچنانکه راست گوید، راست شنود.» برای اینکه این اصل با اصل "یاری با بیچارگان" تناقض نداشته باشد، آنان رفتارهایی داشتند که واقعاً قابل تحسین بوده است.

حق نان و نمک نزد عیاران:

درباره این اصل عیاری که میگوید: « بر آن سفره که نان و نمک خورده باشد، بد نکند.» باید گفت که مهمان‌نوازی و نان و نمک دادن خود نیز ازاصول عیاری بوده است و گفته‌اند: «حدجوانمردی ازحد افزون است اما از آن دو را اختیار کرده‌اند: یکی نان دادن و دوم رازپوشیدن.»[۲۳]

بنابرین، نان و نمک خوردن و تلافی‌کردن آن، آنقدر درمیان عیاران محترم شمرده میشد که در باب آن داستانهای فراوان وجود دارد. درباره این اصل عیاری که میگوید: « بر آن سفره که نان و نمک خورده باشد، بد نکند.» باید گفت که مهمان‌نوازی و نان و

---

۲۲ ـ قابوسنامه، چاپ جلال‌الدین تهرانی ،ص ۲۰۱،

۲۳ ـ منتخب جوامع‌الحکایات عوفی، ص ۲۷۰ ببعد

نمک دادن خود نیز ازاصول عیاری بوده است و گفته اند: «حدجوانمردی ازحد افزون است اما از آن دو را اختیار کرده‌اند: یکی نان دادن و دوم رازپوشیدن.»[۲٤] بنابرین، نان و نمک خوردن و تلافی‌کردن آن، آنقدر درمیان عیاران محترم شمرده میشد که در باب آن داستانهای فراوان وجود دارد. درین مورد داستانی به عهد عیاری یعقوب نسبت میدهند که: شبی نقبی زد و بخزانه (ابراهیم بن حضین) والی سیستان رفت و زر و جواهر بیشمار بهم بست و چون میخواست از خزانه خارج شود، چیزی شفاف به نظرش آمد، پنداشت گوهری است، برداشت و جهت امتحان آنرا بزبان زد، نمک بود، بپاس رعایت حق نمک، آن همه مال را بر جای گذاشت و بیرون رفت. فردای آنروز، خزانه‌دار متوجه شد که خزانه دستبرد یافته ولی چیزی برده نشده است. بامر والی، در شهر منادی کردند که هر که چنین کرده ایمن است، خود را نمایان کند و بملازمت بشتابد! یعقوب بدربار رفت و ماجرا را باز گفت، والی بر او آفرین کرد.[۲٥] این داستان هرچه میخواهد باشد ولی بیانگر اعتقاد عیاران به نمک شناسی و نگهداشتن پاس آن است.

روایت دیگری است که در زمان فرمان روایی عمرو لیث «ازهر» یکی از بنو اعمام یعقوب لیث که از عیاران معروف سیستان بود روزی از شکار باز میگشت، در راه، زنی پیر دید که چیزی در بغل دارد و بشهر می‌برد، پرسید چه داری؟ پیرزن گفت: پژند (سبزی صحرایی)، ازهر گفت: بیار تا قدری از آن بخورم و از اسب فرود آمد و قدری از آن سبزی و نان بخورد و بعد زن را با خود بشهر آورد و در منزل خود از وی به نیکوئی پذیرائی کرد و

---

۲٤ ـ منتخب جوامع‌الحکایات عوفی، ص ۲۷۰ ببعد

۲٥ ـ تاریخ سیستان ،ص ۲۷۰ـ۲۷۱

ضمناً به پیرزن گفت: چه حاجتی داری تا برآورم. پیرزن که باورش نمیشد از دست ازهرکاری برآید، گفت: کاش میتوانستی کاری برایم انجام دهی، معهذا پسری دارم که فرداقصاص خواهد شد، ازهر گفت: خاطر آسوده‌دار که پسرت را آزاد خواهم کرد.

فردای آن روز نزد عمرو رفت و آزادی پسر متهم را تقاضا کرد. عمرو گفت: از توان من بیرون است. ازهر گفت: من نان و نمک مادر قاتل را خورده‌ام و باو قول داده‌ام که پسرش را آزاد خواهم کرد. عمرو گفت: به کسان مقتول مراجعه کن. ازهر، کسان مقتول را فراخواند و خون آن پسر را دربدل دوازده‌هزار درهم خرید و از پول خود به آنها پرداخت. و آن مرد را آزاد ساخت. بعداً این مرد به «مولی الازهر» (بنده آزاد شده ازهر)معروف شد و پیشکاراو گشت و کارش تا آنجا بالا گرفت که روزی عمرو و همه سپاه او را به خوراک سبزی صحرائی مهمان کرد.[۲۶]

داستانی هم درین مورد به عهد عیاری یعقوب نسبت میدهند که شبی نقبی زد و بخزانه (ابراهیم بن حضین) والی سیستان رفت و زر و جواهر بیشمار بهم بست و چون میخواست از خزانه خارج شود، چیزی شفاف به نظرش آمد، پنداشت گوهری است، برداشت و جهت امتحان آنرا بزبان زد، نمک بود، بپاس رعایت حق نمک، آن همه مال را بر جای گذاشت و بیرون رفت. فردای آنروز، خزانه‌دار متوجه شد که خزانه دستبرد یافته ولی چیزی برده نشده است. بامر والی، در شهر منادی کردند که هر که چنین کرده ایمن است، خود را نمایان کند و بملازمت بشتابد! یعقوب بدربار رفت و ماجرا را باز گفت، والی بر او آفرین کرد.[۲۷]

---

[۲۶] - قابوسنامه ،ص ۲۰۲

[۲۷] - تاریخ سیستان ،ص ۲۷۰-۲۷۱

این داستان هرچه میخواهد باشد ولی نمونه‌ایست از اعتقاد عیاران به نمک‌شناسی و نگهداشتن پاس آن.

خصوصیات عیاری بنابرکتاب سمک عیار:

سمک عیار، از بزرگترین داستانهای عامیانۀ زبان فارسی است که شخصیت مرکزی وگره کشای داستانهای آن سمک عیار از سیستان و از عیاران نامدار آن دیار است. گویندۀ داستان **"صدقه"** نام دارد که ممکن است منسوب به گروه مخالف **"سمکی"** ها باشد. تاریخ سیستان درعهد حکومت طاهر بن محمد بن عمرولیث(دهۀ اخیر قرن سوم هجری) از دو فرقه به نامهای **"سمکی"** و**"صدقی"** خبر می دهد که هریک طرفدار یکی از دو نوادۀ عمرو لیث بوده است. اختلاف میان گروه عیاران سمکی وگروه عیاران صدقی سیستان در سال ۲۹۱ هجری آغاز شد و سبب جنگ های خونین میان آنان گردید. و دنبالۀ آن تا روزگار امیر خلف در سیستان (بعد از ۳۵۳هجری) کشیده شد.

شاید ناقلان سیستان وخراسان با اطلاع از اختلافات سمکی ها وصدقی ها، برای جانبداری از سمکی ها، دلیری های سمک عیار را از زبان صدقه که مخالف سمک بوده، بیان کرده است تا برشنونده تاثیر بیشتر وارد کرده باشد.

دانشمند ایران دکتر خانلری، به استناد داستان یا داستانهای کتاب «سمک عیار» (از اهل سیستان در قرن سوم هجری) ضمن مقالتی پیرامون «آئین عیاری» نمونه‌های جالب توجهی جمع آوری نموده و در مجله سخن (دوره ۱۹) نقل کرده است که قسمتی از آن مقالت چنین است:

شرایط عیاری و ویژه گی های که برای عیار لازم است درطی کتاب «سمک عیار» جسته جسته آمده است و از کارهائی که

عیاران می کرده اند به این نکات می‌توان پی برد. دراینجا مناسبتر آن است که این اوصاف را به اجمال از زبان سمک عیار نقل کنیم:

«سمک عیار گفت: ای پهلوان، مردی و جوانمردی ترا سزاست. پنداریم که ما مردیم و عیار پیشه از ما کاری نیاید.مردم عیار پیشه باید که عیاری دانند و جوانمرد باشند، و به شب روی دست دارند، و عیار باید در حیلت استاد بُود و بسیار چاره باشد، و نکته گوی باشد و حاضر جواب، سخن نرم گوید، و پاسخ هر کس تواند داد و در نماند، و دیده نادیده کند، و عیب کسان نگوید، و زبان نگاه دارد و کم گوید. با این همه د رمیدان داری عاجز نبود، و اگر وقتی کاری افتاد در نماند. از این همه که گفتم اگر درچیزی نماند او را مسلم است نام عیاری بر خود نهادن و در میان جوانمردان دم زدن.»[۲۸]

بنابر کتاب سمک عیار، سردسته جوانمردان «استاد» خوانده میشد که اطاعت او برهمه عیاران فرض بود.:«یکروز «خورشیدشاه» به دکان خواجه سعد بزاز نشسته بود و سخنی چند می گفتند که ناگاه سواری پیداشد کهل، وپیاده ای چند چالاک ومردانه درپیش این مرد کهل روان شده، هیبتی از ایشان می آمد. خورشید شاه ازخواجه سعد بزاز پرسید که این سوار چه کس است؟ و این پیادگان کیانند که من مثل این مردم ندیده ام؟

خواجه سعد گفت: این سوارکهل را شغال پیل زورمی گویند و سرجوانمردان این شهراست وآن جوان نمد پوش که خنجرها دریمین ویسارفروبرده، سرعیاران است و او را سمک عیارخوانند و پسرخوانده شغال پیل زور است، واین دیگران رفیقان ایشانند.»[۲۹]

---

۲۸ ـ سمک عیار،ج ۲ ص ۲۲۰

۲۹ ـ سمک عیار،ج ،۱ص ۴۵

خطاب سمک عیاربه شغال پیل زور همه جاعبارت «ای استاد» است. «سمک گفت: ای استاد، شاهزاده را نومید مگردان.»[۳۰] « سمک گفت: ای استاد، دخترشاه را گوینده ای هست؟» [۳۱]

شادی خوردن:

نخستین قدم برای در آمدن درسلک عیاران« شادی خوردن» بود. اینکارمعادل است با پیمان بستن و سر سپردن و حلقه ارادت درگوش‌کردن. عیار نو باید از جای برخیزد و قدح شراب را بر دارد و برابرسرخود بالاببرد و نام استاد را بگوید و آنگاه قدح را یکباره بنوشد:«چون دوری چند بگشت قایم قدحی شراب در دست گرفت و بر پای خاست و گفت این شادی آن مردی که نام وی به جوانمردی در عالم رفته است، و نام او سمک‌عیار است. این بگفت و شراب باز خورد».[۳۲] کسانی که هم شان هستند «شادی رفیقی» و «شادی برادری» یکدیگر می‌خورند و این به منزله نوکردن عهد و پیمان یا تأیید آن است. شادی‌خوردن گاهی در غیاب کسی انجام می‌گیرد و آن در حکم تعهد اخلاقی برای خدمت اوست. سمک و روز افزون به طلب آباندخت رفته‌اند که در شهرستان عقاب اسیر است. راهنمای ایشان می‌گوید: «ای پهلوان، بدان که در این شهر اسفهسلاری است نام وی الحان، شادی تو خورده است و الحان نیز در هرچه تو خواهی دست دارد.» [۳۳]

سپس چون سمک نزدالحان می‌رود ومورد اکرام او قرار می‌گیرد «شادی برادری» اومیخورد: «سمک برخاست و شادی

---

۳۰ ـ سمک عیار،ج،۱ص ۴۶

۳۱ ـ سمک عیار،همانجا

۳۲ ـسمک عیار،ج ۳ ـ ص ۱۹۰

۳۳ ـ سمک عیار،ج ۴ـص ۶۱

برادری الحان باز خورد... عالم افروز گفت ای برادر ترا این دوستی با من چه افتاد؟ چون هرگز به خدمت تو نرسیده بودم و ما را نامه و پیغام نبود. الحان گفت ای پهلوان، دوستی نه در حضور باشد، آن بهتر بود که در غیبت، من از مردمان آوازه مردی و عیاری و جوانمردی و کارهای تو شنیدم. شادی رفیقی توخوردم. اکنون مرا بزرگ کردی. تشریف برادری دادی. عالم افروزگفت همت توبود که یزدان ما رابه خدمت تو رسانید. [۳٤]

گاهی «شادی خوردن» نشانه نهایت اکرام است از جانب بزرگتری نسبت به کسی که خدمت مهمی انجام داده است.سمک‌عیار دبور پهلوان را با پسرش اسیر کرده است. «خورشیدشاه شراب می‌خورد. بر پای خاست و شادی سمک باز خورد، از بهر آن کار که کرده بود، ینال سنجانی ایستاده بود و گفت: ای بزرگوارشاه، تو شاهی و سمک مجهول است. چه در خورشادی خوردن وی باشد؟ بایستی که شادی شاه فغفور خوری. خورشیدشاه خشم گرفت. گفت ای ناکس، در جهان به مردی و عیاری و رأی و تمیز و عقل و دانش وی کجا باشد؟.»[۳٥] کلمه «شادی خورده» به معنی شاگرد و خدمتگزار و فدائی است.

«در شهر جوانان و مردان که دعوی عیاری کردندی چون مستمع شدند که سمک سرخ کافر را بر بست و احوالها که سمک کرده بود. همه عجب داشتند... به لشکرگاه خورشید شاه رفتند. طلایه چون پیادگان را بدیدند قصد ایشان کردند که کیستید و از کجا می‌آئید؟ گفتند ما خدمتکاران خورشید شاهیم و شاگردان و شادی خوردگان سمک‌عیار. به خدمت آمدیم (طلایه) پیش شاه رفتند و

---

[۳٤] ـ سمک عیار،ج ۴ـص ۶۳

[۳٥] ـ سمک عیار،ج ۳ـص ۱۵۱

گفتند: ای شاه، چهارصدمردچالاک ازشهرماچین آمده‌اند،شادی خوردگانسمک.» [٣٦]جای دیگر شاه فغفور باسپاه خود رسیده است وخیمه می‌زنندکه ناگهان «مردی درآمد وگفت گردی بسیاربرخاسته است. مگر لشکر چین رسیده است. خدمتگاران فغفور گفتند: جوانان وعیاران و شادی خوردگان سمک‌اند، از چین به خدمت می‌آیند» [٣٧]

در مورد دیگر دشمنان دریافته‌اند که قایم پهلوان با سمک همدست است. پیشنهاد می‌کنند که بروند و او را بگیرند. زلزال شاه می‌گوید: «زینهار تا این سخن نگوئید که جمله این شهر به قایم تعلق دارد، چنین به سرای وی نشاید رفتن. و از مردان مرد زیادت پنج‌هزار مرد شادی خورده او در این شهرست، همه جنگی، هر یکی با ده مرد درآویزند.» [٣٨] خود قایم به سمک می‌گوید، «پنج هزار مرد شادی خورده دارم[٣٩]، و پهلوانان درمیدان جنگ هنگام معرفی خود این عنوان را نیز یاد می‌کنند: «منم جنگجوی قصاب، بنده خورشید شاه و شادی خورده سمک عیار» [٤٠] شادی خوردگان عنوان«**رفیق**» دارند:«همه **رفیقان** سمک بودند که بنا دیده شادی او خورده بودند.» [٤١]

برادر خواندگی و خواهر خواندگی :

مقام برادر و خواهرخواندگی بالاتر از رابطه «رفیقی» است. رفیق در مقابل استاد حکم شادگر دارد و حال آنکه برادر و خواهر خوانده با هم برابرند. یک جا روز افزون هنر بزرگی نشان داده است.

---

[٣٦] ـسمک عیار،ج٢، ص ٩٨
[٣٧] ـسمک عیار،ج٢، ص ١٤٣
[٣٨] ـسمک عیار،ج٢، ص ١٩٢
[٣٩] ـسمک عیار،ج٢، ص ١٩٥
[٤٠] ـسمک عیار،ج٢، ص ٢٤٢
[٤١] ـسمک عیار،ج٢، ص ١١١

سمک عیار به او می‌گوید: «از من درگذشتی به مردی نمودن... و اگرنه چنان بودی که با تو برادری و خواهری گفته‌ام، نشاید در طریق جوانمردی به دو گونه برآمدن، ترا شادی رفیقی خوردمی. (اما) درمحفل عیاران بدین هنر، ترا شاگردم.» [٤٢]

دانشمندافغان سید طیب جواد، نکات دیگری را درسمک عیارسراغ میدهد و مینویسد:« درسمک عیارمیخوانیم که: **دروازه جوانمرد همیشه گشاده باشد، امابی اجازت درآمدن به خانه جوانمرد، ناجوانمردی است** وبازدرهمان جا میخوانیم که جوانمرد خودفروش نیست و خودرا برخلق عرضه نمیکند. درتعصب کسی راکافر نمیخواند وبه کتاب وعلم غریب انکارنمیکند. صاحب قابوسنامه، خوی خوش وگشاده دستی را شرط لازم عیاری دانسته، میگوید: «**جوانمرد باید متعبد وچرب زبان باشد بی اُفت. پاک تن وپاک جامه وسه چیز را مدام بسته دارد: چشم و دست و زبان را، ازنادیدنی، ناکردنی، وناگفتنی و سه چیز رابه دوست ودشمن کشاده دارد: درسرای ، سرسفره وبندکیسه.**» آقای جوادعلاوه میکندکه، **نفاق، تکبر، ترس، حسد، دروغ پراکنی، عیب جویی، بخل، بهتان، حرام خوری، جوانمردی را زایل میکند**. [٤٣]

نمونه ئی از شجاعت عیاران :

بنابر داستان سمک عیار، شرط اصلی عیاری بیباکی و دلاوری است. این جمله به صورت مثل در کتاب مکرر می‌آید که «عیاری به بد دلی نتوان کرد.»[٤٤] و بد دلی به معنی بیمناکی و کم جرأتی است. یکی از اشخاص این داستان که «آتشک» خوانده

[٤٢] -سمک عیار، ج ۴- ص ۲
[٤٣] - مجله فردا، سال اول،شماره دوم ، رندی و قلندری نوشته سید طیب جواد
[٤٤] -سمک عیار،ج ۱- ص۱۱۳

می‌شود، نمونه مردم کم دل که لایق عیاری نیستند معرفی شده است.»

پس شجاعت و مردانگی از اصول و ارکان مهم عیاری بود و کسیکه صاحب جرأت و دلاوری و باصطلاح «دل وگرده مردانه» نبود، نمیتوانست در راه عیاری گام بگذارد و در مجمع عیاران جای بیابد. فقط اشخاص شجاع وبا اراده و مصمم و درستکار و تا حدی هم بیباک بزندگی خود و محتاط درحق حیات دیگران، در این گروه جاو مقام می‌یافتند و سمت رهبری و ریاست گروه عیاران را بدست میگرفتند.

دانشمندافغان سید طیب جواد، نکات دیگری را درسمک عیارسراغ میدهد و مینویسد:« درسمک عیارمیخوانیم که: **دروازه جوانمرد همیشه گشاده باشد، امابی اجازت درآمدن به خانه جوانمرد، ناجوانمردی است** وبازدرهمان جا میخوانیم که جوانمرد خودفروش نیست و خودرا برخلق عرضه نمیکند. درتعصب کسی راکافر نمیخواند وبه کتاب وعلم غریب انکارنمیکند. صاحب قابوسنامه، خوی خوش وگشاده دستی را شرط لازم عیاری دانسته، میگوید: «**جوانمرد باید متعبد وچرب زبان باشد بی اُفت. پاک تن وپاک جامه وسه چیز را مدام بسته دارد: چشم و دست و زبان را، ازنادیدنی، ناکردنی، وناگفتنی و سه چیز رابه دوست ودشمن کشاده دارد: درسرای ، سرسفره وبندکیسه.**» آقای جوادعلاوه میکندکه، **نفاق، تکبر، ترس، حسد، دروغ پراکنی، عیب جویی، بخل، بهتان، حرام خوری، جوانمردی را زایل میکند.** [۴۵]

[۴۵] ـ مجله فردا، سال اول،شماره دوم ، رندی و قلندری نوشته سید طیب جواد

<u>یعقوب لیث نماد شجاعت درعیاری :</u>

یکی از عناصر شجاع و با شهامت که از عیاری به پادشاهی رسید، **یعقوب لیث** است. از دوره عیاری و عیار پیشگی این مرد پولادین، داستانها گفته و پرداخته اند. گردیزی درباره یعقوب لیث گوید: «سبب رشد او آن شد که بدانچه یافتی و داشتی جوانمرد بودی و با مردان خوردی و نیز با آن هوشیار بود و مردانه و بهر شغلی که بیفتادی از میان هم شغلان پیشرو او بودی. پس از رویگری (که روزی نیم درهم مزدداشت و هرچه پیدا میکرد صرف جوانان میکرد) به عیاری شد و از آنجا به دزدی افتاد و راهداری و سپس سرهنگی یافت و خیل (گله اسپ و سواران) یافت[٤٦]» در مورد باجگیری از کاروانیان توسط یعقوب لیث به منتخب جوامع‌الحکایات چاپ بهار رجوع شود. نمونه یی از کارنامه‌های دوران عیاری وی را اینجا از جوامع الحکایات نقل میکنیم: عوفی مینویسد:

« آورده‌اند که یعقوب لیث در اول حال به عیاری و راهداری بیرون آمد و جوانان عیارپیشه بر اوجمع شدند. او را همت عالی بود و دزدی که کردی بجهت حاجت کردی و در آن انصاف نگهداشتی. در سیستان مردی بود که او را «**پسر فرقد**» خواندندی، مردی متمول با نعمت و ثروت بسیار بود و در خانه ئی گشاده داشت. یعقوب لیث خواست که حالی بدو بنماید که آنچه او میکند نتیجهء پردلی است. پس روزی بوقت گرمگاه، بدرسرای پسر فرقد رفت و دربان را گفت: برو وخواجه را اعلام ده که یکی از دوستان تو به نزد تو پیغام فرستاد است و میخواهد که ترا ببیند، دربان باندرون رفت، و یعقوب اطراف خانه و درگاه و دیوار را در نظر آورد و سره (نخبه) کرد که جایگاه سمج و نقب کجا خواهد بود. پس دربان

---

٤٦ ـزین الاخبارگردیزی، ص ۶، حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۴۶

بيامد و يعقوب را بدرون خانه برد، يعقوب درآمد مدخل و مخارج (يعنی راه درآمد و برآمد) و اطراف خانه را در نظر آورد. پس پيش پسر فرقد رفت و گفت: مرا دوستی به نزديک تو فرستاد است و پيغامی داد و گفت که خواجه عهد کند که اين کلمه از من باشد، آنچه ملتمس است باجابت رساند ومرا ايمن گرداند و باکس ازآن نفس نراند. پسر فرقد هم بدين جمله عهد کرد.يعقوب گفت: مراخواجه **زنگالود**[47] فرستاد و ميگويد که من چند کرت از**عثمان طارابی**[48] رنجيده ام و او مردی غماض پيشه شريراست ومن ميتوانم که او را بآسانی هلاک کنم، اما مرا پشتی قوی می بايد که چون دل از کار او فارغ گردانم پناه بخدمت او برم. اگر مرا قبول کنی و بخدمت توآيم مرا بوثاق خود پنهان و بخرج راهی مدد کنی تا من اين کار را تمام کنم. پسرفرقد را آن سخن عظيم خوش‌آمد، ازآنکه «نوه» عثمان طارابی دشمن جان او بود از او می‌انديشيد. يعقوب بازگشت و روز ديگر همان وقت بازآمد و دربان را گفت: خواجه را بگوی که آن رسول ديکی باز آمده است. خواجه فرمود که او را درآورد. او را در خانه آوردند و بجای خود بنشاندند و يعقوب از آن سخن‌های دينه بسيار بگفت و در اثنای آن خزينه‌ها و راهها نشانی کرد و باز گشت.

---

[47] ـ خواجه زنگالود، يکی از عياران و سرهنگان سيستان بود که تاريخ سيستان (ص ۳۰۱) عصر او را در سنه ۳۰۰ هـ گفته و بنابرين اين شخص با دوران جوانی يعقوب ۲۳۲ هـ منافات دارد مگر اينکه شخص ديگری باشد.

[48] ـ ظاهراً عوفی را در اسامی اين حکايت اشتباهی دست داده است، چه عثمان طارابی يکی از امرای سيستان بود که در سنوات ۱۵۸-۱۵۹ هجری در آنجا حکومت کرده و با دوران يعقوب شصت هفتاد سال فاصله دارد ولی با بشر فرقد که در سال ۱۷۲ هـ بدست عثمان بن خزيمه کشته شد معاصر است. اما نوه عثمان طارابی يعنی محمد بن سيف بن عثمان طارابی که رئيس شرط سيستان بوده، معاصر يعقوب ليث و ابراهيم بن بشر فرقد است. بنابراين ما نام «بشر فرقد» مضبوط عوفی را که با دوران جوانی يعقوب ليث پنجاه شصت سال فاصله دارد، به «پسر فرقد» که همان ابراهيم بن بشر فرقد باشد، اصلاح کرديم. (تاريخ سيستان ص ۱۴۲- ۱۹۶)

پس شبی که ماه کاسته و هوا عظیم تاریک بود بیامد و در خانه پسر فرقد نقبی زد و درون رفت و در خزینه رفت و صندوقها را سر بگشود و رخت‌ها را پریشان کرد و هیچ نبرد. و رقعه‌ئی بنوشت که ما آمدیم در خانه تو و رفتیم و بحکم آنکه تو جوانمردی، از مال تو هیچ نبردیم. مرا به پنج هزار درهم حاجت است، باید که این نقد را در سره کنی و در فلان موضع زیر ریگ پنهان کنی و بخدای سپاری و اگر آنچه گفتم نکنی، بعد از آن خویشتن را نگهدار، آن رقعه بر سر طلبه ئی نهاد و برون آمد، اندیشه کرد که چون برود، کسی دیگر از راه نقب درآید و چیزی برد، پس آواز داد که: ای همسایگان! خانه پسر فرقد را دزدان نقب کرده‌اند. او برفت و همسایگان بیرون آمدند.فرقد چون آگاه شد بخزینه درآمد، صندوقها را پریشان دید، متغیر شد، اما چندانکه احتیاط کرد، هیچ چیز ضایع نشده بود، پس آن رقعه را بدید و بخواند و گفت منت پذیرم، و آنچه خواسته بود. در روز پنج هزار درم در سره‌ها (خریطه‌ها)کرد و بدان ریگستان برد و پنهان کرد. یعقوب برفت و آن سیم برداشت و آن حال با یاران حکایت کرد و آن سیم برایشان خرج کرد و جمله به تقدم اواعتراف نمودند و سروری او را مسلم داشتند.»[۴۹]

این حکایت تنها نمایانگر زیرکی و شجاعت یعقوب نیست، بلکه از راستی و رازداری او که تا هنگام بسر رسیدن نقشه‌اش، از موضوع به هیچیک از یاران و عیاران همگروه‌اش چیزی نگفته بود، نیزحکایت مینماید و نشان میدهد که با وجود دسترسی بمال وثروت پسرفرقد نمیخواهد بیخبر و دزدانه مال وی را ببرد، بلکه مصممانه و از روی اراده، مبلغ مورد نیازخود را به پسرفرقد خاطر نشان میسازدو چنان وانمود میکند که اگر از آنچه خواسته، خلاف

---

۴۹ ـ منتخب جوامع الحکایات عوفی ،ص ۲۸۲-۲۸۴

رفتاری شود، میتواند ضرب شست محکم‌تری باو نشان بدهد. ونکته دیگر اینکه عیار شجاع نمیخواهد از نقبیکه او کنده کسی دیگر سوء استفاده کند و لهذا فریاد میکشد و مردم را بیدار مینماید و خود را بدرمیکند.

حق نان و نمک نزد عیاران:

باید گفت که پاس نان و نمک داشتن نیز ازاصول عیاری بوده است . درباره این اصل عیاری که گفته میشود: « **بر آن سفره که نان و نمک خورده باشد، بد نکند.**» و گفته اند: «**حد جوانمردی ازحد افزون است اما از آن دو را اختیار کرده‌اند: یکی نان دادن و دوم راز پوشیدن.**»[۵۰] بنابرین، نان و نمک خوردن و تلافی‌کردن آن، آنقدر درمیان عیاران محترم شمرده میشد که در باب آن داستانهای فراوان وجود دارد. درین مورد داستانی به عهد عیاری یعقوب نسبت میدهند که: شبی نقبی زد و بخزانه (ابراهیم بن حضین) والی سیستان رفت و زر و جواهر بیشمار بهم بست و چون میخواست از خزانه خارج شود، چیزی شفاف به نظرش آمد، پنداشت گوهری است، برداشت و جهت امتحان آنرا بزبان زد، نمک بود، بپاس رعایت حق نمک، آن همه مال را بر جای گذاشت و بیرون رفت. فردای آنروز، خزانه‌دار متوجه شد که خزانه دستبرد یافته ولی چیزی برده نشده است. بامر والی، در شهر منادی کردند که هر که چنین کرده ایمن است، خود را نمایان کند و بملازمت بشتابد! یعقوب بدربار رفت و ماجرا را باز گفت، والی بر او آفرین کرد.[۵۱] این داستان هرچه میخواهد باشد ولی بیانگر اعتقاد عیاران به نمک‌شناسی و نگهداشتن پاس آن است.

---

۵۰ ـ منتخب جوامع‌الحکایات عوفی، ص ۲۷۰ ببعد

۵۱ ـ تاریخ سیستان ،ص ۲۷۰-۲۷۱

اوصاف عیاری بنابر یادداشتهای آصف آهنگ

مرحوم آصف آهنگ، یکی از شخصیت های نیک نام سیاسی، فرهنگی وملی کشورماست که ده سال قبل درکشورکانادا چشم ازجهان پوشید. او ازبقایای مشروطیت سوم وعضو حزب وطن تحت رهبری میرغلام محمدغباربود .او خطی زیبا وبیان شیوا وقلم روان داشت . اوعلاوه نوشتن مطالب اجتماعی قوی،گاهگاهی شعرهای میهنی وانتقادی هم میسرود و عاشق شیدای وطن بود. وی از زیبائی های وطن ومردم آن یاد میکرد وحسرت وطن را میخورد ودر یاد وطن آه میکشد وافسوس گذشته های خوب رامیخورد.

شادروان آهنگ در مورد کابل قدیم کتابی بنام «یاداشتها وبرداشت هایی از کابل قدیم» نوشته است. دراین کتاب او در موردعیاران یا جوانمردان وکاکه های کابل یادداشتهایی را از قول شیخ عطار نیشاپوری ومولانا حسین واعظ کاشفی هروی وخواجه محمد پارسای بلخی نقل کرده است. چون آثار این سه عارف بزرگ در دسترس اکثر افغانان مهاجر نیست، بنابرین بجا خواهد بود تا ممیزات وصفاتی را که عرفای نامدار خراسان در بارهٔ عیاران وجوانمردان گفته اند، در زیر اقتباس کنیم.

آقای آهنگ میگوید که دانشمندان وعارفین بزرگ چون شیخ عطار وحسین واعظ کاشفی وخواجه محمدپارسا، صفات عیاران وجوانمردان را به ۷۲ قسم ذکر کرده اند وبه آنها صفاتی را نسبت داده اند که اکثراً از خصایص صوفیان بزرگ ما بوده است. دراین جای شک نیست که برخی صفات عیاران،جوانمردان یا کاکه ها به مانند عارفان بوده، ولی در بعضی قسمت ها کاملاً مغایر شیوهٔ صوفی گری بوده ودارای خصوصیت ویژه عیاران میباشد.

آقای آهنگ، صفاتی را که شیخ عطار وحسین واعظ کاشفی به جوانمردان نسبت داده اند چنین برمیشمارد:

١- اسلام، ٢- ایمان،٣- عقل؛ ٤- علم،٥- حلم، ٦- زهد، ٧- ورع،٨- صدق، ٩- کرم، ١٠-مُروّت،١١-شفقت، ١٢- احسان،١٣- وفا، ١٤-حیا، ١٥-توکل، ١٦-شجاعت،١٧- غیرت،١٨- صبر، ١٩- استقامت، ٢٠-نصیحت، ٢١-طهارت نفس، ٢٢-علو همت، ٢٣- متابعت شریعت،٢٤کتمان اسرار، ٢٥- صلۀ رحم، ٢٦-امر به معروف،٢٧- نهی از منکر، ٢٨-حرمت والدین، ٢٩-حرمت استاد، ٣٠-حرمت همسایه، ٣١-سخن به صواب، ٣٢-طلب حلال،٣٣- خاموشی از روی دانش، ٣٤- افشاء اسلام، ٣٥- صحبت نیکان، ٣٦- صحبت عقلا، ٣٧- شکر گزاری، ٣٨- دستگیری مظلومان، ٣٩- پرسش بیکسان ومریضان،٤٠-فکرت وعبرت،٤١-عمل به اخلاص، ٤٢- امانتداری، ٤٣- مخالفت هوای نفس، ٤٤- انصاف، ٤٥- رضا به قضا، ٤٦- ذکر سبحان الله.

آنچه جوانمردان را نشاید: ١- از مخالفت با شرع، ٢- ازغیبت کردن، ٣- ازمزاح کردن بسیار، ٤- از سخن چینی کردن، ٥- از بسیار خندیدن، ٦-از خلاف وعده کردن،٧-از حیله ومکر، ٨- از حسد بردن، ٩-از ستم کردن، ١٠- از قمار زدن،١١- از محبت به دنیا. [٥٢]

سپس آقای آهنگ از قول خواجه محمدپارسا ٧٢ صفت را در مورد عیاران وجوانمردان برشمرده میگوید که از نظر خواجه محمدپارسا، صحبت نیکو، دادۀ خود را نستانیدن، رعایت آداب درخوردن، نشست وبرخاست وسازگاری با مردم و در اجتماع در آمدن را از شرایط اساسی جوانمردی میشمارد وبطور کل جوان

[٥٢] -محمدآصف آهنگ، همان اثر، صص١٨٧- ١٩١

مردان را به دو دست تقسیم میکند : یکی قولی ودیگری سیفی . قولی کسی از صدق دل قول میداده است که جوانمرد باشد. وسیفی کسی بوده که از روی دلاوری شمشیرمی زده است.[٥٣].

به عقیده عطار، به داد خلق رسیدن و دستگیری از مستمندان اساس فتوت و جوانمردی بود . عطارگفته است:

فتوت چیست، داد خلق دادن به پای دستگیری ایستادن

«اهل فتوت» خود را جوانمردان قوم میدانستند و عقیده داشتند که «جوانمردی تن و صورت آدمی است و راستی جان آن» و هرگاه این جان (راستی) در آن تن بدرستی بدمد، تبدیل به تصوف می‌شود.

کاکه های کابل:

مرحوم آهنگ مینویسد:«صفات جوانمرد چنین است که پاس نمک دارند،پاس آشنائی دارند، راستگو وبی ترسند، بربیگناه ومظلوم نمی تازند، بلکه به خاطرظلمی که برمظلومان رفته است از سروجان میگذرند،به درماند گان وبیچارگان بهر وسیله ایکه ممکن باشد از کمک دریغ نمی کنند. وبه وعده خود وفا دارند واسرار کس را فاش نمیکنند، البته بعضی خواص آنها به عارفین بزرگ میماند.

جوانمردان مطابق عصر به انواع فنون جنگی و ورزشی از قبیل پهلوانی،اسپ سواری، تیراندازی، نشان زنی، وشمشیر بازی آشنائی کامل داشتند.... جوانمردان لاف وگزاف نمیگویند، اما درمقابل حریف گپ های نیشدار وزهرآلود میزدند که به اصطلاح کاکه ها آنرا «**پراک**» میگویند.زمانی که امیر شیرعلیخان از خوف قشون انگلیس جانب مزارشریف حرکت میکرد، کاکه رضاء عرعری بالای امیر پراک انداخته گفت کجا میروی امیر؟ امیربا

---

٥٣ -محمدآصف آهنگ، همان اثر، صص۱۹۱- ۱۹٦

خشونت گفت:میروم تا اززروس کمک بگیرم وزن ترا ... فلان کنم. کاکه رضای عرعری با آواز کاکه ها گفت: پیش بیگانه چه حاجتً شیربچه ها را رها کو!

کاکه ها بی ترس سخن میگفتند و پرتک می انداختند و پراک میگفتند. کاکه ها رفتار مخصوص داشتند، خرامان به خرامان قدم برمیداشتند وقدم های شان فراختر از دیگران بود. دست های خود را در حین رفتار بصورت مخصوصی حرکت میدادند وبصورتی راه میرفتند که از رفتار شان یکنوع غرور وخود پسندی وجسارت و دلاوری کاکه پدیدارمیگشت. کاکه های کابل درپائین چوک، شوربازار، ریکاخانه، مرادخانی، ده افغانان، چنداول،حلقه های جداگانه ورؤسای جداگانه داشتند و بعضاً جنگ تن به تن میکردند واز مجروح شدن خود به دوایر دولتی شکایت نمیکردند.

اقای آهنگ متذکر میشود که:کاکه گی دارای درجات بود:۱-شیربچه،۲-کاکه بانکه، ۳-فرق، ٤- افلاک،٥- سماوات. واین آخرین درجه کاکه گی بود. وی میگوید که امیر عبدالرحمن خان ، با آنکه خود از زمرۀ کاکه ها بود وکاکه ها را دوست می داشت، ولی آهسته آهسته گلم کاکه ها را جمع کرد. [٥٤]

آقای آهنگ از یک عده کاکه های کابل نام می برد که از نامهای متذکره درکتاب غبارمتفاوت است، مثلاً:« کاکه عبدالعزیز لنگر زمین،کاکه عبدل نعلبند، کاکه دوست بچۀ حاضرخان، کاکه محمدعلی برق(معروف به بچۀ بانی)، کاکه خالق ریکا، کاکه رضای عرعری، کاکه اکبر،کاکه غنی نصواری، کاکه بابای برق، کاکه سائین قنات، کاکه سائین پیزار، کاکه شیردل، کاکه زاغ، کاکه بخشو، کاکه رمضان، کاکه شش پر(شهپر)، کاکه اسلم سوته، کاکه حسن

---

٥٤ -محمدآصف آهنگ، همان،صص۱۹۷- ۱۹۹

پیس، کاکه یوسف، کاکه اورنگ، کاکه سید امیر قبر کن، کاکه طاؤوس، کاکه شلوار، کاکه زنبور، کاکه بچه دوغاب، کاکه نقره، کاکه حسین،کاکه شمشم(یا آغا شمشم)، کاکه یاروی سنگ کش، - کاکه خان جان بیک توتی، کاکه سخیداد، کاکه اکرم، کاکه قلندرچتر بردار، کاکه برات بچه گلی،کاکه سید جعفر مشهور به برقی، کاکه میرعلی مشهور به زنجیری. [٥٥]

دریافت های غبار در بارهٔ عیاران:

غبار درتاریخ خود؛از عیاران وخصوصیات رفتاری شان بحث کرده واز کارنامه های عیاران در عهد ابومسلم خراسانی یادآورشده است. [در داستان «ابومسلم نامه» از عیاران معروف که در رهایی "جمیله" دختر نصر سیار و همسر حسن پسر قحطبه سردار سپاه ابومسلم خراسانی با همدستی "بی‌بی‌ستی"هراتی نقش چشمگیر داشته‌اند:« ابونصر شبرو» و «جید علی‌آبادی» و «محشان توقچی» و «عبدان وارجی» و «مسکین خوشکام» و «پندار عقیل» نام‌آورتراند. [٥٦]]

غبار در ادامه متذکر میشود که عیاران در برابر استیلای عرب اموی وعباسی وفشارهای طاهریان وهم در برابر هجوم چنگیزخان مبارزات قهرمانه انجام داده اند. ازمشاهیر رؤسای این گروه در سیستان در قرن هشتم ابوالعریان، ودرقرن نهم برعلاوهٔ صفاریان، درهم بن نصر،حامد بن عمر،محمدبن هرمز و زنگالود،

---

[٥٥] -محمدآصف آهنگ، همان،صص ٢٠٤- ٢٠٧

[٥٦] -رک:مجله سخن، دوره سیزدهم، شماره ١١-١٢، فروردین ١٣۴٢، ص ١٢٠۴

ودر قرن دهم احمدنیا، ودرقرن یازدهم امیر ابوجعفراجمد، ناصر،احمدبن طاهر، اسحاق کاژ بن وشنگلیان، لیث یوزی، بومحمد منصوروغیره بودند. دولت غزنوی برای محوقطعی این فرقه سعی زیاد نمود، ولی اینان بکلی منقرض نشدند تا چنگیزخان رسید ومملکت را زیر و زبرنمود. در جنگهای مرغاب وغور وهرات همین عیاران [هرات]بودند که در اردوی مغول شباخون میزدند واغتنام میکردند و بعد از تخریب هرات توسط چنگیزخان، اینان چون فخر آهنگر، رشید برجی، اصیل معدل و غیره، از نواحی قهستان و غور و غرجستان ومرو، تا چهار سال غله می‌آوردند و بر گرسنه‌گان و ناتوانان بخشش مینمودند.[۵۷]

غباریاد آورمیشود که این مردم پهلوانی وورزش وچوب بازی واب بازی وپیاده روی می آموختند، سیلاوه وپیش قبض وتفنگچه وقرابینه با خود برمیداشتند. اینها عموماً مسلح گشت وگذار میکردند وراه رفتن مخصوص وخرامان داشتند.لباس پاک می پوشیدند، راستی وپاکی بازی، وفا به عهد،ودستگیری ازناتوان را شعار میدادند. اینها ازسرکسب وکار ارتزاق مینمودند وپای بند ننگ ونام بودند. در زحمات صابر ودرحفظ اسرار جاهدبودند.آنها جواد بوده وهم از کشتن مخالفین مضایقه نداشتند.روی همرفته بامردم بینوا ودرمانده همدرد ومجتنب از اقویا وتوانگران بودند.

غبار، از عده ای از کاکه های کابل را اینطورنام می برد:دوست بچهٔ آذر،بچهٔ بهائی، پیروی بچهٔ ادی،کاکه طلا، کاکه نقره،کاکه شکور، میرزا عبدالعزیز لنگر زمین،صوفی غنی، وغیره از مشاهیر این فرقه در قرن نزدهم وبیستم درکابل بودند. کاکه های

---

۵۷ ـ غبار،ص ۹۰، اسفزاری،روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، چاپ کاظم امام، بخش دوم ، صص ۷۹-۷۸،۶۸

کابل در پائین چوک،شوربازار،مرادخانی، وچنداول، حلقه های جداگانه و رؤسای علیحده داشتند. بعضاً به جنگ تن به تن با اسلحه می پرداختند واز مجروح یا کشتۀ خود به دوایر دولتی اطلاع نمی دادند. کاکه ای که از شاگردان یک حلقه میخواست علناً به حیث کاکه معرفی شود،دستار مخصوص با شف دراز تا زانو می بست وپیزار(پای افزار) را پت میکرد، آنگاه به تنهائی شهر را یک دوره میزد، و از برابر حلقه های کاکه سایر نواحی که بعضاً در دکانها وبعضاً در پهلوی دروازه های مخصوص می نشستند، عبورمیکرد. اگر بالای او از طرف کاکه دیگری صدایی میشد در معنی دعوت به جنگ بود، ومبارزه شروع میشد ومردم تماشا میکردند.درصورت فتح وسلامت ماندن،این کاکه، با غرور میگذشت و به حلقۀ خود میرسید، آنگاه به او تبریک میگفتند وکاکه شناخته میشد، درصورتی مغلوبیت و فرار ویا مجروح شدن وکشته شدن،دیگراین شخص نمیتوانست جزء کاکه ها به حساب آید.داوطلب کاکه گی مجبور به دادن امتحانات وشاگردی طولانی استاد بود. یکی ازاین امتحانات انجام خدمات مشکل وگشت وگذار شبانه در قبرستانها وکوه ها،وسفرهای دور ونجات دادن ناتوانی از مخمصۀ جانی یا مالی بود. کاکه ها همدیگر خود رادر مکالمه «شیربچه» خطاب میکردند وبعضاً برای نشان دادن مقاومت پای برهنۀ خود را مثل اسپ نعل میزدند. غبار می نویسد که در آخر کاکه گی هم خراب ومبتذل شد و اشخاص غیرمتقی رسم کاکه گی درپیش گرفتند وهم خود را درخدمت امرا و متنفذین گذاشتند تا بکلی در اوایل قرن بیستم از بین رفتند.اینان درکابل بنام "کاکه" و درقندهار «ښه ځوان» «جوان خوب» تا قرن بیستم عمر نمودند.[۵۸]

---

۵۸ ـغبار،افغانستان درمسیرتاریخ،ج۱، ص ۹۱

تاریخ گواه است که قندهار تا زمان هجوم مغول های چنگیزی محل معروفی نبود و بجای آن پنجوائی بیشتر در آثار جغرافیانگاران کلاسیک اسلامی بحیث یکی از مراکزتجارتی برسر راه بست وبلوچستان وغزنی نام برده میشد. پس از حملات وتخریبات مغولهاست که شهر قندهار بجای پنجوائی در کنار رودخانه ارغنداب آباد و رونق میگیرد. در دوران تیموریان وتسلط صفویان وهوتکیان وسدوزائیان تا تجاوز دوم انگلیس برافغانستان وتا بقدرت رسیدن امیر عبدالرحمن خان، ما در تاریخ از گروه یا جمعیتی در قندهار که بنام «بنه ځوان» یادگردند و نقشی شبیه نقش عیاران در جامعه ایفا کرده باشند ، سراغ نداریم. فقط از نیمه قرن بیستم ببعد است که نام «پالوچان» در قندهار برسر زبانها می افتد وقصه ها وحکایاتی ازرفتار و کردارمختص بخودشان که همواره سبب رعب وترس مردم محل میگردید، برسر زبانها می افتد.

پایان

مقاله دوم

ظهورعیاران در سیستان ونخستین برخوردشان با خوارج

سیستان مثل سایر مکان‌های خراسان، و ماوراءالنهر و ایران، از مدتها قبل خود را برای تشکل سازمان عیاری آماده کرده بود. این سازمان که اعضای آن را جوانان چست و چالاک و متعلق به طبقات پائین و متوسط جامعه تشکیل میداد، روحیه صداقت، سخاوت، رفاقت، جوانمردی، شبگردی، دستگیری از مظلومان و مستمندان و نظایر اینها، آنها را بهم پیوند میزد و رفیق میساخت، طبعاً چنین روشی موردپسند طبقه جوان و افراد شجاع و از خودگذری قرار میگرفت که از اوضاع ناراض و در جستجوی راه دفع مظالم بودند.

کم کم کار عیاران درسیستان بدانجا کشید که با عیاران سایر شهرها نیز ارتباط یافتند و رهبران و سرپرستانی برای خود انتخاب کردند و چند تن از آنان عنوان سرهنگی گرفتند و از آن جمله بود« **ابوالعریان**» که « مردی عیار بود ازسیستان و ازسرهنگ شماران بود و غوغا (مردم عوام) یار او بودند»[۵۹] و هم او بود که در سال ۱۹۲ هجری سیف بن عثمان طارابی را که از او دربست کمک خواسته بود، همراهی کرد و بسلامت تا دروازه شهر زرنج سیستان رسانید. ولی سیف ضعیف تر از آن بود که حکومت را از چنگ

---

۵۹ ـ تاریخ سیستان، ص ۱۶۱

محمد بن حفص بزور خارج نماید و در نتیجه برای دومین بار منهزماً بسوی فراه و خراسان کشید.

در سال ۱۹۹ هجری(۸۱۵ م) باز «مردی برخاست به بست و غوغا، بسیار با او، نام وی حرب بن عبیده از خواش سیستان بود.» [٦٠] اشعث بن محمد حاکم بست برای سرکوبی او برخاست ولی بدست حرب و مردم بست اسیر و زندانی شد.[٦١] حرب بن عبیده از این پیروزی بخود مغرور گشت و اعلام داشت که «**من حرب حمزه الخارجی رابرخاسته‌ام که این سپاه عرب با او بس نیایند.**» [٦٢]

عامل عربی سیستان، وقتی از زندانی شدن پسرش بدست عیاران بست آگاه شد فوراً سپاهی برای سرکوبی قیام کنندگان به بست فرستاد ولی بدون تنبیه این سپاه بازگشت.

درین هنگام اوضاع سیستان (زرنج)هم آشفته شد و شخصی بنام «**حمدویه**» برضد عامل سیستان یعنی محمدبن اشعث طغیان کردو عامل را از شهر اخراج نمود.[٦٣] حرب بن عبیده با استفاده از آشفتگی اوضاع سیستان فوراً خود را ازبست به زرنج سیستان رسانید و پس از نبردی مختصر هر دو دشمن خود یعنی هم حمدویه و هم محمد بن اشعث (پدراشعث زندانی) را مغلوب و ازشهر زرنج بیرون راند و «مال و ستور ایشان» رابگرفت.[٦٤]

درین سال پس از آنکه زلزله نیز سیستان را تکان داد و مردم را متضرر ساخت، لیث بن فضل ترسل(دوست هارون رشید) از

---

[٦٠] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۷۲
[٦١] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۷۳
[٦٢] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۷۳
[٦٣] ـ تاریخ سیستان، ص۱۷۳
[٦٤] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۷۳

طرف مامون رشید بحکومت سیستان فرستاده شد. [٦٥]

در آن روزگار اهمیت اقتصادی و سیاسی سیستان از نظر خلفای بغداد از مصربیشتر بود چنانکه: لیث بن ترسل روزی هارون رشید را که از شکار بازگشته بود، خدمتی بموقع کرد و هارون رشید او را خواند و «**گفتا: ترا بمصر همی فرستم اگر کار بر آن جمله کنی که ایزد تعالی فرمودست، به سیستان ترا مسمی کنم تا کارت بزرگ گردد.**»[٦٦]

لیث بن فضل ترسل در سال ۱۹۹ هجری که اوضاع سیستان بر اثر اختلافات خوارج و عیاران بحرانی شده میرفت، حاکم قهستان بود و او برادر خود احمد بن فضل را به سیستان فرستاد. مگر حاکم سابق و فراری سیستان محمد بن اشعث با آگاهی از قضیه از حرب بن عبیده زنهار خواست و به قوای حرب پیوست و در جمله سرهنگان او درآمد و بر ضد حاکم جدید عربی بجنگ برخاست. [٦٧]

لیث با اطلاع از موضوع با چهار صد سوار از قهستان خود را به سیستان رساند (جمادی الاول ۲۰۰ هـ) ولی چون درین موقع حرب بن عبیده به جنگ خوارج از شهر بیرون رفته بود، لذا شهر بدست لیث بن فضل ترسل افتاد. هنوز حرب از حرب خوارج برنگشته بود که خبر بازگشت حمزه سیستانی ازراه مکران به سیستان رسید و لیث از مراجعت حمزه بخاطر دفع حرب بن عبیده خوشحال شده، تنی چند از بزرگان خوارج را به پیشواز حمزه سیستانی فرستاد و ضمن یادداشتی از او در دفع حرب خاشی، کمک خواست. حمزه سیستانی نیز به او وعده کمک داد و از اینکه سبب

---

[٦٥] - تاریخ سیستان، ص ۱۷٤
[٦٦] - تاریخ سیستان، ص ۱۵۳
[٦٧] - تاریخ سیستان، ص ۱۷٤

اذیت و آزار خوارج نشده بود، اظهار ممنونیت کرد. سپس حمزه خود را برای جنگ با هموطنش (حرب خاشی) آماده کرد.

درین وقت قوای حرب به سی هزارنفر سوار و پیاده میرسید[٦٨] در نبردی که میان طرفین واقع شد، حمزه «**از یاران حرب بن عبیده بیست و اند هزارمرد بکشت.**» [٦٩] و محمد بن اشعث درین جنگ شکست خورده به شهر پناه آورد، مگر بدست لیث بن ترسل گرفتار و تکه تکه شد. [٧٠]

این اولین برخورد عیاران و خوارج در سیستان بود، و عیاران را روشن ساخت که هنوز خوارج در سیستان پر قدرت اندو به آتش زیر خاکستر میمانند که با رفتن حمزه از سیستان چند روزی خاموش گشته بودند. ازین وقت ببعد، لیث برای حفظ خود و آرامش اوضاع راه دیگری در پیش گرفت و آن روش مدارا کردن با عیاران و قوت‌های مخالف بود. بگفته تاریخ سیستان : « **و لیث هرچه به سیستان بدست آوردی طعام ساختی و عیاران سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی وخوارج نیز بروزگار او به شهر آمدی و رفتی.**» [٧١]

چهار سال بعد (۲۰۴ هـ) حکومت سیستان به اعین بن هرثمه داده شد و او به نیابت خود عمرو بن هیثم را به سیستان فرستاد و خودش نیز متعاقباً به سیستان وآرد شد (بیستم شوال ۲۰۴ هـ) و با مردمان نیکوئی کرد.[٧٢] طولی نکشید که غسان بن عباد والی

---

[٦٨] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۷۵

[٦٩] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۷۵

[٧٠] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۷۵

[٧١] ـ تاریخ سیستان، ص ١٧٦

[٧٢] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۷۷

خراسان، اداره سیستان را به عبدالحمید بن شبیب داد(رمضان ۲۰۴ هجری).

از اواخر سال ۲۰۵ هجری به بعد سیستان جزو قلمرو طاهریان گشت و در سال ۲۰۶ هجری طاهر پوشنگی حکومت سیستان را به محمد بن حضین قوسی داد و وی «**با مردمان نیکوئی کرد و ضیاع بسیار خرید و دل مردمان بخویشتن کشید از نیکوئی کردن.**» [۷۳]

اولین حاکم طاهری سیستان، طلحه بن طاهر پوشنگی بود که وی به نیابت خود، الیاس بن اسد (برادر نوح و یحیی و احمد پدر اسمعیل سامانی) را به سیستان فرستاد (۲۰۸ هـ). بعد از الیاس حکومت سیستان به معدل بن حضین قوسی و سپس به محمد بن احوص و بعد به محمد بن اسحق و بعدتر به محمد بن یزید و سپس به حسین بن علی سیاری رسید. [٧٤]

در عهد حکومت محمد بن یزید و حسین سیاری (۲۱۱ هـ) «**باز به بست مردی بیرون آمد از جمله عیاران سیستان و غوغا (مردم عوام) برو جمع شد.**» [٧٥] تا آنکه عیسی بن احمد از طرف حسین سیاری موفق به پراکندن آنان شد و به سیستان بازگشت.

در سال ۲۱۳ هجری وقتی احمد بن خالد بحکومت سیستان نامزد شد، حمزه سیستانی هنوز حیات داشت و خوارج پرقدرت بودند و بنابرین از ورود او به سیستان ممانعت کردند و در جنگی که میان او و طرفداران حمزه واقع شد، احمد بن خالد شکست خورده بخراسان مراجعت کرد.[٧٦] کمی بعد از شکست احمد بن خالد حمزه

---

[۷۳] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۷۷ـ ۱۷۸

[٧٤] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۷۷ـ ۱۷۹ احیاء الملوک ، ص ۵۹۵

[٧٥] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۷۹

[٧٦] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۸۰

سیستانی نیز از جهان چشم پوشید (۱۸ جمادی الاول ۲۱۳ هـ) و خوارج ابواسحاق جاشنی (معرب گاشن، یکی از محلات سیستان) را که «مردی مسلمان و نیکوسیرت و عالم بود» به پیشوائی خود برگزیدند. ولی او بعضی از اعمال خوارج را محکوم کرد و از ارتکاب آن، آنها را منع نمود، مگر خوارج از اوامر او فرمان نبردند و او هم از رهبری خوارج استنکاف ورزید، خوارج که متوجه نیات پیشوای خود شدند، چنان او را تحت فشار و انکار گذاشتند که ناچار بیک بیشه نی در « نیزار زره» پناهنده شد تا در همانجا بمرد.[۷۷]

بعد از ابواسحاق، خوارج «اباعوف» از اهل کرنگ سیستان را به پیشوائی خود برگزیدند. وی که مردی سرسخت و جنگاور دلاوری بود، از سال ۲۱۳ هجری تا ۲۲۰ هجری در جنگ‌های متعددیکه حکام سیستان بر خوارج تحمیل میکردند، شرکت داشت و همه جا سپاهیان حاکم در جنگ با او به «عجز باز میگشتند» و او پیروزمند و سر بلند از نبرد بیرون می‌آمد.

درین جنگ‌ها حاکم سیستان محمد بن احوص و عزیز بن نوح که در رأس لشکری از هرات بکمک محمد بن احوص به سیستان برای سرکوبی خوارج آمده بود نیز کشته شدند و عده‌یی هم از روحانیون سیستان که بتحریک حاکم آنجا در جنگ بر ضد خوارج شرکت جسته بودند، کشته شدند. [۷۸]

سال ۲۲۰ هجری (=۸۳۵ م) از سالهای تنگ و با ننگ سیستان بود. هیچکس تا آن سال چنین خشکسالی و قحطی را بخاطر نداشت. آب هیرمند از حد بست بکلی خشک شد و قطره‌ئی به

---

[۷۷] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۸۰

[۷۸] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۸۱ـ ۱۸۳

سیستان نرسید. تمامی کشت و زراعت مردم، پس از جوانه زدن از خاک، از تشنگی و بی آبی بسوخت رفت. نخلستانهای زرنج و تاکستانهای طاق و باغستان‌های زاهدان و زالقان و کرکوی و نیشک و قرنین و غیره از کمبود آب خشکیدند.

همچنانکه خشکسالی شیره جان مردم را مکیده میرفت، گروه‌ها و دسته‌های مختلف اجتماعی بهم نزدیکترمي شدند،تا آنجایی که برخی از توانگران خدا دوست، در کندوها[۷۹] و ذخایر گدام‌های خود را بر روی مردم گشودند و مقداری خواربار بمردم ناتوان در راه خدا بذل کردند.در بحبوحه این خشکسالی، مردی از سیستان بنام «**ابن حضین**» خروج کرد ومردم بسیار از هر دو گروه (خوارج و عیاران) بدور او جمع شدند.

حسین بن عبدالله سیاری حاکم سیستان عده ئی از مشایخ و روحانیون و بزرگان شهر (ازقبیل: حسن بن عمرو و شارک بن نضر و عثمان بن عفان و یا سر بن عمارخارجی) را به نزد شورشیان فرستاد تا دست از شورش بگیرند، مگر آنها بدین پیام سیاری توجهی نکردند و بالنتیجه سیاری مجبور به لشکرکشی شد و آنها را بزور شمشیر پراکنده ساخت.[۸۰] و بعد هم عده یی از بزرگان سیستان را به عنوان محرک غایله به خراسان نزد عبدالله بن طاهر فرستاد و او همه را در قلعه هرات زندانی کرد و بدینگونه موقتاً شورش خاموش گشت. [۸۱]

---

[۷۹] - **کندو، حکم خم بزرگی را در شکم دیوار دارد که یک سوراخ در پائین دارد و مردم غله خود را در آن ذخیره میکنند و هنوز هم مروج است. علت ساختمان آن در شکم دیوار خانه، جنگها و غارت پی در پی دشمنان است. این نوع ذخایر بخصوص در عهد مغول بسیار رونق گرفته بود.**

[۸۰] - **تاریخ سیستان، ص ۱۸۴**

[۸۱] - **تاریخ سیستان، ص ۱۸۵**

هنوز چاره یی برای گرسنگی مردم سنجیده نشده بود که، مردم بست سر به طغیان برداشتند، رهبری مردم بست را شخصی بنام **عبدالله جبلی** به عهده داشت. وی که از سرکردگان خوارج آنجا بود بر حاکم بست عبدالله بن محمد معروف به عبدوس که برادر زاده حسین سیاری میشد، یورش برد و پس از نبردی مختصر، حاکم بست را مجبور به فرار جانب سیستان نمود. حاکم سیستان قوایی تحت قوماندہ امیر شرط[قوماندان پولیس] سیستان محمد بن سیف طارابی را به بست فرستاد و او توانست از طریق صلح موقتاً شورش را خاموش کند. اما طولی نکشید که باز مرد دیگری بنام «**محمد بن یزید**» شورشیان پراگنده بست را جمع کرد و بر علیه عبدوس که مجدداً به بست رفته بود، قیام کرد. این بار عبدوس (عبدالله) پایداری کرد وقیام کنندگان را بقوت سپاه متفرق ساخت.[٨٢] در همین اوقات سیاری حاکم سیستان نیز وفات کرد(صفر٢٢٢ هـ) و عبدالله بن طاهر از خراسان، الیاس بن اسد را که قبلا هم سیستان را دیده بود برای قلع وقمع خوارج به سیستان فرستاد و اوهنگامی رسید که شیرازه اوضاع اقتصادی و مالی سیستان ازهم گسیخته بود «**و هیچ مال اندر بیت المال نمانده بود. ازمردمان شهر مالی بستد.**»[٨٣] وسپس به تعقیب خوارج برآمد. خوارج که بعلت قحط وخشکسالی وجنگ های مکرر باحکام خراسانی در سیستان ضعیف شده بودند، روی به کرمان نهادند و بدان سو رفتند.[٨٤]

پس از الیاس بن اسد، اداره سیستان به نصر بن سیاری (پسر عم حسین سیاری) سپرده شد و نصرپسرخود سیاربن نصر را به بست فرستاد تا از امور آنجا وارسی کند. ولی چون کفایت کافی

---

٨٢ - تاریخ سیستان، ص ١٨٧

٨٣ - تاریخ سیستان، ص ١٨٨

٨٤ - تاریخ سیستان، ص ١٨٨

نداشت، مردم بست بر حاکم جدید شوریدند و وی را پس از برخورد مختصر دستگیر و زندانی ساختند. رهبر این شورش محمد بن واصل نام داشت. نصر سیاری چون از قضیه آگاه شد، چند تن از بزرگان و معاریف سیستان را برای شفاعت و رهایی پسر خود و دلجوئی مردم به بست فرستاد. در میان شفاعتگران سیستان دو نفر نماینده سیاری هم شامل بود که عبارت بودند از محمد بن سیف طارابی امیر شرط سیستان و دیگری با یعقوب راسبی. اینان مردم بست را دلجوئی کردند و بروش ولسی پسر نصر سیاری را با خود به سیستان آوردند. رهبر شورش بست نیز با ایشان به سیستان رفت ومورد استقبال گرم حاکم سیستان قرار گرفت و مجدداً به بست بازگشت. [٨٥]

چندی بعد از طرف عبدالله بن طاهر، ابراهیم قوسی به حکومت سیستان منصوب شد(٢٢٥ هجری = ٨٣٩ م) او چون به سیستان رسید، پسر خود اسحاق را بحکومت بست فرستاد. ابراهیم با تمام فرقه‌های سیستان روش مسالمت آمیز در پیش گرفت. ولی اسحاق پسر او که تجربه حکومت نداشت، با مردم بست سختگیری میکرد. مردم بست از او شکایت کردند و ابراهیم پسر را باز خواند و بجای او پسر دیگر خود را فرستاد. اما این پسر دوم هم آنقدر بد رفتاری کرد که مردم به پسر اول (اسحاق) راضی شدند و دوباره او را خواستند و او به بست رفت و در آنجا بود تا درگذشت (٢٢۶ هـ = ٨۴٠ م) با مرگ اسحاق و رفتن احمد برادرش بجای او، بست مجدداً طغیان کرد. [٨٦]

---

[٨٥] ـ تاریخ سیستان، ص ١٨٩

[٨٦] ـ تاریخ سیستان، ص ١٨٩

هنوز چند صباحی از خشکسالی و قحط ۲۲۰ هجری نگذشته بود و مردم هم درین مدت نتوانسته بودندجبران خساره و خرابی‌های ناشی از خشکسالی را بنمایند که باز درسال ۲۲۷ هجری(۸۴۱ م) سرمای سخت سیستان را فراگرفت و این سرما بحدی شدید بود که کلیه محصول را دچار آفت ساخت و خصوصاً درختان میوه و تاکستان انگور را بکلی سیاه و خشک کرد و نه تنها به محصولات سردرختی و زیر درختی صدمه رسانید، بلکه مردم را نیز دچار بیماری و میر مرض و با ساخت.[۸۷]

حکومت عبدالله بن طاهر دراین مصیبت، هیچگونه کمکی بمردم نکرد و حاکم سیستان ابراهیم قوسی و پسرانش هم با استفاده از موقع، مشغول بیع و شرای زمین و ضیاع و سرای بودند و محله حوربندان را در حومه زرنج از مالکان آن خریدند و متعلق بخود ساختند، و بدینگونه از گرسنگی مردم سوءاستفاده کردند. بخصوص که طاهر هم بعد از مرگ پدرش عبدالله (۲۳۰ هـ) ابراهیم را در سیستان ابقا کرد و او با خاطر جمع، احمد پسر سختگیر خود را بحکومت بست فرستاد، تا مالیات سالهای گذشته را از مردم جمع کند. چون مردم بست از پیش احمد را میشناختند و از او دل خوشی نداشتند، همینکه شروع به جمع‌آوری مالیات کرد، مردم هم دست به شورش زدند و بر ضد احمد قیام کردند.

پایان

---

[۸۷] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۹۰

مقاله سوم

قیام عیاران در بست برهبری صالح بن نصر

بست دومین شهر سیستان بود که در ملتقای دو رود خانه بزرگ هیرمند و ارغنداب موقعیت دارد وجای بازرگانان بودوبگفته مولف حدودالعالم: « **بست شهری بزرگ بود بر لب هیرمند، با ناحیتی بسیار، و جای بازرگانان بود و از او میوه‌ها بر می‌خاست که خشک میکردند و به اطراف می‌بردند.**»[۸۸]

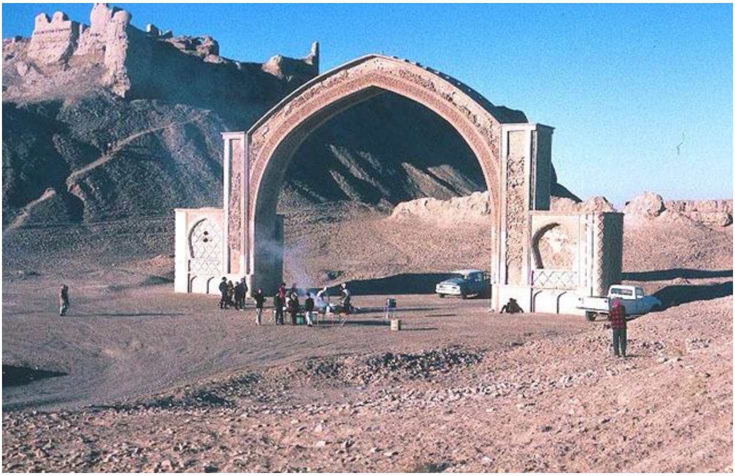

بست با موقعیت مهم استراتیژیکی اش درقرون نخستین اسلامی قرارگاه مهم لشکریان عرب وجنگجویان المطوعه برای پخش اسلام سالهای زیادی شهری پر ماجرا وپرهنگامه بود.از این

---

۸۸ ـ حدود العالم، ص ۱۰۳

شهر بارها مردم برعلیه حکومت مرکزی دست به شورش وقیام زده ودرد سرهای فراوانی برای عمال عربی مقیم زرنج پدید آورده بود.

دهۀ ۲۳۰ هجری از دهه‌های طوفان زای تاریخ سیستان محسوب می‌شود. مدتها بود که هر روز خبرهای نامساعدی از «بست» به زرنج میرسید. ابراهیم فرمانروای سیستان در ابتدا به این خبرها وقعی نمی نهاد تا اینکه روزی پیکی تندرو به کاخ ابراهیم آمد و خبر داد که مردم بست قیام کرده و سراسر شهر به طغیان برخاسته است. این قیام را که عیاران بست براه انداخته بودند، مردی بنام «**عشان بن نضر**[۸۹]» از روستای بولان آن را رهبری میکرد.

حاکم سیستان ابراهیم با اطلاع این خبر دریافت که خاموش کردن این آتش از دست پسر او احمد پوره نیست، لذا سپاهی تحت قومانده یکی از نزدیکترین مردان خود بنام سلیمان بن بشیرحنفی روانه بست کرد تا در دفع شورش عشان ، احمد را یاری دهد. سلیمان به بست **رسید** و پس از نبردی خونین موفق به پراکندن شورشیان شد. دسته‌ئی از مردم را که در شورش شرکت داشتند، دستگیر کرد و «عشان» را که بقول صاحب تاریخ سیستان «**مردی بزرگ بود و اصیل و از سیستان بود.**» [۹۰] دستگیر کرده کشت و سر او را به سیستان نزد ابراهیم فرستاد. ابراهیم دستور داد تا « **سرعشان را بردار کردند.**» بدین‌گونه او میخواست رعب و وحشتی را در دل مخالفین افکند و پایان شورش سرکوب شده را اعلام دارد. ولی عیاران سیستان وقتی سرعشان را بر دار دیدند، دست به تظاهراتی زدند و سرپیشوای خود را گرفته با احترامتمام آنرا به گور کردند و هیچ کس ازمحافظان ومامواران امنیتی هم جرأت نکرد جلو

---

۸۹ - در تاریخ سیستان عشان برادرصالح گفته شده ونام پدر صالح نضر آمده و بهار آنرا زیباروی معنی کرده ، امادر بعضی منابع دیگر اسم پدر صالح "نصر" ضبط شده است.

۹۰ - تاریخ سیستان، ص ۱۹۱

هیجان مردم را بگیرد.طولی نکشید که، بست دوباره کانون هیجان و طغیان گشت. این بار مردی بنام «**احمد قولی**» که یکی از عیاران سرشناس بود، رهبری طغیان را بدوش گرفت و دیری نگذشت که «**عیاران و مردان مرد بسیار بااوجمع شدند چه از بست و چه از سیستان.**» [۹۱]

و همه بر ضد احمد بن ابراهیم قوسی برخاستند. ابراهیم برای اینکه اوضاع را آرامتر سازد، پسر سختگیر خود احمد را از بست فرا خواند و حاکمی نرمتر بنام «یحیی بن عمرو» که مردی محترم بود به آن صوب فرستاد و « **او مردمان را بنواخت و بدو آرام گرفتند.**» [۹۲] ولی دوران این آرامش کوتاه بود، و اصولا یحیی بن عمرو هم با اینکه حاکم برگزیده ابراهیم بود، نمیتوانست تمام تمایلات و نظرهای ابراهیم را برآورده کند.زیرا ابراهیم میخواست که یحیی کلیه دسته‌های مخالف را ازمیان ببرد، ولی یحیی میل داشت با مردم مدارا کند.

ابراهیم پس از مدتی که اوضاع بست آرام شد یحیی را معزول کرد و پسر خویش احمد را مجدداً به آنجا فرستاد و اوهم سلیمان بن بشیرحنفی را که از نزدیکان اوبود اختیار داد تا شهر را در تسلط خویش گیرد و مردی را بنام «خاقان البخاری» مامورجمع‌آوری خراج و بقایای مالیات سالهای قبل کرد. این مرد برای وصول مالیات مردم را شکنجه داد تا باصطلاح قصد احمد را از گرده مردم ناتوان گرفته باشد و ضمناً خوش خدمتی خود را به احمد نیز نشان بدهد. ولی نتیجه این عمل او، آن شد که مرم بدور «**بشار بن سلیمان**» که از بزرگان و معاریف شهر بست بود، جمع شوند تا بر

---

[۹۱] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۹۱

[۹۲] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۹۲

ضد احمدبن ابراهیم قیام کنند. بشارهم بجنگ احمد برخاست و پس از نبردی مختصر، احمد را بجانب سیستان فراری ساخت و خود « **شهر بست فرو گرفت و برمردم جورکرد.»**[٩٣] احمد قولی رهبر طغیان درین روزها مجبور بفرار شده بود و مردم دنبال رهبر دیگری میگشتند تا از کوشش‌های خود برای دفع ظلم بشار استفاده کنند. درین وقت «**صالح بن نضر**»(برادرعشان) شهید را به پیشوائی خودبرگزیدند و همه دسته‌های سیاسی شهر به او کمک کردند و«**مردم بسیار با او جمع شد از سیستان و بست- و یعقوب بن لیث و عیاران سیستان او را قوت کردند.»** [٩٤]

این اولین باری است که ازیعقوب لیث در وقایع سال ٢٣٢ هـ سیستان نام برده می‌شود و بدون شک وجود او و عیاران سیستان در پیروزی صالح بن نصر بستی نقش سازنده و تعیین کننده داشته است.چنانکه در نخستین جنگی که با بشار روی داد، بشار کشته شد و بست یکباره به دست صالح بن نصر افتاد [٩٥] . و صالح، مقام سرهنگی بست را به یعقوب سپرد.[٩٦]

مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان جای دیگری به قوت و نقش یعقوب اشاره کرده میگوید: « **و کار صالح بن نصربه بست بزرگ شد و این همه بقوت یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بود، و این ابتدای کار یعقوب بود. و مردمان بست اندر محرم سنه ثمان و ثلثین و مایتی (٢٣٨ هـ) صالح بن نصر را بیعت کردند و خراج بستدن گرفت و سپاه را روزی همی داد.»** [٩٧]

---

٩٣ - تاریخ سیستان، ص ١٩٢

٩٤ - تاریخ سیستان، ص ١٩٤

٩٥ - تاریخ سیستان، ص ١٩٢

٩٦ - گردیزی زین‌الاخبار، ص ۶-٧

٩٧ - تاریخ سیستان، ص ١٩٣

قیام بست بر ضد حاکم دست نشانده خراسان، البته کاری شگرف بود، ولی مسلم بود که این کار زمانی نتیجه میدهد که شهر **«زرنج»** کرسی سیستان (که در آن روزها مطلقاً بنام سیستان خوانده میشد) نیز بدست قیام‌کنندگان افتد. علاوه بر این هنوز در اطراف بست و شهرهای نزدیک آن، فرقه‌هایی بودند که خیال مخالفت داشتند. ابراهیم قوسی نیز مسلماً خود را برای سرکوبی صالح ویاران او آماده میساخت. بهرحال آینده این اقدام تهورآمیز هنوز بر هیچکس روشن نبود.

مخالفت عمارخارجی با عیاران بست:

اولین مقاومتی که در برابر صالح بستی بعمل آمد از طرف اهالی «کُش» (شهرکی در دست چپ هیرمند سفلی بین بست و رودبار) بود. بدین معنی که خوارج مقیم «کش» به رهبری **«عمّارخارجی»** سر به مخالفت برداشتند ومیخواستند در راه شورش مردم سنگ‌اندازی کنند اما صالح سه تن از سرهنگان سیستان یعنی **«کثیر بن رقاد»** (یا رفاق بگفتهٔگردیزی، رقاق بقول اصطخری)[۹۸] که مامای یعقوب لیث میشد و یعقوب لیث و درهم بن نضر را با گروهی از عیاران به مقابله با عمارخارجی به«کش» فرستاد، درنتیجه عمارشکست خورده فرارکرد.[۹۹]

اما درهمین زمان خطر بزرگ ازجانب غرب یعنی از جانب ابراهیم حاکم سیستان متوجه بست شد. ابراهیم حاکم سیستان پسردیگر خودمحمد را به جنگ صالح به بست فرستاد(۲۳۹هـ). درجنگی که میان طرفین واقع شد، صالح شکست خورد و یاران

---

[۹۸] ـ گردیزی ص۷، اصطخری ص ۱۹۲ـ۱۹۷

[۹۹] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۹۴

اوپراگنده شدند.وخودش به کش متواری شد،مدتی درآنجاماند تا یاران پراگنده براو جمع شدند و دوباره متوجه بست شد، وقتی به حدود قریه «ماهیاباد» رسید، محمد پسر ابراهیم قوسی مجدداً سپاهیانی بمقابل او فرستاد، ولی سپاهیانش شکست خوردند و به طرف قلعه بست بازگشتند و درقلعه حصار گرفتند.

تسلط صالح بستی برشهرزرنج:

صالح که متوجه شد امکان تسخیر بست برای او به زودی ممکن نیست، از تسخیر بست منصرف شد و ناگهان برخلاف انتظار عنان عزیمت متوجه زرنج کرد واز راه «میان بر» (دشت مارگو) خود را به پایتخت بمحل «عسکر یا لشکر» نزدیک زرنج رسانید. ابراهیم قوسی به مقابله پرداخت و درنزدیک دروازه «آکار» زرنج جنگی سختی درگرفت (٢٠ ذی الحجه ٢٣٩ هـ). در ختم روز ابراهیم بشهر به دار الاماره برگشت و صالح نیز همان شب با یعقوب لیث وبرادران او (عمرو و علی و طاهر) و درهم بن نصر وحامد بن عمرومشهور به «سربادک»[١٠٠] وعده ای دیگر از عیاران که در کمنداندازی و شبروی متهور بودند، شبانه باوسایلی خود را به شهر داخل و «بسرای قاسم در شهر فرود آمدند.»[١٠١]

---

١٠٠ لقب حامد در تاریخ سیستان از سوی مرحوم بهار،به اشکال مختلفی چون: «سرباتک» و« سربابک» و«سرناوک» ضبط شده، ولی نسبت به صحت آن مشکوک بوده است. دکتر پاریزی در کتاب یعقوب لیث خود، "سرناوک" را بمعنی سری که شبیه ناودان بوده باشد، حدس زده است. بوسورت نیز در تاریخ سیستان خود برین کلمه مکث نموده مگر صورت دقیق آنرا نتوانسته دریابد. نگارنده باین باور است که شکل درست این لقب "سربادک" است ، زیرادر لهجه مردم سیستان «سربادک» بمعنی کسیکه سر خود را در راه دوست خودوعهد خود به باد بدهد، میباشد.

١٠١ ـ تاریخ سیستان، ص ١٩٤ـ١٩٥

صبح روزبعد که عیاران سیستان و دوستان صالح بستی از این توفیق آگاه شدند، سلاح پوشیدند و بحضور او شتافتند. ابراهیم وقتی از ماجرا خبر شد، خود را شکست خورده یافت، جمعی از روحانیون و مشایخ را نزد عیاران و یاران صالح فرستاد، تااطلاع حاصل کند که مقصودشان از این کارها چیست؟ و بقول صاحب تاریخ سیستان « **اینجا به چه شغل آمده‌اند؟**»

صالح ظاهراً برای اغفال حاکم گفت: « **من اینجا بحرب خوارج آمده‌ام،» زیرا این خوارج بودند که برادرم «عشان» را به قتل رساندند. مشایخ بازگشتند.** ولی معلوم بود که وارد شدن ناگهانی صالح و عیاران به شهر و اشغال مراکز حساس، عواقبی غیر از جنگ با خوارج دارد. ساعتی چند نگذشت که به ابراهیم پیغام داده شد که باید از شهر خارج شود، و چون ابراهیم موافقت نکرد، صالح و یارانش سلاح پوشیده از راه خندق که آن روزها خشک و بی‌آب بود، بطرف برج و باروهای کاخ دارالاماره براه افتادند. بدین معنی که سپاهیان ابراهیم قوسی به شارستان اندرشدند و دروازه‌ها را بستند، حامد سر بادک و عیاران فرود آمدند و به باره بر شدند و به بام سرای «حیک بن مالک» بر شدند و از در سرای او بیرون شدند و در شارستان باز کردند... و ابراهیم قوسی را ازین هیچ خبر نبود.» [۱۰۲] یاران صالح بن نصر بستی بشارستان اندر شدند وبسیار مردم اندر یک ساعت از آن ابراهیم قوسی بکشتند... ابراهیم چون خبریافت بر نشست و بدر پارس بیرون شد و سوی درغنجره به عزیمت برفت وشارستان خالی کرد.» [۱۰۳]

---

۱۰۲ ـ **تاریخ سیستان، ص ۱۹۵**

۱۰۳ ـ **تاریخ سیستان، ص۱۹۶**

بدینگونه صالح به دارالاماره زرنج (که بآن «ارگ» نیز میگفتند) داخل شد، چنانکه آن روز مقارن ظهر،عیاران و یعقوب وصالح، از غذایی که برای ابراهیم قوسی پخته شده بود، نهارخوردند، و این روز پنجشنبه بود ۹ روز باقی از ذی الحجه سال ۲۳۹ هجری = می ۸۵۴ میلادی.[۱۰۴]

چون صالح زرنج مرکزسیستان را بدست آورد بلافاصله برای تحکیم موقعیت خود و سر و سامان دادن به وضع آشفته شهر، نخست دستور داد تا «**بحوربندان خزانه ابراهیم را برگیرند**» وقسمتی ازین ثروت مصادره شده را بین سپاهیان تقسیم کرد. سپس فرمان داد «**زندانها را بشکنند.**». [۱۰۵]

ظاهراً گشودن دروازه‌های زندان برای آن بودکه کلیه مخالفین حکومت قبلی که شاید عده یی از عیاران و سایر گروه‌های سیاسی در آن بودند، آزاد شوند. این کار صالح اوضاع آشفته شهر را آشفته‌تر کرد ونزدیک بود، عامه شهر بر او و سپاه او هجوم آورند. چون صالح بر اوضاع هنوز مسلط نبود، «بسرای ابراهیم قوسی، نیارست شد و باز گشت و بدارالاماره فرود آمد.» [۱۰۶] **و بدان فکر افتاد که «آن شب از شهر بگریزدازآنچه ازمردم عام این شهر دید.»** [۱۰۷] اما یاران او را از این کار برحذر داشتند و صلاح در آن دیدند که با روحانی بزرگ شهر یعنی «**عثمان بن عفان**» ملاقات ومشورت کند. صبح بملاقات عثمان فقهی بزرگ شهر رفت. او ضمن صحبت به صالح گفت: «این نبایست کرد.» صالح جواب داد: «من بطلب خون برادر خویش آمدم که برادرم[عشان] را خوارج

---

[۱۰۴] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۶

[۱۰۵] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۶

[۱۰۶] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۶

[۱۰۷] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۷

کشته اند.»[۱۰۸] وبدین جهت دست باین کارها زده‌ام وگمان میکردم که « تومرا اندرین یاری کنی.» [۱۰۹] عثمان حرفی نزد و خاموش گشت و این خاموشی روحانی متنفذ شهر دلیل بر رضای او بود.

بالنتیجه صالح نیز از شهر خارج نشد و هنگامی که از نزد عثمان فقیه باز میگشت فرمان داد تا سرای بهلول بن معن را که صاحب شرط (قوماندان امنیه) ابراهیم قوسی بود غارت کردند.[۱۱۰] روز بعدصالح برای آنکه قدرت لشکریان خود را بچشم عامه بکشد و زهر چشمی از فضول شهر بگیرد، از سپاهیان خودکه «چهارهزارمرد بودند سوار و پیاده»[۱۱۱] رژه دید و این کاربدین منظور بود که عبور از کوچه‌ها ومیدان‌ها، رعبی در دل مردم ایجاد کند. ابراهیم قوسی که از شهر فرار کرده بود، به عمّارخارجی که قبلا ضرب شصت عیاران رادیده بود، پناه برد و با وی طرح اتحاد بست. دیری نگذشت که درافواه مردم شایع شد که ابراهیم باعمارخارجی به دروازه‌های شهر زرنج نزدیک شده اند.

درآن روزگار «**شهر سیستان (زرنج) شهری باحصار بودو پیرامن او خندقی، و اورا پنج دروازه بودازآهن، وباره‌ای داشت که آنرانیز سیزده دروازه بود.**»[۱۱۲] دروازه شمال «درکرکوی» نام داشت و دروازه شرقی «درنیشک» نامیده میشد، «در طعام» که پر رفت و آمدترین دروازه‌های شهربود درجنوب باز میشد. و در سمت

---

[۱۰۸] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۷

[۱۰۹] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۷

[۱۱۰] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۸

[۱۱۱] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۸

[۱۱۲] ـ حدود العالم، ص ۱۰۲

غرب دو دروازه باز میشد که معروف بود به «دو در پارس» که یکی را «باب عتیق» و دیگری را «باب جدید» میگفتند.[۱۱۳]

مسجد جامع و زندان و دارالاماره نزدیک دو دروازه جنوب غربی بر جاده پارس واقع بود، و ارگ بین باب نیشک و باب کرکویه در گوشه شمال شرقی افتاده بود که خزانه را در آنجا میگذاشتند.

ربض (حومه) شهر دروازه‌های بدین نام‌ها داشت: «باب مینا، باب طبقگران، باب اکار، باب غنجره، باب نوخیزک، باب شتاراو، باب رودگران[ظ: رویگران]، باب جرجان (گرگان)، باب شیرک، باب شعیب، باب کرکویه، باب نیشک، باب بارستان[۱۱٤]. بدستور صالح، یعقوب لیث با عده ئی از سپاهیان به طرف دروازه «آکار» رفت تا مهمترین دروازه شهر را حفاظت کند. حفاظت دروازه مینا بعهده حامد سربادک گذاشته شد، و نگهداری «درکرکوی» بدوش عقیل اشعث بود. همه این سرداران به پیروی از رهبر جوانمردان خراسان ابومسلم خراسانی پرچم‌های سیاه داشتند و پرچم خوارج که باابراهیم قوسی همراه بودند، سفید بود. آخر الامر جنگی سخت در گرفت و «بسیار مرد از هر دوگروه کشته شدند.» [۱۱۵] ولی درپایان روز عمارخارجی و ابراهیم قوسی شکست خورده باز گشتند و از آن روز به بعد دیگر جان نگرفتند و کار صالح قوی گشت.

ابراهیم قوسی حاکم شکست‌خورده، چاره سنجید و جریان را به «طاهر بن عبدالله» والی خراسان گزارش داد و از طاهر کمک خواست تا با قیام کنندگان به مقابله بپردازد. درین احوال عده یی از

---

[۱۱۳] ـ مجله آریانا، مقاله جغرافیای تاریخی زرنج از من شماره ۳ـ۶ سال ۱۳۴۶ و نیز حواشی تاریخ سیستان، ص ۱۵۸ـ۱۵۹

[۱۱٤] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۸

[۱۱۵] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۷

خوارج که دراطراف پراگنده بودند. آبادی‌های اطراف شهر را به باد غارت دادند، و شهر را درمحاصره کشیدند، چنانکه «نه کسی بیرون توانست شد و نه درون توانست آمد.» [١١٦]

یعقوب چاره را درین دید که زودتر جنگ را شروع کند، شاید بتواند حلقه محاصره را بشکند. **بنابرین «یعقوب لیث بتاختن خوارج شد، خلقی کشته شدند و روز و شب یعقوب حرب بایستی کرد.»**[١١٧] ولی این حملات پی هم یعقوب فیصله کن نبود، زیرا نیروهای کمکی طاهر بن عبدالله نیز از خراسان رسیدند و کار محاصره شدگان را تنگتر میساختند. در این آوان، صالح دستور داد تا مال و ثروت ابراهیم قوسی و حمدان بن یحیی را که از نزدیکان و همکاران او بود ضبط کنند.ابراهم قوسی نیز که موقع را برای خود موافق یافته بود، فوری پیکی بوسیله جمازه به بست نزد پسر خود محمد فرستاد تا سپاه بفرستد.

پسر ابراهیم قوسی فوراً از بست و زمینداور، سپاهی جمع‌آورد و به سرداری مردی که «خواشی» خوانده شده، به سیستان فرستاد، ولی این سردار سپاه چون وضع حریف را مساعدتر دید با سیصد تن از یارانش به صالح پیوست و بقیه سپاه به بست بازگشت. [١١٨]

بعد محمد پسر ابراهیم نیز در رأس سپاهی بجانب سیستان حرکت و شبانه راه را گم کرد و صبح که به نزدیک شهر رسید، سپاهیان یعقوب از حرکت او آگاهی یافته بودند و یعقوب و حامد سر بادک در بیرون یکی از دروازه‌های شهر که بنام «دروازه رودگران» مسمی بود به مقابله او شتا فتند و جنگی درگرفت و

---

[١١٦] - تاریخ سیستان، ص١٩٧

[١١٧] - تاریخ سیستان، ص١٩٧

[١١٨] - تاریخ سیستان، ص ١٩٧

«بسیار کشته شد از هر دو گروه» تا اینکه پسر ابراهیم شکست خورده فرار کرد و نزد پدرش که در روستای «بهیسون» سیستان جای گرفته بود بازگشت. بعد از این جنگ، صالح دستورداد،خانه وثروت محمد بن ابراهیم را نیز غارت کنند. [۱۱۹]

اختلاف یعقوب لیث با صالح بستی:

صالح بستی ویاران اوپس از تسخیر ارگ زرنج در ۲۳۹ هجری تقریباً مدت پنج سال تا ۲۴۴ هجری در سیستان مصروف جنگ باعمال حکومت طاهریان ومصادره دارائی مردم به بهانه های گونه گون بود. بنابرین صالح مردی پول دوست و مادی پرست معلوم میشد. چه او از همان اول موفقیت در سیستان، شروع به ضبط خزاین و گرفتن اموال مردم کرد وکار را بدآنجا کشانید که رسماً « **دست به غارت بگشاد و همه اموال که به غارت میگرفت خود به کار می‌برد.»** [۱۲۰]

گذشته از این، کارصالح به کمک یعقوب و برادرانش عمرو و علی و طاهر وهمچنین «ازهر بن یحیی» (پسر عم یعقوب، که مردی شجاع بود) و کثیر بن رقاد(مامای یعقوب) قوت گرفته بود وهمه عیاران نیز با اینان بودند، بنابراین معلوم بود که صالح می بایست قبل از هر چیز تکلیف این همکاران قوی دست و نیرومند خود را تعیین کند.

چون صالح بن نصر از اهل بست بود و طبعاً زرنجی شناخته نمی‌شد، بقول مولف تاریخ سیستان «**صالح را اصل از سیستان بود اما به بست بزرگ شده بود.»** [۱۲۱] بنابراین هر کس سودای در سر

---

۱۱۹ ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۸

۱۲۰ ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۸

۱۲۱ ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۸

داشت این روحیه را در مورد زرنجی ها میتوانست تقویت کند که: **مردی از اهل بست بر شهر آنان مسلط شده است و زرنجی ها مغلوب بستی‌ها شده اند**.ازطرفی گفتیم شهر بست از سال‌های سال، شهری نا آرام بود وهمیشه با پایتخت سیستان (زرنج) سرمخالفت و طغیان داشت و این مسئله نزد زرنجی ها روشن بودکه مردم بست ، مردمی نا آرام و آشوب طلب و شورشگراند.

آن روز که صالح دستور غارت خانه محمد بن ابراهیم قوسی را داد، یعقوب لیث وهمکارش حامد سر بادک و سایر عیاران کنکاش کردند و با هم گفتند: «**حرب ما همی کنیم و شهریاری او راست و ما وی را تقویت میکنیم. او که باشد که تا کنون دوبار هزار هزار درم (دوملیون درم) از غارت سیستان(زرنج) بدو رسید، و اکنون باز غارت خواهد کرد، بست را و او را چه خطر (اهمیت) باشد؟ بی‌حمیتی باشد اگر وی این مال ها از اینجا ببرد.**» [١٢٢]

این شعارکه جنبه ملی آن سخت قوی بود، در روحیه مردم زرنج و خصوصاً جوانان عیار و شبگردان وفادار وشجاع که تازه مزهٔ گشودن دروازه‌های شهر را چشیده بودند و اولین آرزوی وطنی آنان جامه عمل پوشیده بود، سخت موثر افتاد.همه عیاران حرف یعقوب را پذیرفتند « **وخلاف آوردند وهرچه مردم سکزی بود برنشستند وبدرغنجره(که مرکزعیاران سیستان بود)فرودآمدند و لشکرگاه زدند.**» [١٢٣]

صالح چون متوجه شد که ادامه کار در سیستان برای او ممکن نیست، شبانه بار و بنه و سلاح خود را بر بست و نامه ئی به یکی از دوستان خود « مالک بن مردویه» که جانشین صالح در بست

---

١٢٢ - تاریخ سیستان، ص١٩٨

١٢٣ - تاریخ سیستان، ص١٩٨

بود، نوشت که «من به آنجا می‌آیم، و وضع سیستان چنین شد که همکاران با من دل یکی نکردند و اختلاف پدید آمد و چاره نیست.»[١٢٤] مالک با پانصد سوار از بست حرکت کرده بطرف زرنج براه افتاد و صالح نیز از شهر بیرون شد. یعقوب و حامد سر بادک از پی او تاختند و جنگی سخت در نزدیکی های شهر درگرفت که طی آن مالک کشته شد و کلیه بار و بنه آنان بدست عیاران سیستان افتاد و بیشتر امراء و سران سپاه صالح کشته شدند. صالح شکسته و وامانده خود را به حدود رودبار رسانید.[١٢٥] ودر آنجا گروهی ازمردم روستای نوقان با صالح همراه شدند. یعقوب و سپاهیانش که در تعقیب صالح بودند. دوباره با صالح برخوردند و «حربی صعب» کردند که در نتیجه طاهر بن لیث (برادر یعقوب) در آن جنگ کشته شد (جمادی الاخر سال ۲۴۴ هجری - ۸۵۸ م) [١٢٦]. صالح باز هم ازین جنگ جان بسلامت برد و مدتها کسی از او خبری نیافت. کار صالح تمام نشد ولی یعقوب بطرف شهر بازگشت و درآنجا با واقعه عجیب تری روبرو شد. بدین معنی که عده یی از یاران او و سپاهیان با درهم بن نضر که از همکاران یعقوب و یکی از معاریف شهر بود، بیعت کرده و او را به حکومت گماشته بودند.[١٢٧]

در واقع مردم ناچار شده بودند، از جهت حفظ آرامش اوضاع، کسی را به سرپرستی خود انتخاب کنند. یعقوب دربازگشت از جنگ متوجه این نکته شد که مخالفت با درهم فعلاً صلاح نیست و باید با او از دراطاعت پیش آید. درهم نیز که متوجه موقف یعقوب وهمکار وفادارش، حامد سر بادک درمیان عیاران بود، با آنها مداراکرد و «

---

[١٢٤] - تاریخ سیستان، ص۱۹۹

[١٢٥] - تاریخ سیستان، ص۱۹۹

[١٢٦] - تاریخ سیستان، ص۱۹۹

[١٢٧] - تاریخ سیستان، ص۱۹۹

او را و حامد سرباتک را سپاهسالاری داد.» و این دو خصوصاً با مخالفان درهم و با خوارج جنگهای فراوان کردند وسیستان را ازوجود مخالفان پاک نمودند.درهمین ایام (۲۴۴ هجری) محمد بن ابراهیم حاکم سیستان نیز درگذشت و با مرگ اومخالفین یعقوب رهبر خود را از دست دادند. [۱۲۸]

کاریعقوب،به تدریج بالامیگرفت و بسیاری از یاران«درهم» به اطاعت و پشتیبانی یعقوب کمر بستند **درهم «چون مردی و شجاعت یعقوب لیث و شکوه او اندر دل مردمان بدید، ترسان شد و اندر سرای قرار گرفت که من بیمارم.»** [۱۲۹] درهم در واقع از قدرت و موقعیت و شجاعت یعقوب و محبوبیت او در میان عیاران که سرهنگی آنان را داشت، بیمناک شد و توطئه یی برای از میان بردن یعقوب چید و خود را به بیماری زد و در بستر افتاد تا تماس خود را با یعقوب قطع کند و وسیله دفع او را فراهم سازد.

یعقوب که شاید نیت او را نسبت به خود درک کرده بود، پیغام داد که : باین ترتیب نمی‌شود مملکت سیستان را اداره کرد« بر باید نشست و بیرون آی... که با بیماری پادشاهی نیمروز نتوانست کردن.»[۱۳۰] درهم از این پیغام خشمناک شد وبه چند تن از سپاهیان خویش « **فرمان داد که یعقوب را بکشند.»** یعقوب چون متوجه توطئه شد، پیش دستی کرده، چند تن را بکشت و سایرین گریزان شدند. درهم را اسیرکرد و ازخانه بیرون آورده به زندان فرستاد.**مردم وحامد سرباتک با همه سپاه خود بعد از دستگیری**

---

۱۲۸ ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۹

۱۲۹ ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۹

۱۳۰ ـ تاریخ سیستان، ص۲۰۰

درهم با یعقوب لیث بیعت کردند «شنبه پنج روز مانده از محرم سنه سبع و اربعین ومایتی» (۲۵محرم۲۴۷ هجري) [۱۳۱]

یعقوب لیث، حفص بن اسماعیل را بحیث رئیس شرط (پولیس) تعیین نمود. وبرای تامین آرامش حکامی به نواحی دور دست سیستان از جانب خود گماشت و دفاتر دیوان را اصلاح کرد و به گرفتن خراج دستوراتی صادر نمود که در آن هرکه از پنجصد درم مال کمتر داشت از مالیات معاف شده بود.

به نظرمیرسد که حامد سرباتک(یا سربادک) که یکی از سرهنگان عیاران بود واز اولین کسانی بودکه بعد از دستگیری درهم برنضر به یعقوب بیعت کرده بود، بجای همکاری با یعقوب به قلعۀ خود واقع در کلاشیر که از زرنج دوربود رفت ومنتظر فرصت نشست. یعقوب نیز مصروف تصفیۀ خوارج که دشمنان حکومت او بشمارمیرفتند پرداخت. در همین فرصت درهم بن نضرهم از زندان فرارکرده به نزد حامد سربادک پناه برد وهردو برای جنگ با یعقوب آمادگی گرفتند. یعقوب با اطلاع از موضوع در رأس سپاهی که محمد بن رامش نیز آنراهمراهی میکرد به جنگ حامد سربادک برقلعۀ شیر حمله برد، حامدسربادک برای مقایله با محمدرامش شتافت ولی در نخستین برخورد کشته شد، وهمراهانش رو به شکست نهادند و یعقوب یاران سربادک را تعقیب وبرخی را اسیرنمودوبا مال وستور وغنایم بی شمار به زرنج بازگشت.[۱۳۲]

برنده کیست؟یعقوب یا صالح بستی :

---

۱۳۱ ـ تاریخ سیستان، ص۲۰۰

۱۳۲ ـ تاریخ سیستان،ص ۲۰۲

صالح پس از آنکه از دست یعقوب لیث درحوالی هیرمند سفلی یعنی رودبار شکست خورد،بعد از مدتی سرگردانی نیرویی فراهم کرد و بربست حمله برد و آنرا تصاحب نمود. یعقوب پس از پاک سازی سیستان از وجود دشمنان خود، به توسعه قلمرو سیستان پرداخت. ابتدا عمارخارجی را که در قلعه نیشک (کده) سیستان کمین گرفته بود بایک حمله برق آسا فاصلهٔ یکصد کیلومتری زرنج تا قلعه نیشک را دریک شب درنوردید و هنگامی که عمار وسربازانش هنوز در خواب بودند، برآنها شبیخون زد، و وی رااز میان برد وبه زرنج بازگشت ، وسپس به عزم رزم با صالح بستی به بست کشید.

یعقوب درسال ٢٤٨ هجری قبل از حرکت به جنگ صالح بستی، برادرخود عمرو را به نیابت درسیستان گذاشت وعزیزبن عبدالله را به حیث رئیش شرط (پلیس)تعیین نمود وخود در رأس لشکری جانب بست راند. درجمادی الاخرسال ٢۴٨هجری میان یعقوب و صالح در بست نبردهای خونینی صورت گرفت که سرانجام صالح از شهربست شبانه بیرون رفت و راه بیابان سیستان درپیش گرفت و یعقوب بربست دست یافت. صالح به سوی سیستان تاخت و خود را در پشت دروازه آکار، یکی ازدروازه های شهر زرنج رسانید. پهره داران به گمان اینکه یعقوب از جنگ بست بازگشته ، دروازه را بروی صالح کشودند وتا عمرولیث از ازقضیه مطلع شد، خانه وی در کوی کوشه درمحاصره صالح درآمد. درتاریکی شب، درحالی که سپاهیان دولتی پراکنده شده بودند، عمرو را از بالاحصار ورئیس شرط عزیز وبرادراو داود را اسیرگرفتند. یعقوب لیث با اطلاع این خبربسرعت خود را به زرنج رسانید وصالح را در محاصره گرفت. صالح درقلعه مینو حنف که حصاری ناگشودنی بود، خود را مستحکم کرد. درپنجم شعبان همان سال نیروهای یعقوب لیث برسربازان صالح یورش بردند ونبردی

هولناکی بسرآمد که نتیجه اش پیروزی نصیب یعقوب لیث شد و صالح بازهم شکست خورد. یعقوب لیث از اینکه برادرخود، عمرولیث وعزیز وبرادرش داود را زنده دید، خوشحالی نمود و بشکرانه زنده دیدن برادرخود پنجاه هزاردرهم به مردم خیرات داد ومال وسلاح وستوران سپاه صالح را میان سپاه خود تقسیم نمود.[۱۳۳]

یک سال بعد در ۲۴۹ هجری باردیگر یعقوب لیث به جنگ صالح به بست شتافت. صالح این باربدون جنگ با یعقوب از بست فرارکرد وخود را به قلمرو زنبیل رساند. یعقوب لیث باروبنه صالح را تصاحب نمود وبه سیستان بازگشت.[۱۳٤] دیری نگذشت که باز خبرحمله ورشدن صالح بر بست بگوش یعقوب رسید،وگفته میشد صالح زنبیل را نیزباخود همراه ساخته است،بنابرین یعقوب ، بعد از آنکه یکی از خوارج بنام "اسدویه" را که بر دروازه طعام طغیان کرده بود، مغلوب وسرش را بردار آویخت، بسوی بست شتافت. درذی الحجه۲۴۹ هجری، یعقوب لیث دررأس دوهزارسپاه (تاریخ گزیده تعداد این سپاه را ۳۰۰۰نفرنوشته است)[۱۳۵] به سوی بست مارش نمود و در دروازه میرکان بست اردوگاه زد. مگرصالح بازهم فرارکرد، تاخود را به رخد(قندهار) برساند، یعقوب با آگاهی از فرار وی، جداً اورا تعقیب کرد و دردشت لکان (هشت کیلومتری بست) جلو او را گرفت وباهم به نبردی سخت پرداختند که تا آنروز کس چنین نبردی را بخاطرنداشت. در آخرین دقایق نبرد که پیروزی حتمی از آن یعقوب معلوم میشد، زنبیل(یا رتبیل) با لشکر انبوه وپیلان بسیار، به کمک صالح رسید. سپاه تازه دم و بی شمار رتبیل(یازنبیل) همراه با پیلان جنگی کار را بریعقوب دشوار

---

۱۳۳ ـ تاریخ سیستان، چاپ بهار، ص ۲۰٤

۱۳٤ ـتاریخ سیستان،ص۲۰۵

۱۳۵ ـ تاریخ سیستان،ص ۲۱۱ ،تاریخ گزیده، ص ۳۷۴

ساخت، اما رشادت ازهر(پسرعم یعقوب) نتیجه جنگ را به نفع سپاه سیستان تغییرداد. ازهربا جلادت بی نظیری "خرطوم پیلی را که حمله آورده بود برسپاه یعقوب، با شمشیر بیرون انداخت وسبب هزیمت آن سپاه بیشتر از آن بود." [١٣٦] این رشادت ازهر سبب شد تا جنگ مؤقتاً متوقف شود.

یعقوب،بابکارگیری یک حیلهٔ جنگی زنبیل را ازمیان برد ولی صالح با پنج سوار به هزیمت شد[١٣٧]. یعقوب یکی ازسرداران سپاه خودبنام شاهین بن روشن را با فوجی سوار برای دستگیری صالح فرستاد. سپاهیان یعقوب مدتی بعد صالح را در والشتان بلوچستان دستگیرکرده پیش یعقوب آوردند، ویعقوب او را با سایر اسیران به سیستان فرستاد. صالح بن النضر ١٧ روز بعد درزندان زرنج درگذشت.(١٧ محرم سال ٢٥١ هجری، فبروری ٨۶۵میلادی) [١٣٨]. با ازمیان بردن زنبیل، درحقیقت قلمروزنبیل(قندهار وزابلستان) را نیزیعقوب فتح نمود واز طرف خود پسرعم زنبیل که صالح بن حجرنام داشت، بحیث حکمران رخج و خلف بن لیث بن فرقد یکی از بنواعمام خود را به حکومت بست گماشت وخود بعد از دوسال توقف در بست،به سیستان بازگشت.

پایان

---

[١٣٦] ـتاریخ سیستان،ص٢٠٥

[١٣٧] ـ تاریخ سیستان، ٢٠۶(شرح جنگ با زنبیل درمقاله یعقوب لیث موسس دولت عیاران بیاید)

٤ـتاریخ سیستان ص٢٠٦

مقاله چهارم

یعقوب لیث بنیان گذار دولت عیاران درسیستان

« من این پادشاهی و گنج وخواسته از سرعیاری وشیرمردی بدست آورده ام،نه از میراث پدریافته ام و نه از تو(خلیفه) دارم...»
(سیاست نامه، از پیام یعقوب لیث به خلیفه)

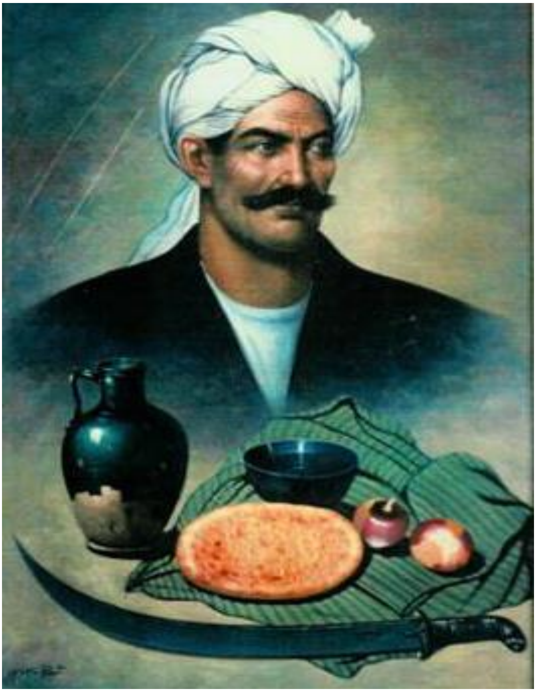

نگارۀ یعقوب لیث،اثری ازشهبازی سیستانی

مطلبی که باید دربارهٔ صفاریان گفته شود!

نگاهی به کتاب تاریخ تمدن اسلامی نشان میدهدکه اعراب خود را برترازمردمان کشور های مفتوحه می شمردند وآنها را در هیچ زمینه یی همپایه و همشأن خود نمی دیدند. آنان با مردم غیرعرب رفتار تعصب آمیز و برخوردی آلوده با تبعیض داشتند.

افزون براین اعراب اهل حرفه(بجز اهل تجارت) را به نظرپست وپائین تر ازشأن دیگرمردم می دیدند، وآنهارا کفو(سیال) نمی شمردند. نامیدن افراد و خاندانها به اسم شغل و حرفهٔ شان مانند: ابن ملجم (پسر لجامدار یا افسار دار) ، ابن حفار (پسر قبرکن)، ابن عمّار (پسر بنا) ، ابن حفی (پسر دلاک یا سر تراش)، ابن صفار (پسر رویگر) ، ابن حایک (پسرجولا، بافنده) وابن سقا(پسر آبکش) و غیره درواقع معرفی طبقه وکاست شان بود وبه هدف کوچک شمردن اهل کسبه در چشم دیگران بکار برده میشد.

اعراب ازدواج با اهل کسبه را نا جایز می شمردند ، چونکه این مردم را کفو(سیال) خود و دیگران نمی دانستند. بقایای این طرز تفکر در ذهنیت مردم کشور ما تا اواسط قرن بیستم بمشاهده میرسید، و خاندان های سرشناس واشرافی دختر دادن یا دختر گرفتن از این طبقه را دون شأن و نشان خود میدانستند و از آن دوری می جستند.

در مورد صفاریان سیستان نیز همین سیاست تعصب آمیز مد نظر دستگاه خلافت و مؤرخین عرب بوده است، زیرا که همه جا از یعقوب لیث ، این پیش آهنگ نهضت استقلال و آزادی در کتب تاریخ و جغرافیای عربی بنام « ابن صفار» یا صفاری یاد شده و مؤرخین فارسی زبان بدون توجه به اهداف سیاسی آمیخته با تعصب مؤرخان عرب، این خانواده آزادیخواه و عیار منش را در کتاب های

خویش بنام « **صفاریان**» و دوره حاکمیت شان را نیز دوره صفاری یا صفاریان خوانده اند.

درحالی که یعقوب لیث از رویگری به پادشاهی نرسیده بود، یعنی از راه صفرکاری صاحب جاه ومکنت ومقام پادشاهی نشده بود بلکه او ابتدا در سازمان عیاران وجوانمردان زرنج پایتخت سیستان شامل شد و از راه عیاری وشرکت داوطلبانه درهنگامه ها وقیام ها برای دفع ظلم و ناروائی های عمال خلیفه در سال ۲۳۲ هجری وارد فعالبتهای سیاسی شد وبا عبوراز آزمون های مختلف عیاری بمقام سرهنگی رسید وسپس راه درازی را طی کرد تا برسریرپادشاهی قرار گرفت. بنابرین شایسته است تا این سلسله بجای پسوند صفاری بنام نخستین شاهان عیارسیستان نامیده میشدند. زیرا با شنیدن کلمه عیار، خصایلی چون : شجاعت، صداقت، جوانمردی ، از خود گذری، راستگوئی، نمک شناسی، وفا به عهد ومیثاق، شفقت نسبت به مستمندان و دستگیری از مظلومان و دیگر صفات نیک انسانی، در ذهن انسان تداعی میشود، در حالی که اگر کلمه صفاری یا صفاریان را بشنویم ، تصوری جزحکومت پیشه وران رویگر کدام چیز فوق العاده ای در ذهن و خیال ما منعکس نمی گردد.

عیاران آزاده و شجاع سیستان تحت رهبری یعقوب لیث پرچم استقلال را بر ضد استبداد واستکبار عمال خلافت بغداد به اهتزاز در آوردند و تا پای جان رزمیدند و با پیکار بر ضد ظلم وستم خلافت بغداد راه نجات ملی را به مردم افغانستان و ایران نشان دادند.

از مؤرخان افغان‌وایرانی بایدپرسید که چرا به سیاست آمیخته باتعصب و تبعیض عرب از هزار و دوصد سال پیش تا امروز متوجه نشده اند و صادق ترین و وطن پرست ترین فرزندان این آب و خاک را بنام شغل شان نامیده اند که عاری از دینامیزم اثر

گذاری بر جوانان است، و کاربرد آن صرف میتواند ، موقف اجتماعی صنفی ازکسبه کاران را برملا سازد و بس.

برای آنکه حق این خاندان بیش از این تلف نشده باشد و نیز در جهت تربیت نسل های آینده گام مثبتی گذاشته باشیم، من سر از همین نوشته دیگرحاکمیت این خاندان را « دولت عیاران سیستان » می نامم وبجای کاربرد یعقوب لیث صفار مینویسم: یعقوب لیث بنیانگذار نخستین دولت عیاران سیستان. امیدوارم اهالی قلم وصاحبان احساس ملی بدین نکته توجه نمایند.

محیط اجتماعی ظهور یعقوب :

درجنوب غرب افغانستان ، برسرراه هیرمند، سرزمین حاصلخیزی با آسمان وسیع وافتاب درخشان افتاده که آنرا سیستان مینامند. سیستان که تاریخی بدرازای عمر هیرمند دارد، ممکن است یکی ازقدیمترین تمدنها رادر خود پرورده باشد، همانگونه که قهرمانان ملی شاهنامه را درخود پرورده است.خاک سیستان که عبارت از رسوبات رودخانه هیرمند وسایر رودخانه هایی است که با آن درقسمت علیا می پیوندند، خیلی حاصلخیز وپر برکت است وبدون شک از نوع خاک های وادی های دجله وفرات ونیل وسند وسایر دره های اباد است.

درقدیم ارتفاعات قندهار که در امتداد هیرمند علیا وارغنداب علیا وترنک واقع اند، معروف بود به "زابلستان" که غالاً شامل غزنین هم میشد. درقرون وسطی سیستان را "سجستان" و"نیمروز" هم میخواندند که اولی آن معرب "سگستان" (ملفوظ فارسی میانه) است و دومی به معنی سرزمین جنوبی است، زیرا سیستان از لحاظ

موقعیت جغرافیائی درجنوب خراسان واقع شده ، لذا به این اسم نامیده شده است[۱۳۹].

به روزگاری که ما از آن سخن میزنیم، سیستانیان از داستان مهاجرت سکاها به سرزمین شان (حدود ۱۳۰ق. م وبنابر بعضی نوشته ها در قرن ششم ق. م) ومسمی شدن آنجا به نام آنها، هیچگونه اطلاعی ندارند و می پندارند که سیستان اصلاً "سیوستان"(جایگاه مردان شجاع ودلاور) بوده وکلمهٔ "سیو" بمعنی"مرد دلیر" درمیان اهل سیستان استعمال میشد.[۱۴۰] آنچه چنین ذهنیتی را درمیان اهل سیستانبیش از پیش تائید وتقویت میکرد وجود داستانهای ملی وپهلوانی خاندان گرشاسپ وزال ورستم واولادهٔ او بود. همچنان سنتهای کهن وروایات مذهبی زردشتیان، حکایت گر آن است که درآنجا گرشاسپ سرسلسلهٔ پهلوانان ملی اریانا، بوسیله "فروهرها" محافظت میشود و«سوشیانت»(آخرین موعود مزدیسنا) از آنجا، از سیستان ظهور میکند ورستاخیز شروع میشود ویزدان وراستی براهریمن ودروغ چیره میگردد، ودنیا ازاهریمنانپاک ودوزخ ازدیوان وکرپان(پیشوایان بد) واهریمن ودروندان ودوزخیان انباشته میشود و بی مرگی درجهان مادی پدید می آید.[۱۴۱] به همین سبب، برای مدتها، مراکز مذهبی زردشتیان واعتقاد به تقدیس آن بحد اعلی خود در سیستان وجود داشت. [۱۴۲]

بدینسان،سیستان از دیدگاه یک سیستانی درآن روزگار نسبت به سایر مکانها مزیت هایی داشت که به مردم این سرزمین روحیهٔ

---

[۱۳۹] - گ.لسترانج، سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محموعرفان، چاپ ۱۳۳۶،تهران، ص ۳۵۹ ببعد

[۱۴۰] - تاریخ سیستان،چاپ ملک الشعرا بهار،۱۳۱۴ش، ص ۲۲

[۱۴۱] - تاریخ سیستان، ص۱۷، ح۱

[۱۴۲] - تاریخ سیستان، ص۲۹۹

مردانگی ومیهن پرستی وشهامت ودلیری وجوانمردی می بخشیدف وسبب طغیانها وشورش های مردم برضد زورگوئی وستم عمال عربی وحکام طماع خراسانی وغیره میگشت.

ظهور گروه های مختلف اجتماعی وسیاسی در دوصد سال قبل از روی کار آمدن خاندان رویگر(صفاری)، از قبیل گروه «عیاران»، گروه «المطوعه» وگروه «خوارج» (شورشیان مذهبی) بنابر همین روحیه درسیستان بیش از سایرمکانهای خراسان و ایران وجود داشته که هرچندگاهی مایه درد سردستگاه خلافت میگشته اند.

وجود عواملی از قبیل : انتساب بخش عمدهً قهرمانان ملی شاهنامه (از گرشاسپ گرفته تا زال ورستم وخانوادهً او) به این سرزمین، بقایای آئین ومراکز دینی زردشتی در میان برخی از اهالی ولایت، قیامهای پی در پی برضد عرب وعمال خلفا، طغیان های خوارج ونهضت پرتوان عیاران در این سرزمین ، استعداد و زرخیزی زمین، آفتاب درخشان وهوای مساعد، طبیعتاً مردم سیستان را آزاده، میهن پرست، ومتوجه به ملیت و متمسک به عادات و رسوم ملی، مدعی استقلال وبی عقیده نسبت به دستگاه خلافت اسلامی ببار آورده بود. در چنین محیطی و در تحت چنین شرایطی و در بین چنین مردمی است که رویگر زاده ای چون یعقوب لیث از میان گروه اجتماعی قابل توجه بنام «عیاران»(جوانمردان) ظهور میکند.

<u>یعقوب لیث پیش از قدرت :</u>

یعقوب لیث در یکی از دهات کوچک نزدیک زرنج (ظاهراً طی اولین دهه قرن سوم هجری) بدنیا آمد. این دهکده « قرنین» نام داشت که در دو منزلی شمال شرق زرنج و یک منزلی شمال غرب

قلعه خاش در ولایت نیشک، بر سر راه فراه قرار گرفته بود.[۱۴۳] «قرنین» از نهری آبخوره داشت که از میان آن میگذشت و امروز در میان مردم آنجا به «خوسپاس» (پرورندهٔ اسپان خوب) [۱۴۴] معروف است. شهرچهٔ قرنین چندان ثروتی نداشت و حاصلش جز اندکی میوه و مقداری کم غله نبود، ولی افتخار آنرا داشت که روزی «ستورگاه رخش رستم» [۱۴۵] بوده و در گوشه شمال غربی آن «تخت رستم» بر دماغه «پوزک» خودنمائی میکرد. یعقوب در این دهکده، در خانواده رویگری بنام«لیث بن معدل، بن ماهان بن حاتم...» بدنیا آمد. [۱۴۶]

درین خانواده یک سنت قدیمی وجود داشت و آن این بود که ، سلسله نسب خود را پشت در پشت تا دودمان کیانیان بیست قرن پیش از خود بخاطر داشتند و این چیزی بود که سبب افتخار و اصالت فامیلی آنها شمرده میشد. لیث غیر از یعقوب سه پسر دیگر هم داشت. نام یکی عمرو، و از دیگری علی و آن دیگر هم طاهر بود.یعقوب شغل پدر (رویگری) را بشاگردی نشست، برادرش عمرو بیک روایت استربان (قاطرچی) بود. [۱۴۷] و بروایت دیگری بنائی میکرد، برادر سومی یعنی طاهر شغل نجاری داشت و علی برادر کوچک شان نیز کاری از همین روال انجام میداد.[۱۴۸] در آمد لیث و پسرانش در سالهای عادی کفاف زندگی آنان را میکرد ولی در

---

[۱۴۳] ـ لسترانج،سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۶۶

[۱۴۴] ـ کهزاد، آریانا، ص ۱۱۲ـ ۱۲۵

[۱۴۵] ـ تاریخ سیستان، ص۸۳

[۱۴۶] ـ تاریخ سیستان، ص۲۰۰

[۱۴۷] ـ بارتولد، ترکستاننامه، ج ۱ ص ۴۶۷، تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی ، ترجمه زهما ص ۷۵،

[۱۴۸] ـ اصطخری، مسالک و ممالک، ص ۱۹۷ چاپ ایرج افشار

سالهای تنگ و قحطی و خشکسالی بدون شبهه آنان دچار مشکلات اقتصادی می‌بودند.

سال ۲۲۰ هجری از سالهای تنگ و پر ننگ سیستان بود، قحطی و مرض و با دست دردست هم داده، محشری در سیستان بپا کردند. گروهی از مردم از گرسنگی و عده‌یی از اثر بیماری وبا مردند. برخی ده و دیار خود را ترک گفتند و بجاهای دیگر که تصور میشد اندک تا مینی برای زنده ماندن موجود است، مهاجرت کردند.[۱۴۹]

در آن سال، لیث هم دچار مضیقه اقتصادی شد، و درآمد او و پسرانش کفاف زندگی آنان را نمی‌نمود. لیث مجبور شد از قرنین بیرون شود و با پسرانش به زرنج، پای تخت سیستان نقل مکان کند.و بشغلش ادامه دهد. دکان لیث در بازار «باب غنجره زرنج» که مرکز پرجوش عیاران و جای آمد و شد جوانان پرخروش بود، واقع شده بود.

بگفته گردیزی، لیث که طبعی بخشنده داشت «هرچه بدست آوردی با عیاران خوردی.» پسران لیث هم چون بر دسترخوان پدر خورده بودند، روش پدر را تعقیب و تقلید میکردند. آنها بزودی در میان رفقای خود مردان برجسته و بارزی شدند و با شیوه، سخاوت و جوانمردی و رفیق‌پروری،دوستان زیاد پیدا کردند. مخصوصاً یعقوب که هرچه پیدا میکرد، صرف جوانان و جوانمردان مینمود. بقول گردیزی، یعقوب روزی نیم درهم مزد داشت و «**سبب رشد او آن شد که بدان چه یافتی و داشتی جوانمرد بودی و با مردان**

[۱۴۹] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۸۶

خوردی و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، و بهر شغلی که بیفتادی از میان هم شغلان پیشرو او بودی.» [۱۵۰]

روح سرکش یعقوب با شغلش نمیخواند و چون دارای خیالات بلندی بود، از پای کوره رویگری برخاست و در حلقه عیاران و جوانمردان درآمد. بدین طریق «یعقوب از رویگری به عیاری شد و از آنجا به دزدی افتاد و به راهداری و سپس سرهنگی یافت و خیل (گله اسپ و سواران) یافت.» [۱۵۱] البته خیالاتی که یعقوب در سر می‌پروراند احتیاج به پول داشت و پانزده درهم مزد ماهانه رویگری، تکافوی این مخارج را نمیکرد و ناچار بود که عیاران را برای راهداری و هدایت کاروانها و همچنین اخذ باج راهها به اطراف بفرستد. و با شیوه عیاری از ثروتمندان شهر چیزی بگیرد.

یعقوب بزودی در میان عیاران لیاقت خود را بروز داد و با ابراز شایستگی بحیث سردسته گروه عیاران قرار گرفت و با گروه دیگریکه تحت رهبری مامایش «کثیر بن رقاد» (یارفاق بگفته گردیزی، ورقاق بقول اصطخری) که ظاهراً در شهر چه کش، در هیرمند سفلی فعالیت داشت، یکجا شد. در سال ۳۱- ۲۳۲ هجری گروه متحد یعقوب و کثیر مامایش با دسته‌های دیگر از عیاران

---

[۱۵۰] - زین الاخبار، ص ۶-۷

[۱۵۱] - گردیزی درباره یعقوب لیث گوید: «سبب رشد او آن شد که بدانچه یافتی و داشتی جوانمرد بودی و با مردان خوردی و نیز با آن هوشیار بود و مردانه و بهر شغلی که بیفتادی از میان هم شغلان پیشرو او بودی. پس از رویگری (که روزی نیم درهم مزدداشت و هرچه پیدا میکرد صرف جوانان میکرد) به عیاری شد و از آنجا به دزدی افتاد و راهداری و سپس سرهنگی یافت و خیل (گله اسپ و سواران) یافت» (زین الاخبار ص ۶، حبیب‌السیر ج ۲ ص ۳۴۶) و مولف تاریخ گزدیده در بارهٔ یعقوب لیث گوید:« چون در خود نخوتی می دید برویگری ملتفت نشد و بسلاح ورزی و عیاری و راهزنی افتاد. اما درآن راه طریق انصاف سپردی و مال کس بیکبارگی نبردی و بودی که بعضي باز دادی.»(ص ۳۷۰) نیز در مورد باجگیری از کاروانیان توسط یعقوب لیث به منتخب جوامع‌الحکایات چاپ بهار رجوع شود.

سیستان چون: گروه درهم بن نضر یکجا شده صالح بن نصر بستی را در قیام، بر ضد حاکم طاهری بست (احمد بن ابراهیم قوسی) کمک کردند و «**مردم بسیار با او (صالح) جمع شد از سیستان و بست، و یعقوب بن لیث و عیاران سیستان او را قوت کردند.**» [۱۵۲]

این اولین باری است که از یعقوب لیث در زمره گروه عیاران سیستان در ضمن حوادثی که قبل از مرگ الواثق بالله خلیفه عباسی و قریب بوفات او روی داده، نام برده می‌شود. چون مرگ الواثق بالله بروایت صحیح در ذی‌الحجه ۲۳۲ هجری صورت گرفته است و از روایت تاریخ سیستان نیز بر می‌آید که بعد از تقرر طاهر بن عبدالله بامارت خراسان (۲۳۰ هـ) و قبل از خروج صالح بن نصر بر عامل طاهری واقعات عدیده روی داده است که کم از کم یک سال یا زیاده بر آن را احتوا میکند. بنابرین بظن قوی و بگمان نزدیک به یقین گفته میتوانیم که فعالیت های سیاسی یعقوب بعد از ربیع الاول سنه ۲۳۰ هجری و پیش از ذی‌الحجه ۲۳۲ هجری آغاز شده است و این میرساند که یعقوب درین وقت صاحب نام و عنوان و قابل آن بوده که با صالح بن نصر کمک کند و اعمال او در تاریخ ثبت گردد. و برای رسیدن باین مقام اقلا باید ۲۵ سال داشته بوده باشد و هرگاه این قیاس مقرون بحقیقت باشد، یک‌بار دیگر قیاس کرده میتوانیم که تولد یعقوب در دهه اول قرن سوم هجری روی داده است.

با کمی تعمق از مقایسه این دو قیاس باین نتیجه میرسیم که یعقوب در ۲۰۶- ۲۰۷ هجری و یا بطور قطع بین سالهای (۲۰۰-۲۰۷ هـ) متولد شده است. با تطبیق قیاس‌های تاریخ ولادت یعقوب، عمر او را در موقع وفاتش که اجماع مورخین شوال ۲۶۵ هجری

---

۱۵۲ ـ تاریخ سیستان، ص ۱۹۲

قمری میدانند، میتوان ۶۰ تا ٦٢ سال تخمین زد و این تخمین سال تولد او را بیدرغ به سنه ۲۰۵-۲۰۷ هجری دراوایل قرن سوم هجری میکشاند. معهذا از پیغام تهدید آمیزیکه یعقوب چند روز قبل از وفات خود بخلیفه میفرستد، معلوم میشود که وی هنگام وفات هنوز جوان و پر از احساس غرور و غیرت بوده است و مردی فرتوت و خالی از قوت نبوده است.

در هر حال، یعقوب بن لیث در سالهای ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری بصحنه سیاست علناً کشیده میشود و اولین گامش را به نفع صالح بن نصر بستی بر می‌دارد و این چنان قدمی بود که بست را در کف صالح گذاشت. «و کار صالح بن نضر به بست بزرگ شد بصلاح و سپاه و خزینه و مردان، و همه قوت سپاه او از یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بود و این ابتدای کار یعقوب بود.» [۱۵۳]

یعقوب با کارنامه‌های درخشان خویش، از طرف صالح بستی بنابر موفقیتی که بر حاکم بست و عمار خارجی درکش آورده بود، مقام سرهنگی شهر بست را یافت (۲۳۸ هـ).

تاریخ سیستان جای دیگری به قوت و نقش یعقوب اشاره کرده میگوید: « **و کار صالح بن نصربه بست بزرگ شد و این همه بقوت یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بود، و این ابتدای کار یعقوب بود. و مردمان بست اندر محرم سنه ثمان و ثلثین و مایتی (۲۳۸ هـ) صالح بن نصر را بیعت کردند و خراج بستدن گرفت و سپاه را روزی همی داد.**» [۱۵٤]

قیام بست بر ضد حاکم دست نشانده خراسان، البته کاری شگرف بود، ولی مسلم بود که این کار زمانی نتیجه میدهد که شهر

---

[۱۵۳] ـ تاریخ سیستان، ص ۱٦۱

[۱۵٤] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۹۳

«**زرنج**» کرسی سیستان (که در آن روزها مطلقاً بنام سیستان خوانده میشد) نیز بدست قیامکنندگان بیفتد. علاوه بر این هنوز در اطراف بست و شهرهای نزدیک آن، فرقه‌هایی بودند که خیال مخالفت داشتند. ابراهیم قوسی نیز مسلماً خود را برای سرکوبی صالح ویاران او آماده میساخت. بهرحال آینده این اقدام تهورآمیز هنوز بر هیچکس روشن نبود.

مخالفت عمارخارجی با عیاران بست:

اولین مقاومتی که در برابر صالح بستی بعمل آمد از طرف اهالی «کُش» (شهرکی در دست چپ هیرمند سفلی بین بست و رودبار) بود. بدین معنی که خوارج مقیم «کش» به رهبری «**عمّارخارجی**» سر به مخالفت برداشتند ومیخواستند در راه قیام عیاران سنگ‌اندازی کنند اما صالح سه تن از سرهنگان عیاران سیستان یعنی «**کثیر بن رقاد**» (یا رفاق بگفتهٔگردیزی، رقاق بقول اصطخری)[۱۵۵] که مامای یعقوب لیث میشد و یعقوب لیث و درهم بن نضر را با گروهی از عیاران به مقابله با عمارخارجی به«کش» فرستاد، درنتیجه عمارشکست خورده فرارکرد.[۱۵٦]

صالح که متوجه شد امکان تسخیر بست برای او به این زودی ممکن نیست، از تسخیر بست منصرف شد و ناگهان برخلاف انتظار عنان عزیمت را متوجه سیستان کرد واز راه «میان بر» (دشت مارگو) خود را به پایتخت بمحل «عسکر یا لشکر» نزدیک زرنج رسانید. ابراهیم قوسی به مقابله پرداخت و درنزدیک دروازه «آکار» زرنج جنگی سختی درگرفت (۲۰ ذی الحجه ۲۳۹ هـ). در

---

۱۵۵ ـ گردیزی ص۷، اصطخری ص ۱۹۲-۱۹۷

۱۵٦ ـ تاریخ سیستان، ص ۱۹۴

ختم روز ابراهیم بشهر به دار الاماره برگشت و صالح نیز همان شب با یعقوب لیث وبرادران او (عمرو و علی و طاهر) و درهم بن نصر وحامد بن عمرومشهور به «سربادک»[[۱۵۷]] وعده ای دیگر از عیاران که در کمنداندازی و شبروی متهور بودند، شبانه باوسایلی خود را به شهر داخل و «بسرای قاسم در شهر فرود آمدند.»[۱۵۸]

روز بعد صالح به کمک یعقوب وبرادران وعیاران سیستان به دارالاماره زرنج (که بآن «ارگ» نیز میگفتند) داخل شد، چنانکه آن روز مقارن ظهر،عیاران و یعقوب وصالح، از غذایی که برای ابراهیم قوسی پخته شده بود، نهارخوردند، و این روز پنجشنبه بود ۹ روز باقی از ذی الحجه سال ۲۳۹ هجری = می ۸۵۴ میلادی.[۱۵۹]

اختلاف یعقوب لیث با صالح بستی:

صالح بستی ویاران اوپس از تسخیر ارگ زرنج در ۲۳۹ هجری تقریباً مدت پنج سال تا ۲۴۴ هجری در سیستان مصروف جنگ باعمال حکومت طاهریان ومصادره دارائی مردم به بهانه های گونه گون بود. بنابرین صالح مردی پول دوست و مادی پرست معلوم میشد. چه او از همان اول موفقیت در سیستان، شروع به

---

[۱۵۷] لقب حامد در تاریخ سیستان از سوی مرحوم بهار،به اشکال مختلفی چون: «سرباتک» و« سربابک» و«سرناوک» ضبط شده، ولی نسبت به صحت آن مشکوک بوده است. دکتر پاریزی در کتاب یعقوب لیث خود، "سرناوک" را بمعنی سری که شبیه ناودان بوده باشد، حدس زده است. بوسورت نیز در تاریخ سیستان خود برین کلمه مکث نموده مگر صورت دقیق آنرا نتوانسته دریابد. نگارنده باین باور است که شکل درست این لقب "سربادک" است ، زیرادر لهجه مردم سیستان «سربادک» بمعنی کسیکه سر خود را در راه دوست وقول خود به باد بدهد، میباشد.

[۱۵۸] ـ تاریخ سیستان، ص ۱۹۴ـ۱۹۵

[۱۵۹] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹٦

ضبط خزاین و گرفتن اموال مردم کرد وکار را بدآنجا کشانید که رسماً « **دست به غارت بگشاد و همه اموال که به غارت میگرفت خود به کار می‌برد.»** [۱٦۰]

گذشته از این، کارصالح به کمک یعقوب و برادرانش عمرو و علی و طاهر وهمچنین «ازهر بن یحیی» (پسر عم یعقوب، که مردی شجاع بود) و کثیر بن رقاد(ماماي یعقوب) قوت گرفته بود وهمه عیاران نیز با اینان بودند، بنابراین معلوم بود که صالح می بایست قبل از هر چیز تکلیف این همکاران قوی دست و نیرومند خود را تعیین کند.

چون صالح بن نصر از اهل بست بود و طبعاً زرنجی شناخته نمی‌شد، بقول مولف تاریخ سیستان «**صالح را اصل از سیستان بود اما به بست بزرگ شده بود.»** [۱٦۱] بنابراین هر کس سودای در سر داشت این روحیه را در مورد زرنجی ها میتوانست تقویت کند که: **مردی از اهل بست بر شهر آنان مسلط شده است و زرنجی ها مغلوب بستی‌ها شده اند**.ازطرفی گفتیم شهر بست از سال‌های سال، شهری نا آرام بود وهمیشه با پایتخت سیستان (زرنج) سرمخالفت و طغیان داشت و این مسئله نزد زرنجی ها روشن بودکه مردم بست ، مردمی نا آرام و آشوب طلب و شورشگراند.

آن روز که صالح دستور غارت خانه محمد بن ابراهیم قوسی را داد، یعقوب لیث وهمکارش حامد سر بادک و سایر عیاران کنکاش کردند و با هم گفتند: «**حرب ما همی کنیم و شهریاری او راست و ما وی را تقویت میکنیم. او که باشد که تا کنون دوبار هزار هزار درم (دوملیون درم) از غارت سیستان(زرنج) بدو رسید،**

---

[۱٦۰] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۸

[۱٦۱] ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۸

و اکنون باز غارت خواهد کرد، بست را و او را چه خطر (اهمیت) باشد؟ بی‌حمیتی باشد اگر وی این مال ها از اینجا ببرد.» [۱۶۲]

این شعارکه جنبه ملی آن سخت قوی بود، در روحیه مردم زرنج و خصوصاً جوانان عیار و شبگردان وفادار وشجاع که تازه مزهٔ گشودن دروازه‌های شهر را چشیده بودند و اولین آرزوی وطنی آنان جامه عمل پوشیده بود، سخت موثر افتاد.همه عیاران حرف یعقوب را پذیرفتند « **وخلاف آوردند وهرچه مردم سکزی بود برنشستند وبدرغنجره(که مرکزعیاران سیستان بود)فرودآمدند و لشکرگاه زدند.»** [۱۶۳]

صالح چون متوجه شد که ادامه کار در سیستان برای او ممکن نیست، شبانه بار و بنه و سلاح خود را بر بست و نامه ئی به یکی از دوستان خود « مالک بن مردویه» که جانشین صالح در بست بود، نوشت که «من به آنجا می‌آیم، و وضع سیستان چنین شد که همکاران با من دل یکی نکردند و اختلاف پدید آمد و چاره نیست.»[۱۶۴] مالک با پانصد سوار از بست حرکت کرده بطرف زرنج براه افتاد و صالح نیز از شهر بیرون شد. یعقوب و حامد سر بادک از پی او تاختند و جنگی سخت در نزدیکی های شهر درگرفت که طی آن مالک کشته شد و کلیه بار و بنه آنان بدست عیاران سیستان افتاد و بیشتر امراء و سران سپاه صالح کشته شدند. صالح شکسته و وامانده خود را به حدود رودبار رسانید.[۱۶۵] ودر آنجا گروهی ازمردم روستای نوقان با صالح همراه شدند. یعقوب و سپاهیانش که در تعقیب صالح بودند. دوباره با صالح برخوردند و «حربی صعب»

---

۱۶۲ ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۸

۱۶۳ ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۸

۱۶۴ ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۹

۱۶۵ ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۹

کردند که در نتیجه طاهر بن لیث (برادر یعقوب) در آن جنگ کشته شد (جمادی الاخر سال ۲۴۴ هجری - ۸۵۸ م) [١٦٦]. صالح باز هم ازین جنگ جان بسلامت برد و مدتها کسی از او خبری نیافت. کار صالح تمام نشد ولی یعقوب بطرف شهر بازگشت و درآنجا با واقعه عجیب تری روبرو شد. بدین معنی که عده یی از یاران او و سپاهیان با درهم بن نضر که از همکاران یعقوب و یکی از معاریف شهر بود، بیعت کرده و او را به حکومت گماشته بودند [١٦٧]. در واقع مردم ناچار شده بودند، از جهت حفظ آرامش اوضاع، کسی را به سرپرستی خود انتخاب کنند. یعقوب دربازگشت از جنگ متوجه این نکته شد که مخالفت با درهم فعلاً صلاح نیست و باید با او از دراطاعت پیش آید. درهم نیز که متوجه موقف یعقوب وهمکار وفادارش، حامد سر بادک درمیان عیاران بود، با آنها مداراکرد و « **او را و حامد سرباتک را سپاهسالاری داد.**» و این دو خصوصاً با مخالفان درهم و با خوارج جنگهای فراوان کردند وسیستان را ازوجود مخالفان پاک نمودند.درهمین ایام (۲۴۴ هجری) محمد بن ابراهیم حاکم سیستان نیز درگذشت و با مرگ اومخالفین یعقوب رهبر خود را از دست دادند. [١٦٨]

کاریعقوب،به تدریج بالامیگرفت و بسیاری از یاران«درهم» به اطاعت و پشتیبانی یعقوب کمر بستند **درهم «چون مردی و شجاعت یعقوب لیث و شکوه او اندر دل مردمان بدید، ترسان شد و اندر سرای قرار گرفت که من بیمارم.»** [١٦٩] درهم در واقع از قدرت و موقعیت و شجاعت یعقوب و محبوبیت او در میان عیاران که

---

١٦٦ - تاریخ سیستان، ص۱۹۹

١٦٧ - تاریخ سیستان، ص۱۹۹

١٦٨ - تاریخ سیستان، ص۱۹۹

١٦٩ - تاریخ سیستان، ص۱۹۹

سرهنگی آنان را داشت، بیمناک شد و توطئه یی برای از میان بردن یعقوب چید و خود را به بیماری زد و در بستر افتاد تا تماس خود را با یعقوب قطع کند و وسیله دفع او را فراهم سازد.

یعقوب که شاید نیت او را نسبت به خود درک کرده بود، پیغام داد که : باین ترتیب نمی‌شود مملکت سیستان را اداره کرد« بر باید نشست و بیرون آی... که با بیماری پادشاهی نیمروز نتوانست کردن.»[۱۷۰] درهم از این پیغام خشمناک شد وبه چند تن از سپاهیان خویش « **فرمان داد که یعقوب را بکشند.**» یعقوب چون متوجه توطئه شد، پیش دستی کرده، چند تن را بکشت و سایرین گریزان شدند. درهم را اسیرکرد و ازخانه بیرون آورده به زندان فرستاد.**مردم وحامد سرباتک با همه سپاه خود بعد از دستگیری درهم با یعقوب لیث بیعت کردند «شنبه پنج روز مانده از محرم سنه سبع و اربعین ومایتی» (۲۵محرم۲۴۷ هجري)** [۱۷۱]

یعقوب لیث، حفص بن اسماعیل را بحیث رئیس شرط (پولیس) تعیین نمود. وبرای تامین آرامش حکامی به نواحی دور دست سیستان از جانب خود گماشت و دفاتر دیوان را اصلاح کرد و به گرفتن خراج دستوراتی صادر نمود که در آن هرکه از پنجصد درم مال کمتر داشت از مالیات معاف شده بود.

به نظرمیرسد که حامد سرباتک(یا سربادک) که یکی از سرهنگان عیاران بود واز اولین کسانی بودکه بعد از دستگیری درهم برنضر به یعقوب بیعت کرده بود، بجای همکاری با یعقوب به قلعهٔ خود واقع در کلاشیر که از زرنج دوربود رفت ومنتظر فرصت نشست. یعقوب نیز مصروف تصفیهٔ خوارج که دشمنان حکومت او

---

[۱۷۰] ـ تاریخ سیستان، ص۲۰۰

[۱۷۱] ـ تاریخ سیستان، ص۲۰۰

بشمارمیرفتند پرداخت. در همین فرصت درهم بن نضرهم از زندان فرارکرده به نزد حامد سربادک پناه برد وهردو برای جنگ با یعقوب آمادگی گرفتند. یعقوب با اطلاع از موضوع در رأس سپاهی که محمد بن رامش نیز آنراهمراهی میکرد به جنگ حامد سربادک برقلعهٔ شیر حمله برد، حامدسربادک برای مقابله با محمدرامش شتافت ولی در نخستین برخورد کشته شد، وهمراهانش رو به شکست نهادند و یعقوب یاران سربادک را تعقیب وبرخی را اسیرنمود مال وستور وغنایم بی شمار به زرنج بازگشت.[۱۷۲]

یعقوب در تلاش استقرار حاکمیت ملی :

جریان تاریخ به نفع یعقوب و عیاران سیستان چرخید و همین که یعقوب بجای درهم بن نضر در رأس قدرت سیستان قرارگرفت، حفص بن اسماعیل را بحیث رئیس شرط (پولیس) تعیین نمود. یعقوب لیث متوجه بود که برای تأمین آرامش و استقلال سیستان و گسترش دامنه نفوذ خود اول باید مردم را راضی کند. بنابر آن «**همه مردمان را بخواند و بنواخت، و اسیران را بیرون گذاشت (آزاد کرد) و خلعت داد و سوگندها و عهدها برگرفت، و باز همه دل با اویکی بکردند، و سپاه را روزی داد.** [۱۷۳]»

پس از آن یعقوب به فکر حل مسئله خوارج که حیثیت دشمن خانگی او را داشتند، افتاد وصلاح چنان دید که ابتدا دست دوستی و وحدت بسوی خوارج دراز کند و با رهبران این گروه که هنوز قوتی در سیستان محسوب میشدند، مذاکره کند و دوستی و اعتماد آنها را نسبت بخود و عیاران جلب نماید.

---

۱۷۲ ـ تاریخ سیستان،ص ۲۰۲

۱۷۳ ـ تاریخ سیستان، ص ۲۰۳

درین کار، یکی از بستگان خیلی وفادار و دلیر او یعنی « ازهر بن یحیی» (که یعقوب او را پسر عم خود خطاب میکرد) دخالت داشت. همکاری «ازهر» برای یعقوب بسیار ارزنده بود. چه از سالها قبل ازهر با خوارج دوستی داشت،«**... پس نامه‌ها کرد سوی بزرگان خوارج، و ایشان را به نواختن و نیکوئی گفتن ترغیب کرد، تا هزار مرد به یک راه بیامدند، و یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد و گفت که از شما هر که سرهنگ است امیر کنم، و هر که یک سوار است سرهنگ کنم و هر چه پیاده است شما را سوار کنم و هرچه پس از آن هنر بینم جاه و قدر افزایم، پس مردم با او آرام گرفتند.** [۱۷۴]»

(سرباز صفاری-ویکی میدیا)

پس از آن یعقوب پیکی بجانب **عمّار خارجی**، رهبر خوارج کش به آنسوی رودبار فرستاد و طی نامه ئی باو پیغام داد و در آن از حمزه سیستانی سردار بزرگ خوارج با تکریم بسیار نام برده و گفته بود: «**حمزه بن عبدالله مردی بود که هرگز قصد این شهر نکرد، و هیچ مردم سکزی را، نیازرد بر اصحاب سلطان (خلیفه) بیرون آمده بود، و رعیت سلطان از او بسلامت بودند.** [۱۷۵]»

یعقوب در این نامه تذکر داده بود که اصحاب سلطان (خلیفه) بر مردم بیداد میکردند و حمزه حق داشت شر آنان را از سر مردم کم کند. اما امروز وضع طور دیگری است:«**اکنون حال بر دیگر**

---

۱۷۴ ـ تاریخ سیستان، ص ۲۰۳

۱۷۵ ـ تاریخ سیستان، ص ۲۰۳

گون است، اگر باید که سلامت یابی، امیرالمؤمنینی (خیال سلطنت) از سر دور کن، و برخیز با سپاه خویش، دست با ما یکی کن که ما باعتقاد نیکو برخاستیم، که سیستان نیز فراکس ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند، به ولایت سیستان اندر فزاییم آنچه توانیم.و اگر اینت خوش نیاید، به سیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفتند همی‌رو.[۱۷۶] »

یعقوب درین نامه از تمام زوایای روحیه ملیت خواهی با عمار سخن گفته بود، طوری که عمار نتوانست پیشنهاد او را رد کند و برای مطالعه نظر او مهلت خواست و عجالتاً به یعقوب پیغام داد که « **تا نگاه کنیم، اما بیش نیازاریم ترا و کسان ترا.**[۱۷۷] »

ازین ببعد یعقوب به تنظیم امور داخلی سیستان پرداخت، حکامی به نواحی دور دست از جانب خود گماشت و دفاتر دیوان را اصلاح کرد و به گرفتن خراج دستوراتی صادر کرد که در آن هرکه از پنجصد درم مال کمتر داشت از مالیات معاف شده بود. بعد از آن به سرکوبی دشمنان سرکوفته خود (صالح بن نصر، و عمّار) پرداخت و هردو را در سال ۲۵۱ هجری دستگیر کرد و از میان برد. اما ازمیان بردن صالح کار آسانی نبود.

<u>پایان کار عَمّارخارجی وصالح بستی :</u>

یعقوب لیث پس از بدست گرفتن قدرت در سیستان مصروف تامین آرامش عمومی گردید. حکامی به نواحی دور دست از جانب خود گماشت و دفاتر دیوان را اصلاح کرد و به گرفتن خراج دستوراتی صادر نمود که در آن **هرکه از پنجصد درم مال کمتر**

---

[۱۷۶] - تاریخ سیستان، ص ۲۰۳

[۱۷۷] - تاریخ سیستان، ص ۲۰۳

داشت از مالیات معاف شده بود. یعقوب پس از پاک سازی سیستان از وجود دشمنان خود، به توسعه قلمرو سیستان می پردازد. سپس به سرکوبی دشمنان سرکوفته خود (صالح و عمّار) کمر بست و نخست به سرکوبی عمّار خارجی پرداخت. آنروز ها عمّار خارجی هیرمند را عبور کرده ، درقلعه نیشک (نزدیک خاش) بر ضد یعقوب کمین گرفته بود . یعقوب براهنمایی شاهین عیار شبانه مسافت (تخمین ۸۰کیلوکتر) بین زرنج و نیشک را طی کرد و صبحگاهان که هنوز عمار و سربازان او در خواب بودند بر دهکدۀ « بتو » (کمینگاه عمّار) حمله کرد . بزودی سپاه عمّار پراکنده و خود عمّار در آن معرکه کشته شد (۲۸ جمادی الاخر ۲۵۱ هجری ـ ۸٦۵ میلادی).[۱۷۸]

کشتة عمار را به شهر آوردند و سرش را بر بالای دروازۀ « طعام» روی کنگرة برج نهادند و تن او را در دروازۀ «**آکار** » واژ گونه بردار آویختند . سر و تن عمارمدتها به دروازه های شهر آویزان باقی بود و ترس در دل مخالفان می افگند .

محمد بن و صیف سکزی منشی یعقوب لیث این مطلب را در شعری بدینگونه بازگو میکند :

عمرعمّار ترا خواست و زو گشت بری
تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
درِ" آکار" تن او سراو باب « طعام»[۱۷۹]

یعقوب بزودی آرامش را در سیستان تأمین کرد و سپاه نیرومندی نیز فراهم آورد. کار بعدی او دفع دشمنان حکومت عیاران

---

[۱۷۸] ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۰۷

[۱۷۹] ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۱۱ ،درآکار ودرطعام نامهای دروازه های شهرزرنج بوده اند

بود که هر آن منتظر فرصت بودند تا او را بر اندازند . صالح بن نصر، با همه شکست های پیاپی که از یعقوب و از دیگران خورده بود، باز در پی فرصت میگشت. پس از مدتی از مخفی گاه خود بیرون آمد و سپاهی فراهم کرده بار دیگر بر شهر بست استیلا یافت و در این اندیشه بود که با یعقوب درآویزد.

یعقوب در جمادی الاخر سال ۲٤۸ هجری تصمیم گرفت این مرد را گوشمالی دهد، از این رو عزم رفتن **بست** کرد و برادر خود عمرو را به جانشینی در سیستان برگزید و عزیز بن عبدالله یکی از سرداران را ریاست شرط(یا رئیس امنیت ، پولیس) داد و آنگاه متوجه بست شد. در نزدیکی بست چندین نبرد میان نیروهای متخاصم صورت گرفت ، سر انجام صالح شکست دیده فرار اختیار کرد و بست به تصرف یعقوب در آمد .

صالح از پشت خواست خود را به پایتخت برساند و بدین جهت از راه میان بر از طریق دشت مارگو(دشت مرگ) خود را به طرف سیستان کشانید، زیرا از طریق عادی یعنی از راه کنار رودخانه هیرمند ، بین بست و سیستان (مقصود زرنج) پنج روزه راه بود.[۱۸۰]

صالح در نیمه های شب به حدود دروازهٔ « آکار» رسید . در تاریخ سیستان نام این دروازه "آکار" با مدالف و در فرهنگ معین با ضم الف و تشدید کاف و در کتاب یعقوب لیث با فتح اول و تشدید کاف آمده و معنی همهٔ این ضبط ها ، کشاورزی و زارع خرده مالک است. [۱۸۱]

۱۸۰ ـ معجم البلدان ، ج ٥ زیر نام سجستان

۱۸۱ ـ تاریخ سیستان، ص ۲۰۳ ، فرهنگ معین ج اول زیر کلمه « اکار » ، یعقوب لیث ، نوشته باستانی پاریزی ، ص ۱۱۰

بهر حال مردم با شنیدن سر و صدای لشکریان و غوغای سپاه در خارج شهر پنداشتند این یعقوب است که از بست باز میگردد و عمرو نیز تا خبر دار شد ، صالح وارد شهر شده بود.

در تاریکی های نیمه شب سربازان عمرو نتوانستند کاری از پیش ببرند و این غفلت آنان شهر را بدست صالح سپرده و عمرو مجبور شد خانه خود را واقع در محلۀ « کوشه » حصار گیرد و با صالح استقامت ورزد ، مگر در اثر فشار نیروهای صالح ، سربازان عمرو پراکنده شدند و عمرو و عزیز بن عبدالله و داود ، دو تن از سرداران و عمرو بدست صالح زندانی شدند . فردا صبح سیستان نیان خود را در برابر یک عمل انجام شده یافتند و بجای سربازان یعقوب سربازان صالح در گوشه و کنار شهر به پاسبانی مشغول بودند. این واقعه سخت مردم را پریشان ساخت آنطور که نمی توانستند تصمیمی بگیرند. ضربۀ صالح سریع بود و برای بخود آمدن مردم مدتی وقت لازم داشت. مگر دیری نگذشت که یعقوب از نقشه صالح مطلع گردید و خود را به سیستان (زرنج) رسانید و در طرف دیگر شهر اردو زد، صالح نیز همان محله را که بدست آورده بود حصار گرفت. جنگ داخلی بین محلات شهر در گرفت و پس از نبردی مختصر شهر را از چنگ صالح بیرون آورد. اما یک بار دیگر صالح موفق به فرار شد. یعقوب وقتی برادر خود و عمرو و دو تن از یاران او که در توقیف سپاه صالح مانده بودند؟ آزاد شده یافت:« خدای را شکر برین ظفر، و بازیافتن برادر زنده و پنجاه هزار درم به درویشان داد.» [۱۸۲] یعقوب از این پیش امد سخت خشمناک شد، بطوریکه نمیتوانست از تعقیب صالح خود داری کند یا آنرا به موقع دیگری محول نماید ، لذا شهر را دوباره به عمرو و

---

[۱۸۲] ـ تاریخ سیستان، ص ۲۰٤،

عزیز بن عبدالله واگذاشت و با دو هزار سرباز بدنبال صالح از شهر خارج شد. در نزدیکی بست به صالح رسید ولی جنگی اتفاق نیفتاد و صالح بدون آنکه به شهر کاری داشته باشد بقلمرو کابلشاه پناه برد. یعقوب مقداری از بارو و بنه صالح را بر گرفت و به سیستان برگشت.(ششم رمضان ٢٥١ هجری) [١٨٣].

جنگ بارتبیل یا زنبیل(زُون داتبر) شاه زابل وکابل:

« رتبیل» که در کتب تاریخ بنام « زنبیل » هم آمده وبوسورت آنرا "زُون داتبر"نام ایزد میترا(خورشید) دانسته وآن را «خدای دادگر» ترجمه نموده ظاهراً نام یکنفر نبوده بلکه لقبی بوده که بر سلسله یی از پادشاهان کابل و زابل از اوایل اسلام تا نیمه های قرن سوم هجری اطلاق میشده ومذهب هندوئی یاشیوائی داشته اند و قلمرو آنها از طرف غرب تا حدود بست میرسیده و با سیستان هم سرحد بوده اند[١٨٤].

البته جنگ با رتبیل شاهان ، آنانیکه از دوصد سال بیشتر در برابر عرب مقاومت کرده بودند کار آسانی نبود ، رتبیل بزرگترین قدرت جنگی در شرق سیستان بود و صاحب پیاده لشکر فراوان بود ، اما یعقوب خیال آرامش نداشت و میگفت:« اگر من بیارامم مرا دست باز ندارند (آسوده ام نگذارند) ، بر جای قرار نکرد.» [١٨٥]

یعقوب اطلاع یافته بود که صالح رتبیل را با خود بر ضد حکومت عیاران همراه ساخته و بر بست حمله کرده است . لذا خود را برای نبرد با رتبیل آماده کرد. اما قبل از حرکت بجانب بست ، یکی از خوارج بنام « **اسدویه** » را که طغیان کرده و بر دروازهٔ

---

[١٨٣] - تاریخ سیستان، ص ٢٠٥،

[١٨٤] - تاریخ سیستان ص ٩١،ح ٤

[١٨٥] - گردیزی،ص١٣٩ ،یعقوب لیث،چلپ هفتم،ص٢٤٦

طعام شهرزرنج حمله برده بود کشت و سرش را بردار کرد و پس از آن متوجه بست شد .

یک سال بعد در ۲۴۹ هجری باردیگر یعقوب لیث به جنگ صالح به بست شتافت. صالح این بار بدون جنگ با یعقوب از بست فرارکرد وخود را به قلمرو زنبیل رساند. یعقوب لیث باروبنه صالح را تصاحب نمود وبه سیستان بازگشت.[۱۸۶] دیری نگذشت که باز خبرحمله ورشدن صالح بر بست بگوش یعقوب رسید،وگفته میشد صالح زنبیل را نیزباخود همراه ساخته است،بنابرین درذی الحجه۲۴۹ هجری، یعقوب لیث دررأس دوهزارسپاه (تاریخ گزیده تعداد این سپاه را ۳۰۰۰نفرنوشته است)[۱۸۷] به سوی بست مارش نمود و در دروازه میرکان بست اردوگاه زد. مگرصالح بازهم فرارکرد، تاخود را به رُخّد(قندهار) برساند، یعقوب با آگاهی از فرار وی، جداً او را تعقیب کرد و دردشت لکان (هشت کیلومتری بست) جلو او را گرفت وباهم به نبردی سخت پرداختند که تا آنروز کس چنین نبردی را بخاطرنداشت. در آخرین دقایق نبرد که پیروزی حتمی از آن یعقوب معلوم میشد، زُنبیل(یا زُن داتبر) با لشکر انبوه وپیلان بسیار، به کمک صالح رسید. سپاه تازه دم و بی شمار رتبیل(یازنبیل) همراه با پیلان جنگی کار را بریعقوب دشوار ساخت، اما رشادت **ازهر**(پسرعم یعقوب) نتیجه جنگ را به نفع سپاه سیستان تغییرداد. ازهربا جلادت بی نظیری "خرطوم پیلی را که حمله آورده بود برسپاه یعقوب، با شمشیر بیرون انداخت وسبب هزیمت آن سپاه بیشتر از آن بود."[۱۸۸]

---

[۱۸۶] ـتاریخ سیستان،ص۲۰۵، ص۲۷۱

[۱۸۷] ـ تاریخ سیستان،ص ۲۱۱،تاریخ گزیده، ص ۳۷۴

[۱۸۸] ـتاریخ سیستان،ص۲۰۵

این عمل "ازهر" سبب شد تا جنگ عجالتاً متوقف شود. یعقوب با در نظر داشت توازن قوا موقعیت خود را درک کرد که با جنگ نمیتواند بر لشکریان رتبیل فایق گردد، لذا اندشید که اگر به حیلۀ جنگی دست نزند ممکن است شکست بخورد. از این رو رسولی به نزد رتبیل فرستاد و پیغام داد که:

"...از کرده پشیمانم واینقدر میدانم که مرا تاب مقابله باتو نیست، میخواهم مرا بپذیری تا با تو پیمان بندم که هرگز ازفرمان تو سرپیچی نکنم وآنچه فرمائی انجام دهم ولی اگر بگویم که از در تسلیم نزد تو می آیم لشکریان پیروی نکنند وتواند بود که مرابکشند، اینست که با ایشان میگویم که به جنگ تو میروم تا با من همراهی کنند." [۱۸۹]

فرستاده با موفقیت باز گردید و به یعقوب اطلاع داد که رتیل حاضر است او را ملاقات کند و ساعتی برای این کار تعیین کرده است . رتبیل با خود فکر میکرد حال یعقوب حاضر به تسلیم گردیده دیگر جنگ لزومی ندارد ، لذا به صالح و برادران خود گفت : « چون دشمن بطاعت آمد جنگ روا نیست.» در روز موعود یعقوب به محل معیاد رفت « چون یعقوب به نزدیک رسیده و سپاه در برابر هم صف کشیدند ، یعقوب فرمود تا سیستانیان زره ها در زیر جامه پوشیده شمشیر ها از بغل گرفتند و شال بر فتراک بستند و از عقب می کشیدند تا لشکریان زنبیل تصور نمایند که ایشان سلاح همراه ندارند ، و کسی نزد رتبیل فرستاد که اینک من به ملازمت میرسم . رتبیل بر قاعدۀ معهود بر تخت نشسته و جمعی آن تخت را برداشتند[۱۹۰].

[۱۸۹] ـ تاریخ گزیده ص ۳۷٤ ، جامع الحکایات عوفی ، سعید نفیسی ماء نخشب ، طبع سوم ص ۲۱۷، زندگانی یعقوب لیث ،ص ٤۱

[۱۹۰] ـ جوامع الحکایات عوفی ، نیز یعقوب لیث ص ۱۱۵ ، تاریخ گزیده ص ۳۷٤

پادشاه رُخُّد و کابل را رسم بر این بود که وقتی از جایی به جایی میخواست برود ، بر تختی از طلای ناب می نشست و دوازده مرد انرا بر دوش می بردند.[۱۹۱]

زنبیل در میدانی که کمی دورتر از آن گروهی از سربازانش در دو خط کشیده بودند آماده پذیرفتن یعقوب شد . یعقوب با پنجاه تن[۱۹۲] از زبده ترین افراد خود در حالی که لباس عادی بر روی زره پوشیده بودند از میان صفوف پذیرائی گذشت و نزدیک رتبیل از اسپ پیاده شد و در یک قدمی تخت رتیل سر فرود آورد و به بهانه اینکه میخواهد گوشه تخت را ببوسد دفعتاً نیزه از نیام بر آورد و بسرعت آنرا بر سینه رتبیل زد چنانکه رتبیل در دم جان داد.[۱۹۳]

پس از آن "یعقوب ویاران شمشیراندرنهادند تا بریکجا شش هزاربکشتند و سی هزارمرد اسیرگرفتند وچهارهزار اسپ گران بهاء آن روز به دست آمد یعقوب را دون اشتر واستر وخر واسپان یالانی وترکی ودرم ودینار وپیلان وخیرک را که غلام وحاجب صالح بن النضربود اسیرگرفتند وهمه یاران صالح به زنهار یعقوب آمدند. صالح با پنج سواربه هزیمت شد وبرادرزنبیل به زنهار یعقوب آمد وهمه قرابتیان او برتخت سیمین زنبیل وخزینه او."[۱۹۴]

بقول گردیزی یعقوب بعداز میان بردن رتبیل پنجوایی ورخد وزابلستان راضیمه قلمروخود نمود وشارستان غزنی را پی افگند. واز طرف خود پسرعم زتبیل که صالح بن حجرنام داشت، به حیث حکمران رخج و خلف بن الیث بن فرقد یکی از بنواعمام خود را به

---

۱۹۱ ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۰۵

۲۲۸ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۰۵ ، در کتاب زندگانی یعقوب لیث تعداد همراهان یعقوب ۳۰۰ نفر آمده است.

۲۲۹ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۰۵ ،

۲۲۰ـ تاریخ سیستان، ۲۰۵(چاپ انتشارات معین، ص ۲۱۲)

حکومت بست گماشت و خود بعد از دوسال توقف در بست،به سیستان بازگشت.[۱۹۵]

یعقوب دستور داد سرهای کشته شدگان را جدا کردند و برای نشان دادن اهمیت فتوحات خود ، آن سرها را بوسیله کشتی (کشتی های کوچکی که روی هیرمند به آب انداخته میشد) به سیستان فرستاد، دو یست و اند کشتی . و سایر ذخایر را نیز حمل کرده بجز از پیل های سپاه که گفت : « ایشان همایون نباشد . که ایزد تعالی ابرهه را بر پیل باد کرد.» [۱۹۶]

چون در آن گیر و دار صالح باز هم توانسته بود از چنگ یعقوب فرار کند. یعقوب شاهین بن روشن یکی از سرداران خود را در رأس گروهی برای دستگیری صالح بن نضر فرستاد. سپاهیان یعقوب چندی بعد صالح را در والشتان بلوچستان دستگیر کرده پیش یعقوب آوردند و یعقوب او را با سایر اسیران به سیستان فرستاد. صالح در زندان سیستان مورد بازجوئی وتحقیق توأم باشکنجه قرارگرفت و پس از هفده روز در گذشت (۱۷ محرم سال ۲۵۱ هجری قمری - فبروری ۸٦۵ میلادی [۱۹۷]) .

پایان یافتن فتنه صالح بن نصر و کشته شدن رتبیل یا "زنبیل" شاه کابل، موقعیت یعقوب را نه تنها در سیستان بلکه در سراسر خراسان و فارس و دربار خلیفه ، مستحکم کرد و نام و آوازۀ او را بلند گردانید .

عروج یعقوب لیث بر قلۀ پیروزیها :

از سال ۲۵۱ تا ۲۵۳ هجری یعقوب در سیستان توقف کرد .

---

۲۲۱ ـتاریخ سیستان ص۲۰٦

۲۲۲ ـتاریخ سیستان ص۳۰۵

۲۲۳ ـتاریخ سیستان ص۲۰٦ ، یعقوب لیث ، ص ۱۱۷

در این مدت او برای تأمین آرامش و حفظ استقلال ملی وآبادی سیستان و فراهم کردن زمینه برای توسعه نفوذ و قدرت خویش به تهیه و تجهیز سپاه پرداخت . در عین حال که به تحکیم قدرت خویش می افزود، میدانست کار را از کجا و چگونه آغاز کند .

یعقوب از سرزمینی که سالها عمر خود را درآن گذرانیده بود ، بخوبی اطلاع داشت. تمایلات مردم را می شناخت و بروحیات آنان آشنا بود، از وضع طبیعی سیستان و رنجی که مردم آن از حوادث طبیعت می بردند نیک آگاه بود. او میدانست که آبادی وطن بسته سه بند : **بند آب ، بند ریگ و بند مفسدان** است . با از بین رفتن کردنکشان، صالح ، عمار خارجی ، رتبیل و دیگران ، جلو مفسدان سد بسته شده بود و اکنون موقع آن رسیده بود که برای بندکردن آب و ر یگ تدبیر اندیشیده شود .

موضوع آب و میرآب و تقسیم آن از جمله مسایلی بود که همیشه تولید هیاهو و جنجال مینمود و یعقوب در این مورد ترتیبی داد که بمیزان معین به همه آب میرسید و حق کسی پایمال نمیشد، بطوریکه از آن ببعد مسئله یی به عنوان مسئله آب در سیستان پیش نیامد .

پس از حل مسئله آب ، موضوع ریگ در میان بود، این مسئله نیز بخوبی حل شد. برای جلوگیری از ورود ریگ به داخل شهر، یعقوب دستور داد اطراف سیستان را درخت بکارند و چیزی نگذشت که درختان بزرگ شدند و از آنجا که کنار هم و به فاصله کوتاه از هم نشانده شده بودند ، در دفع بادهای ۱۲۰ روزه بهاری بخوبی جلو ریگ های روان را میگرفتند و عمل باد شکن را آنجام میدادند . علاوه بر این کارها ، یعقوب برای تنظیم امور شهر و آبادی سیستان بودجۀ دقیقی منظور داشته بود که بعدها فهرست آن آورده میشود .

واما ناگفته نباید گذاشت که در اجرای کارهای که صورت میگرفت یعقوب تنها نبود. مردان بسیار تیز هوش ، زیرک و شجاعی در این کارها سهیم بودند که با فکر و عقل خود چناچه اشتباهی رخ می داد از میان بر میداشتند. یکی از اینگونه مردان زیرک و زرنگ و نیرومند « **ازهر**» از بنو اعمام یعقوب بود .

جنگ های یعقوب پس از شکست زنبیل وازمیان بردن صالح بن نصر وصالح بن حجردرسال ۲۵۱ هجری دیگر جنبهٔ برق آسا داشت و هیبت سپاهیان وی چنان در دلهای مخالفان جای گرفته بود که با خود میگفتند مقاومت در برابر او فایده یی ندارد .

فتح هرات واحیاء زبان وادب دری:

یعقوب به قصد فتح هرات، داود بن عبدالله یکی از یاران عیار خودرا در سیستان جانشین خود تعیین کرد و روز یازدهم شعبان ۲۵۳ هجری سیستان را ترک گفت . یعقوب ۸۰ فرسنگ فاصله میان زرنج و هرات را بدون موانع پیمود تا حسین بن عبدالله را در قلعهٔ شهر بمحاصره گرفت . فرمانروای هرات در آن زمان، حسین بن عبدالله بن طاهر و از سلسلهٔ خاندان طاهری بود. محاصره مدتی بطول انجامید و در فرجام شهر و حسین بدست یعقوب افتادند.[۱۹۸]

پس از آنکه یعقوب هرات را فتح کرد، شعراء او را به زبان عربی مدح گفتند. یعقوب که نمیتوانست معنی اشعارعربی را درک کند روبه رئیس دیوان رسایل خود ،محمد بن وصیف کرد و گفت:
«**چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟**»[۱۹۹]

[۱۹۸] ـ معجم البلدان ، ج ۵ ص ۳۷ ـ ٤۵ ، یعقوب لیث ، ص ۱۲٤
[۱۹۹] ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۰۹

ازآن روز به بعد محمدبن محمدابن وصیف سکزی ، رئیس دارالانشاء یعقوب نخستین کسی بود که بزبان فارسی دری شعر سرود و طبعاً فرامین ودساتیر یعقوب را به زبان وادب فارسی مینوشت وبه حکام وفرمانداران خود صادر میکرد. درتاریخ سیستان نخستین شعرپارسی از محمدبن وصیف سکزی چنین امده است:

ای امیریکه امیران جهان خاصه وعام
بنده و چاکر و مولای وسگبند وغلام
ازلی حظی در لوح که ملکی بدهید
به ابی یوسف یعقوب بن لیث همام
بلکان آمد زنبیل ولتی خورد بلنگ
لتره شد لشکر زنبیل وهبا گشت کنام
لمن الملک بخواندی تو امیرا بیقین
با قلیل الفئه کت داد برآن لشکر کام
عمرعمّار ترا خواست و زو گشت بری
تیغ توکرد میانجی به میان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
درِ" آکار" تن او سراو باب « طعام»[۲۰۰]

یکی دیگر از شعرای هم عصر محمدبن وصیف سکزی،محمدبن مخلد،بود که «مردی فاضل بود وشاعر، نیزپارسی گفتن گرفت واین شعر را بگفت:

جزتو نزاد آدم و حَوّا نکشت — شیرنهادی به دل و برمنشت
معجز پیغمبر مکی توئی — بکنش و بمنش و بگویشت
فخرکند عَمّار روزی بزرگ — گویدهمانم که یعقوب کشت[۲۰۱]

---

۲۰۰ ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۱۱،در آکار و در طعام، نام دو دروازهٔ شهر زرنج بودند.

۲۰۱ ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۱۲

بسام کُرد نیز شاعری بود از جمله خوارج که به یعقوب تقرب جست ودر بارۀ غلبۀ یعقوب برعمارخارجی شعر سرود.از شعرای عهد عمرو لیث میتوان ازابوسلیک گرگانی نام برد.

در واقع دومین کارمهم وماندگار یعقوب لیث رسمیت دادن زبان **فارسی دری** بجای زبان عربی بود وبا رسمیت بخشیدن زبان دری در دربار وقلمرو دولت عیاران صفاری، نوشتن به زبان عربی لغو گردید وبا این کار خود یعقوب لیث در جهت احیاء زبان وفرهنگ فارسی خدمت بزرگی به مردمان سیستان وخراسان وماوراء النهر وفارس انجام داد.

غبار مینویسد که:" دولت صفاری(برهبری یعقوب لیث)نه تنها سلطۀ سیاسی عرب را بکلی از افغانستان برانداخت، بلکه درمقابل زبان عرب، زبان دری افغانستان را که بشکل محلی مانده بود وتحت نفوذقوی عربی قرار گرفته بود،برکشید وآنرا بشکل زبان ملی و رسمی کشور قرار داد."[۲۰۲]

غبار می افزاید که زبان دری درمناطق دوطرفه رود جیحون (افغانستان وماوراءالنهر)به میان آمده و زبانهای قدیمی این دو کشور از قبیل سکائی، تخاری، سغدی وهم پهلوی پارتی،در تشکیل آن قویاً موثر بوده است. خصوصاً زبان سغدی که چندین قرن زبان علمی آسیای وسطی بود ودر نگارش آثار مذهبی مانوی،بودائی ونسطوری تأثیرداشته بود. قدیمترین نظم ونثر دری (مربوط قرنهای نهم ودهم)نیز در بادغیس ومرغاب، سیستان، جوزجان و بلخ(افغانستان) وسمرقند وبخارا(ماوراء النهر) ازطرف فضلای این کشورها سروده ونوشته شده است.مانند ابوالعباس مروزی،حنظلۀ بادغیسی،محمدبن وصیف سکزی، ابوحفص سمرقندی،ابوالموئد بلخی،ومولف حدود

---

[۲۰۲]- غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ص ۹۵

العالم. درحالی که دراین ایام درکشور ایران حتی یک پارچه نظم ونثردری وجود نداشت. اینکه منشاء زبان دری را بعضی ها«پهلوی ساسانی» گفته اند، یک اشتباه است، زیرا از قرن هفتم که زبان دری در افغانستان موجود بود، در ایران زبان پهلوی ساسانی، زبان آنکشور بود. حتی پهلوی ساسانی تا قرن سیزدهم وهجوم مغول، درحصص غربی ایران حیات داشت. زبان دری بواسطهٔ دولت های صفاری وسامانی وغزنوی درافغانستان بسط یافت. لهجه های زبان دری هم بیشتر درافغانستان بمیان آمده وهم دراینجا از بین رفته است، از قبیل: هروی، سکزی و زاولی. درهرحال دورهٔ نخستین ادبی زبان دری، یک دورهٔ ادب شفاهی بودکه بعدها در رسم الخط عربی اسلامی درآمد، ودر دورهٔ دولت صفاری رو به تکامل سریع نهاد. محمدبن وصیف سکزی، رئیس دیوان رسایل یعقوب صفاری است که او را در شعر دری بستود.ابوسلیک گرکانی شاعردیگرزبان دری است که با عمرو لیث صفاری معاصر بود. دولت صفاری بدون تبعیض، با مطلق العنانی نظامی کشور را اداره میکرد، وبر اساسات مالی وقضائی وجاسوسی مستحکم بود. دیگر بمقام خلافت اسلامی وقدرت خوانین وروحانیون پایندی نداشت.... برای بار اول عمرولیث صفاری نام خودش را در خطبه داخل نمود، درحالی که قبلاً خطبه تنها بنام خلیفهٔ اسلام خوانده میشد. این است که خلافت بغداد برخلاف دولت صفاری شد واین مجال آن داد که دولت سامانی زودتر ظهور نماید ودر سال۸۷٤ در ماوراءالنر در عوض نام یعقوب لیث صفاری پادشاه خراسان، نام امیر اسمعیل سامانی در منابرخوانده شود.[۲۰۳]»

---

۲۰۳ ـ غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ص۹٦

پوهاند جبیبی درباره شاهان صفاری مینویسدکه«ملوک صفاری درافغانستان اولین شاهانی علم دوست وعمران پرور وعادل اسلامی بودند که مملکت را وحدت سیاسی ودینی دادند. درزمان صفاریان بودکه زبان دری، زبان دربار وادبی گردید ومحمدبن وصیف سکزی اولین قصیده دری را درمدح شاه شاه صفاری سرود. وهم درین زمان حصص شرقی افغانستان ماننداکابل وگردیزاز نفوذ کابل شاهان رستند وبساط رتبیلان وکابل شاهان از افغانستان برچیده شد.» [۲۰۴]

نبرد پوشنگ:

سپاهسالار خراسان، ابراهیم بن الیاس که خبر فتوحات یعقوب را شنید با سپاهی بزرگ برای مقابله با یعقوب به پوشنگ آمد. پوشنگ از شهرهای قدیم و نزدیک هرات و کوچکتر از هرات بود و خندق و حصاری استوار داشت.[۲۰۵]

یعقوب برادر خود علی بن لیث را در هرات گذاشت و « **مرد مان را امن داد تا دل بر و نهادند**.[۲۰۶]» و سپس با سپاهیانی برگزیده به جانب پوشنگ تاخت. ابراهیم بن الیاس با او به نبرد پرداخت، ولی بزودی بسیاری ازسپاهیانش کشته و برخی فرار کردند و او هم شکست خورده از میدان گریخت و به نیشاپور نزد محمد بن طاهر رفت و یکراست به کاخ امیر طاهری بالا شد و پس از آنکه گیلاسی آب نوشید ، رو به محمد بن طاهر کرده گفت :

« **با این مرد (یعقوب) به حرب هیچ نیاید ، که سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باک نمیدارند و بی تکلف و بی**

---

۲۰۴ ـ تاریخ مختصرافغانستان،ص ۱۲۰
۲۰۵ ـ حدود العالم ، ص ۹۲
۲۰۶ ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۰۹

نگرش (بی پروا و بدون احتیاط) همی حرب کنند ، دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند ، گویی که از مادر ، حرب را زاده اند ! و خوارج با او همه یکی شده اند و به فرمان اویند . صواب آنست که او را استمالت کرده اید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد ، مردی جداست و شاه منش و غازی طبع ... [۲۰۷]»

محمد بن طاهر که از رشادت یعقوب بوسیله نزدیکترین سردار خود اطلاع یافته بود چاره یی نداشت جز اینکه از در مسالمت پیش آید. بنابراین نامه یی نوشت و هدایایی تهیه کرد و با رسوماتی خاص بجانب پوشنگ و هرات فرستاد و سپس فرمان حکومت سیستان و کابل و کرمان و پارس را به نام او نوشت و با خلعتی بجانب او فرستاد ، البته سیستان و کابل قبلاً بتصرف یعقوب درامده بود، ولی فرمان حکومت کرمان وپارس را از آن جهت به نام او نوشت که حکام وفرمانروایان این دو ناحیه اصلاً مدتها بود که دیگر عملاً تابع خراسان نبودند و مستقیماً از طرف دستگاه خلافت انتخاب میشدند . محمد بن طاهر با ارسال این نامه از یکطرف با یعقوب مصالحه کرد و از طرف دیگر او را برای آنکه متوجه خراسان نشود به بیابانهای کرمان و فارس سرگرم ساخت و در واقع او را دنبال نخود سیاه فرستاد. [۲۰۸]

یعقوب با دریافت این نامه ها آرام گرفت و رسول محمد را با احترام باز گردانید و خود قصد بازگشتن کرد. اما قبل ازبازگشت کارگزارانی از جانب خود در هرات و پوشنگ گمارد و عده یی از نزدیکان و بستگان خاندان طاهری را که به عنوان اسیر گرفته بود با

[۲۰۷] ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۰۹

[۲۰۸] ـ تاریخ سیستان، ص ۲۰۹، باستانی پاریزی ، یعقوب لیث ، ص ۱۲٦ ،

خود به سیستان آورد. خلیفه نامه ای به طرفداری خاندان طاهری به یعقوب فرستاد ودر آن آزادی اسرای طاهری را تقاضا کرده بود.

یعقوب نامۀ خلیفه را نمی بوسد :

حامل نامۀ خلیفه معتز مردی به نام ابن بلعم بود، او جریان برخورد را با یعقوب اینطور بازگو میکند:« من نامة خلیفه را در زرنج نزد یعقوب بردم و برای ملاقات با او اجازة خواستم ، بمن اجازه داده شد. به کاخ داخل شدم ولی به او سلام نکردم و در برابر او نشستم و نامه را دادم . وقتی نامه را گرفت به او گفتم : نامة امیر المؤمنین است ، آن را ببوس ، ولی او نبوسید. (در اینجا میتوان به میزان خود خواهی و قدرت سفرای خلیفه که از حکام دست نشانده چه توقعاتی داشته اند، توجه داشت . ظاهراً این یعقوب بوده است که برای اولین بار تشریفات بوسیدن نامه خلیفه و امثال آن را متروک ساخت.) سفیر ادامه داده گوید : یعقوب مهر از آن برداشت . هیبت این مرد مرا سخت تحت تأثیر گرفت. فراموش کردم که فرستادة خلیفه هستم ، و پس پس تا دروازه کاخ رفتم و سپس گفتم : « اسلام علیک ایها الامیر و رحمة الله » یعقوب وقتی رفتار مرا دید از تکبر نخستین و خضوع آخرین من تعجب کرد و پس از آن مرا گرامی داشت و سپس به تقاضای خلیفه اسیران طاهری را آزاد کرد.»[٢٠٩]

یعقوب لیث، عیاری وطن پرست بود که با سلطه خلفا در خراسان و ایران بشدت مخالف بود و باور داشت که خلفای بغداد فقط از راه غدر و مکر و تزویر برمسندخلافت نشسته‌اند و به مسایل مذهبی نیز کوچکترین علاقه وتوجهی ندارند، از این رو بفرمان خلیفه اعتنائی نمیکرد.

---

٢٠٩ ـ یعقوب لیث ص ١٢٧ بحوال، وفیات الاعیان ، ج ٥ ، ص ٤٤٨

<u>تسخیرکابل، بامیان و بلخ :</u>

یعقوب درسال ۲۵٤ کرمان وفارس را فتح کرد وبه سیستان بازگشت ودر سال ۲۵۵ به غزنین وگردیز لشکر کشید ومتمردین را گوشمالی داد و به بست بازگشت یک سال در بست گذرانید.

درسال ۲۵۸ یعقوب قصد کرد کابل را نیز در قلمرو صفاری در آورد. یعقوب از چند لحاظ مایل بود که کابل را تسخیر کند. نخست از جهت اینکه دولتی قوی در مشرق سیستان در ارتفاعات رودخانه هیرمند بود و برای سیستان خطری بزرگ بشمار میرفت. دوم اینکه دولتی غیر مسلمان و هندو مذهب بود. سوم اینکه اصلاً کابلشاهان از صدر اسلام تا این تاریخ عموماً با اعراب سازش کرده و همیشه با پرداخت جزیه و خراج و حق الصلح توانسته بودند حکومت خود را حفظ کنند و این خراج و باجها ، پولی کم نبود که از کابل و سیستان به بغداد میرفت . مثلاً : نخستین بار در زمان عبید الله بن بکره (۵۱ هجری= ٦۷۱ م) بود که رتبیل صلح کرد با دو هزار هزار درم ».[۲۱۰] بار دیگر در سال ۷٤ هجری[۲۱۱] که با عبدالله بن امیه صلح کرد یک خروار زر هدیه فرستاد و تضمین کرد که دیگر جنگ نکند و با پرداخت سالی دو بارهزار هزار درهم (دو میلیون درهم) صلح کرد و جان خود را نیز با پرداخت سیصد هزار درهم باز خرید[۲۱۲] و بار دیگر در سال۷۸ هجری (٦۹۷میلادی) مجبور شد هفتصدهزار درهم بدهد.[۲۱۳] در سال ۸۸ هجری (۷۰٦ میلادی) ناچار شد با قتیبه بن مسلم در بدل هشتصد هزار درهم

---

۲۱۰ ـ تاریخ سیستان، ص ۱۰۸

۲۱۱ ـ تاریخ سیستان، ص۱۱۱

۲۱۲ ـ تاریخ سیستان، ص۱۲۰

۲۱۳ ـ تاریخ سیستان، ص ۱٤۰-۱٤۲

صلح کند. و چون حجاج این صلح را نپذیرفت ، در سال ۹٤ هجری (۷۱۲ میلادی) ناچار شد با دو هزار هزار درهم (دو میلیون درهم) مصالحه نماید[۲۱٤] . باز در حدود سال ۱۵۱ هجری (۷۰۷ میلادی) معن بن زایدهٔ شیبانی را:«**هدیه فرستاد از آوانی سیمین و قباهای ترکی از ابریشم و چیزهای لطیف** ».[۲۱۵]

بدین حساب کابل برای خلفا یک کیسهٔ پر از زر شده بود و همه ساله لشکریان عرب که بقول همان رتبیل « **سربازان لاغر شکم بودند و پیشانی ها از بساری نماز سیاه شده و پینه بسته و پای افزارشان از لیف خرما بود.**» [۲۱٦]. برای دریافت این خراج ها دشت سیستان را زیر پا میگذاشتند ، یعقوب تصمیم گرفت بطور کامل این چشمهٔ باژ و خراج را بروی بغداد ببندد.

یعقوب پس ازدیدار با موفق، برادر خلیفه معتمد در پارس در سال ۲۵۷ ، به سیستان بازگشت وچون شنید که پسرکابلشاه سر به طغیان برداشته است،در ربیع الاول ۲۵۸ هجری مجبور شد جهت آرام کردن طغیان پسر کابلشاه برای سومین بار بجانب شرق روی نهد و چون بزابلستان رسید ، پسر کابلشاه به قلعهٔ «نای لامان » پناه برد و حصار گرفت و یعقوب او را درمحاصره گرفت تا اینکه ناچار تسلیم شد و او را بندی کرد.[۲۱۷]

بادستگیری پسر رتبیل ،کابل به قلمرو اسلام در آمد، فاتحین عرب تا قرن سوم هجری در هیچ زمانی موفق نشده بودند کابل شاه را مغلوب و سرزمین او را به قلمرو اسلام در آورند و اسلام را تا ماوراء جبال هندوکش توسعه بخشند، فقط در قرن سوم هجری،

---

[۲۱٤] ـ تاریخ سیستان، ص ۱٤۲-۱٤۳

[۲۱۵] ـ تاریخ سیستان، ص۱٤۳ـ ۱٤٤

[۲۱٦] ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص ٤۰۸

[۲۱۷] ـ زین الاخبار ، ص ۱۳۹ ، تاریخ فتح بامیان راسال ۲۵٦ هجری ضبط میکند

یعقوب لیث بود که این سرزمین را فتح کردو آنرا بطور محکمی به ممالک اسلامی ملحق ساخت. پیداست که چنین موفقیتی دارای چه اهمیتی میتوانست باشد و ارزش این کار، یعقوب را تاچه اندازهٔ بزرگ و مهم میتوانست جلوه بدهد.

یعقوب بعد ازفتح کابل از طریق بامیان قصد بلخ کرد، ابتدا بامیان را بگرفت و بعد سوی بلخ کشید . حاکم بلخ داود بن عباس تاب مقابله در خود ندید وفرار کرد ولی مردم مقاومت کردند ودر کهندژ حصار گرفتند . یعقوب در اولین حمله بلخ را مسخر کرد و « بسیار مردم کشته شد بر دست سپاه او و غارت کردند.» [۲۱۸] بروایت گردیزی ، یعقوب در بلخ« تمام بناهاهی را که داود بن عباس بن هاشم ماهجور در بلخ ساخته بود ویران کرد و در جملهٔ این ویرانی ساختمان « **نوشاد**» بلخ (طاهراً- معبد زرتشتی یا بودائی بوده است) نیز ویران شد. [۲۱۹]

یعقوب پس از فتح بلخ محمد بن بشیر (گردیزی محمد بن بشر) را بحکومت بلخ گماشت و آنگاه به هرات رفت وحاکم هرات عبدالله بن محمد بن صالح از هرات فرارکرد و یعقوب به هرات در آمد و با مردمان به نیکوئی رفتار نمود.[۲۲۰]

خروج عبدالرحمن در هرات :

از ورود یعقوب به سیستان دیر زمانی نگذشته بود که خبر رسید در کروخ عبدالرحمن خارجی[۲۲۱] ده هزار تن از خوارج و مخالفین را بدور خود گردآورده و در کوهستانهای اسفزار و هرات

---

[۲۱۸] - **تاریخ سیستان ، ص ۲۱۷**

[۲۱۹] - **گردیزی ، زین الاخبار ، ص ۱۳۹ - یعقوب لیث ، ص ۱۸۲**

[۲۲۰] - **یعقوب لیث ، ص ۱۸۲**

[۲۲۱] - **درتاریخ سیستان نام این شخص عبدالرحیم ذکر شده ولی گردیزی و طبری و ابن اثیروی را عبدالرحمن ضبط کرده اند. (تاریخ سیستان ،ص ۲۱۷،زین الاخبار ص ۱۴۰)**

پناه گرفته و « **تاختها همی کند و سپاهسالاران خراسان و بزرگان از او عاجزند.**[۲۲۲] »

یعقوب بجانب کوهستانات هرات براه افتاد ، فصل زمستان بود و هوا سرد و برفی سنگین نیز زمین را پوشانیده بود. ولی ناچار یعقوب به همه این سرما و برف باری بجنگ او پرداخت و « **او بکوه اندر شده و برف صعب افتاده و یعقوب اندر برف با او حرب کرد و هیچ بازنگشت بر آن سرما و سختی.** [۲۲۳] » و چندان کوشید تا عبدالرحمن « مقهور گشت و بزنهار آمد با چند تن از پیشروان ، چون: مهدی بن محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب و طاهر بن حفص.[۲۲۴] » یعقوب با آنان مدارا کرد و چون عبدالرحمن درآن حوالی وجه و موقعیت مناسب داشت برای اینکه هم عمل نواحی اسفزار و بیابانها را تحت نظر داشته باشد و هم مخالفی را از خود راضی کرده باشد ، حکومت اسفزار و نواحی اطراف را باو داد و خود بسوی پوشنگ رفت .

در همین آوان یعقوب ناگاه با یک واقعه تازه دیگری روبرو شد . عبدالله سگزی بن محمد بن صالح که ظاهراً دربر انگیختن خوارج بر ضد یعقوب دست داشت و از آمدن یعقوب به هرات بیمناک بود با دو برادر خود و گروهی از هواداران برسپاه یعقوب تاخت و جنگی سخت در گرفت . در کشاکش نبرد عبدالله بسوی یعقوب حمله کرد و با شمشیر خود زخمی به او زد و فرار کرد. گرچه جنگ با پیروزی یعقوب خاتمه یافت و زخم شمشیر بزودی

---

۲۲۲ - تاریخ سیستان ص ۲۱۷
۲۲۳ - تاریخ سیستان ص ۲۱۷،پاورقی شماره ۲(بحوالهٔ گردیزی)
۲۲۴ - تاریخ سیستان ص ۲۱۷،پاورقی شماره ۲(بحوالهٔ گردیزی)

درمان شد ، ولی عبدالله سگزی از معرکه جان سالم بدر برد و در نیشاپور نزد محمد بن طاهر شتافت.[۲۲۵]

پس ازاین واقعه یعقوب خود را به هرات رسانید و مدت یکسال در آنجا باقی ماند. در این مدت مردم هرات از نزدیک با یعقوب تماس گرفتند و سخت فریفته او شدند و قول دادند با جان و دل فرمان او را گردن نهند و نگذارند کسی بر ضد او قیام کند .

تسخیر نیشاپور:

مردم نیشاپورو کسانی که پیشبین اوضاع بودند و خبرهای پیشرفت یعقوب رامی شنیدند از او دعوت کردند که بخراسان روی آورد. درسال ۲۵۹ یعقوب به نیشاپور لشکر کشید. در واقع این لشکرکشی یعقوب به نیشاپور تنها ارادهٔ خود یعقوب نبود بلکه بروایت بیهقی به تحریک جمعی از اعیان نیشاپور و مخالفین محمد بن طاهر نیز بوده است و اینان مرتباً نامه های به یعقوب مینوشتند و یعقوب نیز با اطرافیان محمد ارتباط داشت، چه « اعیان روزگار دولت وی (محمد بن طاهر) به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرع (تند رو) فرستادند با نامه ها که زودتر بباید شتافت که از این خداوند ما (پادشاه ما ، مقصود محمد بن طاهر است) هیچ کار می نیاید جز لهو تا ثغر (مرز و سرزمین) خراسان که بزرگ ثغری است بر باد نشود.[۲۲۶] »

یعقوب: منشورمن وآن امیر المومنین یکی است!

هنگامی که یعقوب به دروازهٔ نیشاپور رسیده بود، باری محمد بن طاهر به یاران خود گفته بود : از یعقوب بپرسند که عهد و

---

۲۲۵ ـ زین الاخبار ۱٤۰ ، تاریخ سیستان ، ص ۱۱۹، ح۱

۲۲٦ ـ تاریخ بیهقی ، ص ۲٤۷ (بحواله یعقوب لیث ص ۱۹٦) طبری، ج ۱۵، ص ٦٤٤

منشور خلیفه دارد یا نه؟ پس از دستگیری محمد بن طاهر، بد خواهان سر و صدا راه انداختند که یعقوب فرمان خلیفه ندارد و بدون حکم بغداد است و مردی خارجی میباشد . یعقوب برای اینکه زمزمهٔ شایعه پردازان را قطع کند ، تدبیری اندیشید و دستور داد تا جارچی در شهر و بازار براه افتاد و مردم را دعوت کرد**" تا بزرگان و علما و فقهای نیشاپور و رؤسای ایشان فردا جمع شوند، تا عهد امیرالمومنین (فرمان خلیفه) برایشان عرضه کنم .**[۲۲۷]» صبح روز بعد همه بزرگان نیشاپور جمع شدند و برابر کاخ دیوانی آمدند. یعقوب نیز دستور داده بود تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیده برابر کاخ ایستادند، هرکدام سپری وشمشیری وعمودی سیمین و یا زرین بدست داشتند و « این سلاح ها را همه از خزانه محمد بن طاهر در نیشاپور برگرفته بودند.» **آنگاه یعقوب برسم پادشاهان بنشست و خادمان در دو صف پیش او بایستادند. برق شمشیر ها و نیزه ها و سپرهای آنان در دم طلوع آفتاب شکوهی بدستگاه یعقوب داده بود.یعقوب دستور دادتا« مردمان اندر آمدند وپیش او بایستادند.سپس گفت: بنشینید،همه نشستند، در حالیکه دل در سینه نداشتند ، یعقوب پس از آن رو به حاجب کرد و گفت:**

« **آن عهد امیر المومنین بیار تا برایشان برخوانم.**» حاجب از کنار پیش آمد و بستهٔ لطیف که از قصب مصری (پارچه سفید) در دست داشت به میان نهاد. همه تعجب کردند که این چگونه فرمانی است ؟ حاجب پارچه را گشود: شمشیر یمانی و براق و درخشان از آن بیرون کشید وگرفت و سپس آنرا پیش یعقوب نهاد.« **مردمان بیشتر بیهوش گشتند و گفتند مگر بجانهای ما قصدی دارد ؟!**» اما یعقوب که متوجه رنگ پریدگی آنان شده بود ، به آرامی رو

---

[۲۲۷] ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۲۲

به آنان کرد و گفت : « **تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصد دارم ، اما شکایت کردید که یعقوب عهد امیر المؤمنین ندارد، خواستم که بدانید که دارم !**». مردم کمی بحال آمدند . فقها چشمها را مالیدند و دستی به ریشها کشیدند و بهم نگاه کردند، گویی چشمها با یک دیگر سخن میگفت که اینجا دیگر جای شوخی نیست. یعقوب پرسید: « **امیر المومنین را به بغداد این تیغ نه نشانده است ؟** »

همه گفتند : « بلی !» .

یعقوب گفت : « **مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانده، عهد من وآن امیر المومنین یکی است!** » سپس فرمان داد تا هرچه از آن مردمان از جمله طاهریان بودند در بند کردند و **بکوه اسپهبد ـ قلعه لاش سیستان**- فرستاد. » یعقوب خطاب به دیگران گفت :« **من داد را برخاسته ام بر خدای تبارک و تعالی و برگرفتن اهل فسق و فساد را ، و اگر نه چنین بود می ایزد تعالی مرا تا کنون چنین نصرت ها ندادی ، شما را باچنین کارها (مقصود به فرمان خلیفه) کار نیست ، برطریق [آمده] باز گردید.**[۲۲۸]»

آنگاه مردم به خانه های خود باز گشتند. یعقوب هنوز در نیشاپور بودکه به او خبر آوردند که عبدالله بن محمد سگزی از دامغان به گرگان رفته و با حسن بن زید علوی ائتلاف کرده است. یعقوب نامه یی به حسن بن زید نوشت و در آن عبدالله سگزی و برادران او را از وی تقاضا کرد، مگر حسن بن زید « جوابی نوشت و ایشان را نفرستاد.» وقتی جواب حسن به یعقوب رسید، از آن ساعت بفکر حمله بگرگان افتاد.

فتح گرگان و طبرستان یا گذشتن از هفتخوان رستم:

---

۲۲۸ ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۲۲ـ ۲۲۳

در محرم سال ۲٦۰ هجری یعقوب از نیشاپور به عزم گرگان حرکت نمود. حسن بن زید علوی وقتی از حرکت یعقوب بجانب طبرستان آگاه شد، با عبدالله سکزی و دیگران گرگان را گذاشت و به طبرستان رفت. یعقوب سربازان خود را بدو قسمت کرد ، گروهی را بسوی آمل فرستاد.[۲۲۹] و خود با پنجصد تن از غلامان خاصه خویش بدنبال حسن به طبرستان رهسپار شد. یعقوب بدون خونریزی بداخل طبرستان پیش رفت. حسن طبرستان را نیز رها کرده به کوهای دیلمان پناه برد. عبدالله و برادرانش راه دریا پیش گرفته توسط قایق گریختند.[۲۳۰] هنگامیکه یعقوب به لشکرگاه حسن وارد شد ، آنجا کسی را نیافت « فرمود تا هر چه بتوانستند برداشتند و باقی را آتش زدند وهم بسوخت.[۲۳۱] »

سپس یعقوب بسوی ساری عزیمت کرد. حسن ناچار شد باری در اینجا در برابر یعقوب استقامت ورزد، اما در اولین حمله لشکریان او دچار شکست شدند و حسن بسوی آمل گریخت. چون گروهی از سپاه یعقوب قبلاً به آمل رسیده بودند، حسن از ترس آنها به رویان روی آورد، در رویان سربازان حسن که وضع لشکر خود را وخیم دیدند از اطرافش پراکنده شدند. حسن ابتداء به کلار رفت و درآنجا خود را مصئون ندید و از آنجا به شیر گریخت . یعقوب همه جا حسن را دنبال میکرد. بقول طبری در تمام این گریزها و فرارها، حسن از پشت سر خود پل ها و گذرها را ویران می کرد. در کلار چون یعقوب اطلاع یافت که حسن به شیر گریخته نامه یی به حاکم آنجا نوشت و تقاضای حسن را نمود، اما حاکم شیر جواب رد داد ، یعقوب از کلار به جانب شیر حرکت کرد، در میان راه باری مردم

۲۲۹ ـ تاریخ طبری ، ج ۱۵ ، ذیل وقایع سال ۲٦۰ ، تاریخ سیستان ، ص ۲۲۵
۲۳۰ ـ زندگانی یعقوب بن لیث صفار ، ص ۸۹
۲۳۱ ـ زین الاخبار ، به تصحیح و تحشیه حبیبی ، ص ۱٤۱

شیر بر بار وبنهٔ یعقوب زدند و مقداری از آنرا غارت کردند . یعقوب از این حرکت مردم به غضب آمد و چون به کجور رسید دستور داد عوض اموال غارت شده ، خراج دو ساله را از مردم رویان بگیرید. در نتیجه زندگی مردم رو به سختی گذاشت بطوریکه نه نانی برای مردم باقی ماند که بخورند و نه لباسی که بپوشند.[٢٣٢]»

یعقوب ابراهیم بن مسلم خراسانی را حاکم چالوس ولیث بن فنه را حاکم رویان و « پادوسبان » را حاکم طبرستان مقرر کرد و خود بفکر بازگشت به آمل افتاد، اما همینکه از رویان دور شد مردم فرصت را غنیمت شمرده بر ابراهیم بن مسلم قیام کردند و خانه بر سر او سوختند و جمله مردم او را کشتند.[٢٣٣]خبراین حادثه بریعقوب سخت تمام شد و او را برمردم رویان سخت عصبانی ساخت. یعقوب از نیمه راه « بازگشت و آن نواحی بسوخت و درختها برید و آتش در نهاد ، و به راه کندسان به کلار شد.[٢٣٤]»

پس از آن یعقوب دوباره بفکر بازگشت به آمل افتاد ، اما در میان راه یعقوب با قهر طبیعت رو برو شد . نخستین حمله طبیعت با باران شدید ما زندران شروع شد. باران های سیل آسای مازندران که چهل شبانه روز متوالی دوام آورد ، امکان نقل مکان را بر لشکریان یعقوب ناممکن ساخت و بنابراین عدهٔ بسیاری از لشکریان یعقوب تلف شدند ، خرمگسها دشمن دیگری برای حیوانات باربر سپاه یعقوب بودند که تعدادزیادی از شتران و اسپان لشکریعقوب را تلف کردند. وقتی یعقوب به آمل رسید ، از لشکریان خود سان دید، معلوم

---

٢٣٢ ـ تاریخ رویان، ص ٧٠ و تاریخ طبرستان ص ٢٦٥ ، زندگانی یعقوب لیث ، ص ٨٩ ، طبری ج ١٥ ،ص ٦٤٤٠ .

٢٣٣ ـ تاریخ طبرستان ، ص ٢٤٥

٢٣٤ ـ تاریخ رویان، ص ٧٠ ، تاریخ طبرستان ص ١٤٦

شد که قریب چهل هزار(احتمالاً چهارهزار؟) تن از لشکریان او تلف شده اند.[۲۳۵]

رقم چهل هزار تلفات یعقوب از اثر باران و نیش مگسها بسیار مبالغه آمیزاست، زیرا رقم دقیق تمام لشکر یعقوب نشان داده نشده که چندهزار بودند؟ اما به نظرمیرسد که تمام لشکریعقوب به چهل هزار نمیرسیده است. یعقوب در بازپسین لشکرکشی خود به فارس که با نیت حمله بربغداد برون آمده بود فقط پانزده هزارسرباز لشکر او را تشکیل میداد، ازاینجا معلوم میگردد که در نشان دادن رقم تلفات لشکر یعقوب از اغراق کارگرفته شده است.

یعقوب در آمل از فرار عبدالله بن سگزی به ری اطلاع یافت. نامه یی به صلابی حاکم ری نوشت و طی آن اعلام داشت که« [عبدالله سگزی و برادران او] را بفرستد و اگر نی با او همان معاملت کند که با محمد و حسن کرد ... و اهل ری از آن نامه بترسیدند و صلابی هر دو برادر را به نزد یعقوب فرستاد . و یعقوب ایشان را به نیشاپور آورد و در محلة شادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ آهنین»[۲۳۶] و بدین ترتیب یعقوب انتقام ضربت شمشیر عبدالله سکزی را از اوگفت واز شر او راحت شد . **پایان**

---

[۲۳۵] ـ ابن اثیر ، کامل ج ۱۲ ص ۱۲۴ ـ ۲۲۵ ، طبری ، ج ۱۵، ص ۶۴۴۲

[۲۳۶] ـ زین الاخبار گردیزی ، حبیبی ، ص ۱۴۱، طبری، ج ۱۵، ص ۶۴۴۳

مقاله پنجم

شخصیت وکرکتر یعقوب لیث

مطالعه سرگذشت مردي که از **رویگری به عیّاری وازعیاری به پادشاهی** رسید و پادشاهي که از دغلبازی سیاسی نفرت داشت و به اتکای شمشیر و لشکري که ازدل و جان، او را دوست میداشتند و همراهیش میکردند، جالبترین بخش تاریخ کشور ماست.

تندیس یعقو لیث در دروازۀ جنوبی شهرزابل سیستان

یعقوب لیث مردی مصمم وآهنین اراده بود. یکی از دشمنانش **حسن بن زید علوی**فرمانروای طبرستان او را از لحاظ طاقت وعزم

راسخ و اراده پولادينش **«سندان»** ناميده بود.«سندان» همان آلهٔ آهنينی است که آهنگران ومسگران پاره های آهن و مس را برآن قرارداده با پتک برآن ميکوبند. يعقوب ليث را بخاطرطاقت پولادينش درجنگها «**سندان**» لقب داده بودند،چون هرقدر بيشترسختی ميديد مقاومترميگرديد.

يعقوب به تمام معنی يک سرباز بود. سربازی پرکار، وقت شناس، نافذ و پرهيبت که هميشه آمادهٔ عمل و پيکار بود. يعقوب مثل همه قهرمانان جنگجوی تاريخ، هرگز فرصت اين را نداد که لشکريانش به تن آسايی بپردازند. خود او نيز مردی بود که هرگز در فکر تن آسائی و هوس جوئی نيفتاد. و از جمله کساني بودکه « **بر خانه زين زاده و در جامه زره پرورده شده بودند و فراش شب آنها نمد زين بود.»**

گويند: « وقتی ارادهٔ سفری داشت و ايام تابستان بود، رخت و سلاح پوشيده بر بامی در آفتاب ايستاده بود و انتظار وقتی را ميکشيد که منجمان تعيين کرده بودند. يکی از ندما معروض داشت که هوا به غايت گرم شده است اگر پادشاه در سايه ئی استراحت کنند تا وقت مقرر نزديک شود به صواب نزديک خواهد بود. يعقوب گفت که هرگاه مرا تاب گرمی آفتاب نباشد و به استراحت خود را عادت فرمايم. فردا، در معرکه جنگ تاب تندی نيزه و شمشير و تير چگونه دارم، و بکدام استعداد بر دشمنان حمله آورم؟»[۲۳۷]

يعقوب زندگی ساده يی داشت. لباس کرباس می پوشيد. بر روی زمين می‌نشست و سرش را روی شمشير گذاشته، ميخوابيد و فقط در وقت رسميات آنهم در حالاتيکه سفيری را می پذيرفت گارد مخصوصی را بدور خود جمع ميکرد. اين گارد از بهترين افراد

[۲۳۷] ـ باستانی پاريزی،يعقوب ليث،ص ۲۸۱

عساکر او می بود و متشکل از دو بخش بود که هر بخش آن از هزار نفر تشکیل میشد. نظامیان بخش اول گرزها وکوپال‌های طلا و بخش دوم گرز و کوپال‌های نقره ئی داشتند.[۲۳۸] یعقوب شخصاً تمام امور نظامی و اداری را فیصله میکرد و درین مورد رائی هیچکس را قبول نداشت.

به قول بوسورت محقق انگلیسی«عامل قوی نامرئی سلوک یعقوب، گذشته از نفرت او از خانواده عباسی، ظاهراً عشق مفرط او به فتوحات و لشکرکشی بوده است. این علاقهٔ شدید یعقوب را به کشور گشائی میتوان از خلال منابع موجود که اخلاق شخصی و همچنین انطباع مسلمانان معاصر و تهورات و جسارتهای زمین گیری او را انعکاس می بخشند، گردآوری نمود«. این منابع همه متفق‌القول اند که یعقوب طبیعتاً شخصی درون گرا بوده و خیالات و افکار و اسرارش را با کسی د رمیان نمی گذاشت. اکثر وقت خود را در انزوا و بدون ندیم و حاجب و دربان سپری می نمود و بدون استشاره ملتزمان به حل و عقد امور می پرداخت. معمولاً فقط برادرانش و عده ای دیگر از اطرافیان او، که به قول مسعودی **«العزیز»** خوانده شده اند، و خیمه و خرگاه ایشان در پیرامون بارگاه یعقوب کوفته می شد، اجازه ورود به پیشگاه او را داشتند و بس. به ندرت تبسمی بر لبان او نقش می بست و کمتر می خندید و تاریخ سیستان به مناسبتی خاص تذکرمی دهد که یعقوب باری بسیاربخندید، گفته شده که یگانه تفریح او آن بود که تمرینات (جنگهای غیرحقیقی)غلامان جوان خود را تماشا مینمود.[۲۳۹]

---

[۲۳۸] ـ بارتولد، ترکستان نامه، ج۱، ص ٤٧٤، تاریخ سیاسی واجتماعی آسیای مرکزی،ترجمهٔ زهما، ص ٧٦

[۲۳۹] ـ مجله آریانا، سال ۱۳۶۴، مقاله لشکریان صفاری، از بوسورت ترجمه پوهاند سرور همایونِ ص ۵۰ـ ۵۱

بوسورت می افزاید : یعقوب سپهسالاری بود که زندگی خود را وقف مسلک نظامی کرده بود ولی با وصف نبوغ او درین فن، هنوز چنانکه باید معرفی نشده است. آغاز زندگی درویشانهٔ یعقوب به حیث رویگر او را معتاد به یک حیات بدون تکلف گردانیده بود. چندانکه هیچگاه به خوشگذرانی علاقه نگرفت و از آن لذت نبرد. پسر رویگر سیستانی به این نوع زندگانی ساده و بدون آرایش خود را سرمشق احاد سپاه خود ساخت، و مانع شان در ازدیاد محتویات چانته گردید، زیرا که تراکم مواد در رفتارهای سوق الجیشی بر دوش شان ثقلت می نمود و از قدرت جنگی شان می کاست. چون میخوابید از نمد زین اسپ خود نالی و از سپرش بالش می ساخت و گاهی علم پیچیده را زیر سر می نهاد. غذاي او را معمولا از مواد خوراکی پیدا وارسیستان درست می کردند: از قبیل نان جوین، برنج، نوش پیاز، زردک و ماهی. البته به قول مسعودی غذای یعقوب منحصر به پیداوار سیستانی نبود، بلکه هر روز در مطبخ یعقوب بیست رأس گوسفند کشته و در پنج دیگ برنجی بزرگ پخته میشد. یعقوب حصه آبگوشت خود را بامقداری« خبیصه» (که ترکیبی از شیره انگور یا خرما و نشایسته بود) و فالوده که از شهد و نشایسته ساخته میشد، برمیداشت و باقی بین غلامان سرای و ملتزمین او تقسیم میگردید.[۲۴۰]

یعقوب در بین صفوف لشکر دسپلین و نظم دقیقی برقرار کرده بود، آنگاه که در طبرستان به جنگ داعی کبیر علوی موسوم به الحسن بن زید رفته بود، رسول خلفیه را با خود همراه داشت. این رسول از مراعات نظم و دسپلین دقیق در بین لشکر او به حیرت

---

[۲۴۰] ـ همان جا بحوالهٔ تاریخ سیستان، صفحه ۲۷۰ (در موردی دیگر یعقوب «ترش روی» خوانده شده و ابن‌فندق از «تبسم» او یاد کرده است. (تاریخ بیهق، طبع احمد بهمینار، تهران، ۱۳۱۷ص ۱۲) ،مسعودی، مروج الذهب، ج ۸، صفحات ۴۶-۴۷، ابن خلکان، ج۴،ص ۳۰۹

افتاده بود و دیده بود که یعقوب توانست سپاهیان خود را از غارت اردوگاه هزیمتیان الحسن باز دارد.

مسعودی شرح دیگری نیز دارد و آن هنگام لشکرکشی در فارس بود که یعقوب ناگاه امرداد که لشکریان ستوران را از چرا باز داشته آماده حرکت شوند . یکی از حشمیان یعقوب چون ازاین امر آگاه شد علف را از دهن اسپ خود کنده به راه افتاد. یکی از سرهنگان او، در حالیکه برهنه بود و بر دوش سلاح، فوراً حاضر گردید و گفته شد که وی هنگام شنیدن امر یعقوب مشغول استحمام بود.

پسر لیث چون به میدان جنگ قدم میگذاشت مانند شیری بودکه به پیش می شتافت وهرکه با او مقابل میشد، نابود میگردید. داغی که پایین تر از رخسارش بازمانده بود، جراحت ناگواری بود که در حرب خوارج برداشته بود گویا ضربتی که بر روی او فرود آمده بود قسمتی از رخسارش را برده و پس از التیام همچنان شدیار مانده بود. روایتی است که یعقوب مدت بیست روز از مجرای نی غذا میخورد، و با این وصف هنوز شمشیر بر زمین نگذاشته و میدان را ترک نگفته بود.

دشمن او در ایالت کسپین، الحسن بن زید او را «**سندان**» خطاب میکرد، چون که بردباری و تحمل رنج فراوان در او سراغ کرده بود.[۲۴۱] حتی مخالفینش تصدیق داشتند که لشکریان او زیر لوای زعامت خدا داده او تحمل و بردیاری غریبی نشان میدادند.

در سال ۲۵۳ هـ/ ۸۶۷میلادی یعقوب ، ابراهیم بن الیاس بن اسد سامانی سپهسالار محمد بن طاهر را از هرات اخراج نمود و سپس در جنگ پوشنگ نیز او را شکست فاحشی داد. وی به نیشاپور

---

[۲۴۱] ـ تاریخ سیستان، صفحات ۲۰۸ـ ۲۰۹

عقب نشست و مشوره اش به محمد ابن طاهر این بود که با عیاران صلح کند: «... **و ابراهیم به هزیمت سوی محمد بن طاهر شد. و گفت با این مرد (یعقوب) حرب هیچ نیاید، که سپاهی هولناک دارد وازکشتن هیچ باک نمیدارند و بی تکلف و بی‌نگرش همی حرب کنند و دون شمشیرزدن هیچ کاری ندارند، گویی که از مادر حرب را زاده اند، و خوارج همه با او یکی شده اند، و به فرمان اویند، صواب آنست که او را استمالت کرده آید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد، مردی جداست وشاه‌منش و غازی طبع.** [۲۴۲]».

یعقوب جوانمرد و آزاده بود و آزادمردان را قدرمي نهاد.
بیهقی روایت میکند که :« یعقوب قصد نیشاپور کرد تا محمدبن طاهربن عبدالله بن طاهر امیر خراسان را فروگیرد، و اعیان روزگار دولت وی به یعقوب تقرب کردند و قاصد مسرع فرستادند با نامه ها که :« **زود تربباید شتافت که ازین خداوند ما هیچ کارمی نیاید جزلهو، تا ثغر خراسان که بزرگ ثغری است بباد نشود.» سه تن از پیران کهن ترِ داناتر سوی یعقوب ننگریستند و بدو هیچ تقرب نکردند و بر در سرای محمد طاهر می بودند. تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را ببستند، این سه تن را بگرفتند و پیش یعقوب آوردند. یعقوب گفت: چرا بمن تقرب نکردید چنانکه یاران تان کردند** ؟ گفتند: توپادشاهی بزرگی و ازین بزرگتر خواهی شد، اگرجوابی حق بدهیم وخشم نگیری بگوییم .گفت نگیرم، بگویید**!** گفتند: امیرجز امروز ما را هرگز دیده است ؟گفت ندیده ام .گفتند به هیچوقت مارا با او و او را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است؟ گفت نبوده است. گفتند پس ما مردمانی ایم پیر و کهن وطاهریان را سالهای سال بسیار خدمت کرده و دردولت ایشان

---

۲۴۲ ـ تاریخ سیستان ، ص ۲۰۹

نیکوئیها دیده و پایگاه ها یافته ، روا بودی ما را راه کفران نعمت گرفتن و بمخالفان ایشان تقرب کردن اگرچه گردن بزنند؟ گفتند پس احوال ما این است و ما امروز در دست امیریم و خداوند ما برافتاد ، با ما آن کند که ایزد عزاسمه بپسندد و از جوانمردی و بزرگی او سزد. یعقوب گفت : بخانه ها باز روید و ایمن باشید که چون شما آزادمردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آیید. ایشان ایمن و شاکر بازگشتند و یعقوب پس از این جمله آن قوم را که بدو تقرب کرده بودند فرمود تا فروگرفتند و هرچه داشتند پاک بستدند و براندند ، و این سه تن را برکشید و اعتماد ها کرد در اسباب ملک.»[۲۴۳]

توجه یعقوب به حال مردم کم درآمد:

یعقوب با تنظیم دفاتر مالیاتی و محاسباتی و معافیت فقراء و ضعفاء از مالیات و حتی کمک کردن به آنان و اخذ مازاد عایدات ملاکان و پولداران، یک اصلاح اجتماعی عظیم را در جامعه خود پدید آورد بوده است. در مورد رسیدگی به شکایات و دادرسی نیز ظاهراً پایه مستحکمی ریخته بود، چنانکه در مورد مجازات سرهنگان و صاحب‌منصبان خود نیز ازجهت بیعدالتی و تجاوز به مردم اندک تسامحی نداشته است. با این مراتب باید گفت، یعقوب برخلاف بسیاری از فاتحان بزرگ جهان که چون تمام عمر را در لشکرکشی گذرانده‌اند، توفیق اصلاحات اجتماعی و عمران و آبادی نیافته‌اند، وی درین مورد نیز موفق بوده است.

در مورد کارهای داخلی یعقوب، همکاری برادرش عمرو و بنی عم او «ازهر» و سرداران فداکاری مثل عزیز بن عبدالله و شاهین بتو و غیره در توفیق او تأثیر داشته است، او با اینکه شب و روز یک لحظه از جنگ آسایش نداشت و تمام مدت عمر (دوران قدرت) را بر پشت اسپ گذارند و در واقع موزه از پای بیرون نکرد، اما باز هم توفیق او در «به

---

۲۴۳ ـ تاریخ بیهقی ، چاپ دکتر فیاض ، ص ۳۲۳

پا افگندن شارستان غزنین» به کمک برادرش عمرو و تعمیر مسجدی در سیرجان و امثال آنها بس عجیب و شگفت مینماید وعلاقه او را به جهانداری به همراه جهانگیری نشان میدهد.»[٢٤٤]

یعقوب رعایت حال مردم ناتوان و کم درآمد را داشت. او به پیشه وران و کشاورزان و طبقات پائین اجتماع که خود از ته آن برخاسته بود، بدیدۀ عطوفت و مهربانی مینگریست و کساني راکه کمتر از پنجصد درهم درآمد داشتند، از دادن مالیات معاف کرده بود وحتی به آنها صدقه هم میداد.[٢٤٥]

البته متمولین و ملاکین بزرگ هرگز از آسیب مصادرۀ یعقوب لیث در امان نبودند و چنانچه از کلمات کوتاه برادرش عمرو که گفته بود:« **پیه اندر شکم گنجشک نباشد، اندر شکم گاو گرد آید.»** [٢٤٦] برمی آید که درآمد دیوانی را از متمولین و پولداران بدست می‌آورد، نه از فقرا و ناتوانان. بقول باستانی پاریزی: « روی کار آمدن یعقوب و برادرانش در واقع آغاز یک تحول اجتماعی بزرگ در سیستان و شهرهای بزرگ دور و نزدیک آن بود. بدین معنی که طبقات حاکم و پولداران و ثروت مندان، یکباره از میان رفتند و اموال آنان مصادره شد و در برابرآن یک طبقه حاکم از مردم سافل و کسانی که هرگز در دستگاه های اشراف نفوذی نداشتند پدید آمدند و در واقع بقول عمرو، این «گنجشک روزی‌ها» آمدند و پیه‌ها را از شکم اشخاصی مثل « بشر فرقد» ها درآوردند.[٢٤٧]»

به عقیدۀ بوسورت « درسایۀ رهبری یعقوب وعمرو بن لیث، سگزیان پابرهنه و بی چیز، خلفای عباسی را گرفتار تنگنا و ناگزیر

---

٢٤٤ ـ یعقوب لیث، ص۲۹۶=۲۹۸

٢٤٥ ـ تاریخ سیستان، ص ۲۶۸

٢٤٦ ـ تاریخ سیستان، ص ۸۶

٢٤٧ ـ یعقوب لیث، ص ۲۹۱

به دادن باج کردند و طاهریان اشرافی را از ولایتداری خراسان برداشتند. برسراسر [خراسان وگرگان وطبرستان] وجنوب ایران تا اهواز و اصفهان استیلا یافتند وبلند پروازی های آنان تابدانجا رسید تاحاکمیت خود را درآن سوی [دجله] نیز گسترش دهند. از این گذشته، سلاحهای مسلمانان با چنان شور وگرمی از راه زمینداور و زابلستان به کابل و فراسوی آن برده می شد که تا آن زمان سابقه نداشته است.[۲۴۸]»

شخصیت وکارنامه های یعقوب لیث چنان پسندیده است که نویسندگانی چون بوسورت محقق انگلیسی وباستانی پاریزی تاریخ نویس ایرانی وعتیق الله پژواک واستادحامدنوید وصاحب این قلم نیز درباره اش کتابهای مهمی نوشته اند وشعرایی چون شهریار،پژمان بختیاری، عبدالرحمن پژواک، محمدبن وصیف سکزی و جواد محمدی سکائی (سیستانی) وده هاتن دیگردربارهٔ او چکامه های آبدار ومقالات ممتعی نوشته اند و اورا نماد عدالت خواهی وآزادگی واستقامت وبردباری دانسته اند.هنرمندان افغان وایران نیز تصاویری از یعقوب لیث را بنابرتصوروخیال خود کشیده اند .

[۲۴۸] ـ بوسورت، تاریخ سیستان. ص ۲۵۲

نقاشان ایرانی این تصاویر را ازیعقوب لیث نقاشی کرده اند:

تندیسهای یعقوب لیث واقع در دراوازه جنوبی شهر زابل

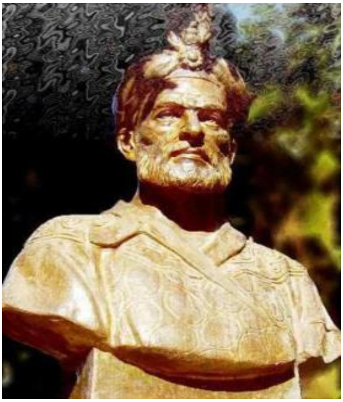

دوتندیس دیگراز یعقوب لیث بنیانگذارنخستین دولت عیاران سیستان

مقاله ششم

غرور ملی یعقوب ونفرتش از خلیفۀ عباسی

یعقوب لیث، مؤسس دولت عیاران صفاری سیستان،یکی از سیماهای تابناک تاریخ کشورما و دلیرمردی ازعیاران شبگرد وشکیبای سیستان بود که کورۀ رویگری او را چون سندان استوار و پایدار بار آورده بود.

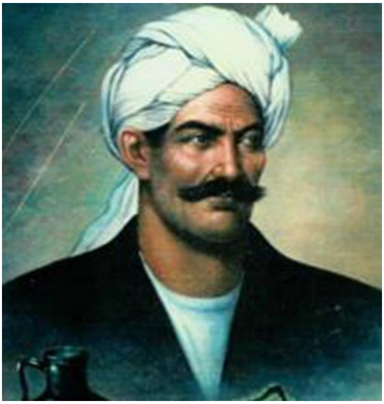

بقول گردیزی، یعقوب شغل رویگری وروزی نیم درهم مزد داشت و **«سبب رشد او آن شد که بدان چه یافتی و داشتی جوانمرد بودی و با مردان خوردی و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، و بهر شغلی که بیفتادی از میان هم شغلان پیشرو او بودی.»**[۲۴۹]

روح سرکش یعقوب با شغلش نمیخواند و چون دارای خیالات بلندی بود، از پای کوره رویگری برخاست و در حلقه عیاران و جوانمردان درآمد. بدین طریق یعقوب از رویگری به عیاری شد و از آنجا به به راهداری و بدرقۀ کاروانها و سپس سرهنگی یافت و

[۲۴۹] ـزین الاخبارگردیزی،چاپ قزوینی، ص ٦ـ۷ ، حبیب‌السیر، ج ۲ ص ۳۴۶ و نیز به منتخب جوامع‌الحکایات چاپ بهار دیده شود.

خیل (گله اسپ و سواران) یافت.[۲۵۰] و باشرکت در هنگامه ها وفعایت های سیاسی- اجتماعی عیاران ازمراحل دشواری عبور نمود و در پرتو هوش ودلیری وبرتری بر همقطاران خود موفق گردید تا بر سریر پادشاهی بنشیند. پس از آنکه یعقوب لیث ، صالح بستی ودرهم بن نصرحکمران سیستان را با اقدامات جسورانه خود عقب زد وزمام امورسیستان را در دست گرفت، به یگانه مردمقتدرمخالف خود، **عَمّار** خارجی مقیم کش صفار درهلمند سفلی این پیغام را فرستاد:**« ما باعتقاد نیکو برخاستیم، که سیستان نیز فراکس ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند، به ولایت سیستان اندر فزاییم آنچه توانیم....»**[۲۵۱]

با چنین شعاری است که یعقوب لیث مردم سیستان را به گرد خود گردآورد ونیروی عظیم جنگی سازمان داد وبا این نیرو،درمدت کوتاهی نه تنها سیستان،بلکه بست وقندهار وغزنی وکابل وبامیان وبلخ وهرات وسراسرافغانستان وفارس (ایران) را فتح و تحت فرمانروائی خود در آورد و امپراتوری بزرگی تشکیل داد که مرزهای شمالی اش تا آمودریا میرسید ومرزهای جنوبی اش تا دریای عمان،مرز شرقی اش تا هندوستان وغربی اش تا دجله گسترده بود. دراین قلمرو وسیع او از ۲۴۷ تا ۲۶۵ هجری حکم راند .**زبان دری** را بجای زبان عربی در دربار وقلمرو خود رسمیت داد ومحمدابن وصیف سکزی ، رئیس دارالانشاء یعقوب نخستین کسی بود که بزبان فارسی دری شعر سرود.

یعقوب که سرش از اندیشه های میهن پرستی واستقلال طلبی وداستان های رشادت و مردانگی خاندان سام وزال ورستم واولاده

---

[۲۵۰] - زین الاخبار،همانجا

[۲۵۱] - تاریخ سیستان، از پیام یعقوب لیث به عمار خارجی،ص ۲۰۳

اش پر ومشبوع بود، درنظرداشت تا دست خلافت عباسی را از امپراتوری عیاران سیستان کوتاه سازد.

هنگامی که یعقوب از طبرستان به حاکم ری نامه نوشت واسترداد عبدالله سگزی وبرادران وی را از وی تقاضانمود واو هم آنها را دست بسته به خدمت یعقوب فرستاد،درعین حال جریان کار یعقوب را به خلیفه گزارش داد و اشاره کرد که یعقوب ادعای حکومت ری را دارد.

تکفیر یعقوب از سوی خلیفه:

خلیفه معتمد از پیشرفت کار یعقوب سخت خشمگین شد و دستور داد تا یاران و غلامان یعقوب را که در دستگاه خلافت بودند توقیف کنند و اموال آنان را مصادره نمایند. ضمناً نامه یی به عبدالله بن طاهر(این عبدالله پسرطاهر ذوالیمینین نیست) که آن وقت حاکم عراق بود نوشت تا حجاج و زوار خراسان و طبرستان و گرگان و ری را جمع کند و فرمان خلیفه را در باره اینکه « **یعقوب دیگر حاکم خراسان نیست** » برای شان بخواند . عبدالله نیز فرمان را در محضر زوار خواند و سی نسخه از روی آن نقل کرد و به کلیه نواحی فرستاد تا مردم از آن آگاه شوند.[۲۵۲]

مضمون فرمان خلیفه چنین بود:« **ما قبل از این یعقوب لیث را به ایالت سیستان سر افراز کرده بودیم اکنون که علامات طغیان از وجنات حال او ظاهر شد ، حکم میکنیم که بروی لعنت کنید!**»[۲۵۳]

خلیفه برای اینکه آخرین ضربت خود را بر یعقوب وارد کرده باشد ، او را تکفیر کرد و تهمت « **باطنی بودن** [۲۵۴]» بر او بست و

---

[۲۵۲] ـ یعقوب لیث ، ص ۲۱٤

[۲۵۳] ـ احیا الملوک ، ص ۲۷

« به امراء خراسان نامه فرستاد که یعقوب دعوت بواطنه پذیرفته است و میخواهد که در دین شکست آرد، هر که دیندار است در متابعت او مخالفت کند.[۲۵۵] »

بدین ترتیب مُهر تکفیر باطنی بودن بر بیشانی یعقوب زده شد و این حرف در دهن ها افتاد که داعیان یعقوب را بفریفتند و در سر در بیعت اسماعلیان شد ، و با خلیفه دل بد کرد.[۲۵۶] »

یعقوب متوجه شد که اقدامات او علیه سادات علوی هر چند به نفع خلیفه بود مورد توجه قرار نگرفته است، سخت آزرده واز خلیفه متنفرشد، و به سیستان نامه نوشت: « به نایب خویش ، تا علویان را که گرفته و به آنجا فرستاده بود خلاص دهد و نفقه، تا به ولایت خویش شوند، و چنانکه او نبشت همه را خلاص دادند و یکی از سادات برادر حسن زید،ابو عبدالله محمد بن زید بود.[۲۵۷] » این دو برادر مجدداً در طبرستان مقام خود را باز یافتند تا اینکه در ۲۸۷ هجری بدست اسماعیل سامانی برافتادند .

تنفر یعقوب از خلیفه عباسی:

یعقوب لیث، عیاری وطن پرست بود که با سلطه خلفا در خراسان و ایران بشدت مخالف بود و باور داشت که خلفای بغداد فقط از راه غدر و مکر و تزویر برمسندخلافت نشسته‌اند و به مسایل مذهبی نیز کوچکترین علاقه وتوجهی ندارند، از این رو بفرمان خلیفه اعتنائی نمیکرد.

---

۲۵۴ - باطنی به کسانی گفته می شد که عقیده داشتند همه جوانب شرع (قرآن- احادیث) غیر از ظواهر، باطنی هم دارد و قایل به تاویل بودند ، ازآن میان مردم اسماعیلیه هفت امامیه متحمل عذاب ها و کشتارهای زیاد شده اند.

۲۵۵ - تاریخ گزیده ، ص ۳۳٤

۲۵٦ - سیاستنامه، نظام الملک ، طبع علامه قزوینی، ص ۱٦

۲۵۷ - تاریخ طبرستان ، ص ۲٤٦

مؤلف تاریخ سیستان از قول یعقوب لیث میگوید: «**یعقوب بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که با بوسلمه و ابومسلم و آل برامکه و فضل بن سهل با چندان نیکوئی که ایشان را اندر آن دولت بود، چه کردند؟ کس مباد که بر ایشان اعتماد کند.**[۲۵۸]»

براستی دولت عباسیان دولت غدر وخیانت بود. دولتی بود که حاصل رنج و فداکاری واز جان گذشتگی خراسانیان بود، اما آنها تمام کسانی را که در راه به قدرت رساندن آنان جان فشانی کرده بودند، با غدر وخیانت هلاک کردند. **ابوسلمۀ خلال**، با همه سعی وکوشش خود که در نشر دعوت آنها کرده بود، به سبب بدگمانی کشته شد. **ابومسلم** نیز که درواقع دولت عباسیان ساخته و پرداختۀ او بود، از بدگمانی آنها در امان نماند. **برمکیان** هم از این سرنوشت شوم وغم انگیز رهائی نیافتند. خاندان **سهل** نیز همین سزا را دید واین رفتار خدعه آمیزی که عباسیان، در حق سرکردگان خراسانی کردند، بی تردید نفرت انگیزبود.

این سخنان نشان میدهد که یعقوب لیث مردی بیسواد وبی اطلاع از تاریخ خلافت عباسی وبرخورد شان با رجال نامدارخراسان نبوده است.

بیهقی از ظلم وستم علی بن عیسی ،حکمران هارون الرشید بر مردم خراسان وسیستان ، کرمان و ری وسپاهان وخوارزم وماوراء النهر،وسایر شهرها واز ارسال هدیه های اعجاب انگیز او به دربار بغداد چنین تعریف میکند:

« **خراسان و ماوراءالنهرو** ری و **جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت**

---

۲۵۸ ـ تاریخ سیستان ،چاپ ملک الشعرا بهار، ۱۳۱٤ش، ص ۲٦۷

و آن ستد کز حد و شمار بگذشت . پس از آن هدیه یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد .دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست و یحیی (برمکی) و دوپسرانش را بنشاند(که رشید دل گران کرده بود برآل برمک و دولت ایشان بپایان خواست آمد)، و فضل ربیع (حاجب بزرگ) و قوم دیگر و گروهی بایستادند . و آن هدیه ها را بمیدان آوردند : هزار غلام ترک بود بدست هریکی دوجامه ملون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری ودیگر اجناس ، غلامان بایستادند با این جامه ها و براثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد بدست هریکی جامی زرین یاسیمین پر از مشک و کافور و عنبر واصناف عطر وطرایف شهرها . و صدغلام هندو و صدکنیزک هندو بغایت نیکو رو و شارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند هرچه خیاره تر ، و کنیزکان شارهای باریک در سفطهای نیکوتر از قصب . و با ایشان پنج پیل نرآوردند و دوماده، نران با برگستوانهای دیبا و آئینه های زرین و سیمین و مادگان با مهد های زر و کمرها و ساختهای مرصع بجواهر. و بیست اسب آوردند بر اثر پیلان با زین های زرین ، نعل زربرزده ، و ساختهای مرصع بجواهر بدخشی و پیروزه ، و اسپان گیلی ، و دویست اسپ خراسانی با جلهای دیبا ، و بیست عقاب و بیست شاهین ، و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسار های ابریشمین ، دیباها درکشیده در پالان ، دیگر اسباب و جوال سخت آراسته ، و سیصداشتر از آن بامحمل و مهد ، بیست با مهد های بزر و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی ، و صد جفت گاو و بیست عقدگوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و

غیره که هریک از آن در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه های کلان و خمره های چینی کلان و خورد و انواع دیگر و سیصد شاد روان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری .

چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر بر آمد و دهل وبوق بزدند آنچنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده . هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت : این چیزها کجابود در روزگار پسرت فضل ؟ یحیی گفت: زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانه های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق و خراسان . هرون الرشید از این جواب سخت تیره شدچنانکه آن هدیه بر وی منغص شد و روی ترش کرد و برخاست و از آن خضرا برفت .»[۲۵۹]

شایان یاد آوری است که این ثروت های سرشار وهدیه های کلان و مال های خراج از سیستان و بلخ وهرات ونیشاپور وسایر شهرهای خراسان وایران به سواحل دجله سرازیر میشد و در آنجا کاخهای و باغهای با شکوهی برای خلفا و سرداران شان بر پا میگردید و آنچه باقی میماند صرف عیاشي ها و خلعت ها و خرید کنیزکان زیبا روي از نواحی دور دست میشد.

خلفای عباسی در اثر غارت ملل تابعه بجای رسیدند که برای خود (قصر التاج) اعمار نمودند . حکایت این قصر چنان است که : **« امیرالمومنین المقتدربالله کاخ و باغ بسیار زیبایی پدید آورد که آن را دارالشجر می خواندند . در این کاخ درختی از زر و سیم ساخته بودند که میان دریاچه ء بزرگی جلو ایوان کاخ قرار داشت**

---

[۲۵۹] ـ تاریخ بیهقی ،چاپ داکتر فیاض،صص ۵۳۶ ـ۵۳۷

. این درخت هشت شاخهء بزرگ از زر و سیم داشت و بر هر شاخهء آن شاخه های کوچک ، میوه های گوناگونی از جواهر رنگا رنگ دیده می شد. به علاوه از پرندگان زرین و سمین صدای سوت و آواز چهچه بر می خاست و در اطراف راست و چپ دریاچه مجسمهء پانزده سوار بود که لباس حریر پوشیده و شمشیر در کمر داشتند و چنین به نظر می رسید که به جنگ یکد یگر می شتابند.[٢٦٠]»

پاسخ یعقوب لیث به خلیفهٔ عباسی :

يعقوب به داستانهاي ملي و قهرماني كه يادگار عظمت و سربلندي مردان نامدار سيستان بود، اهميت بسيار مي داد. در نظر يعقوب هيچ چيز بهتر از شجاعت، پيروزي و سربلندي و كسب افتخارات نبود و اين خوي از همان آوان كودكي كه بداستانهاي ملي و حماسي آزاده مردان سيستان بخصوص خاندان سام وزال ورستم ، گوش ميداد، خميرهٔ جان او شده بود.وبا همين روحيه بود كه خواست بربغداد حمله كند وخليفه معتمد را ازقدرت بزيركشد وخود برسريرسلطنت عجم فراز آيد. این روی داستان را زیر عنوان پیام یعقوب لیث به خلیفهٔ عباسی مطالعه می کنیم.

از شعر المتوکلی که از جانب یعقوب لیث برای خلیفه معتمد فرستاده شده برمی آید که او درپاسخ به نامه تحقیر آمیز خلیفه المقتدر جواب محکمی نوشته ودر آن توضیح داده است که او صدد است تا درسایهٔ درفش کاویان بر همه امم سیادت جوید وبر سریر ملوک عجم برآید وخاندان عباسی را براندازد.

---

٢٦٠ -مرتضی راوندی، ج٢ص ١٥١- ١٥٢

المتوکلی اصفهانی از ندمای المتوکل عباسی(۲۳۲- ۲۴۸)هجری از تند ترین افراد شعوبیه بود.اشعار زیرین او که از قول یعقوب لیث به خلیفهٔ بغداد نوشته شده، درمعجم الادباء یاقوت حموی بدین گونه نقل شده است:

انا ابن الاکارم من نسل جم — وحائـز ارث ملوک العجم
ومحیی الذی بادمن عـزهم — وعـفی علـیه طوال القـد م
وطالب او تار هـم چهـرة — فمــن نام عـن حقهم لم انم
معی علم الکا بیان الــذی — به ارتــجی ان اسود الامم
فقل لـبنی هاشم اجـمعـین — هلمـوا الی الخلع قبل الندم
ملکنا کم عنـــوة بالــرما — ح طعناً وضرباً بسیف خذم
و اولا کم المـلـک آبـاء نا — فما ان و فیتم بشکر النعم
فعودوا الی ارضکم بالحجاز — لالکم الضباب و رعی الغنم
فــانی ساعلو ســریر ملوک — بحــد الحسام وحـــرفالقلم[۲۶۱]

ترجمهٔ این شعربه فارسی چنین است:

« من فرزند آزادگان جم نژاد وصاحب ارث پادشاهان عجم استم. وزنده کنندهٔ آنچه عزت آنان که از میان رفته وطول ایام قدیم برآنها قلم فراموشی کشیده است. من آشکارا خواهان انتقام آنانم واگر کسی ازحق ایشان چشم پوشد،من چشم نخواهم بست. درفش کاویان با من است وامیدوارم که با فَّر آن برتمام ملل برتری یابم. پس به همه بنی هاشم بگو که پیش از پشیمانی آمادهٔ خلع شوید.ما به قهر وطعن نیزه وضرب شمشیر ها شما را حکومت دادیم وپدران ما پادشاهی را به شما دادند، اما شما به شکر نعمت ها وفا نکردید، پس بازگردید به حجاز سرزمین خود برای خوردن سوسمار

---

۲۶۱ -دکترذبیح الله صفاه، حماسه سرائی درایران ص۱٤۸

وچرانیدن گوسپندان. وآنگاه به یاری شمشیرتیز نوک قلم، من برتخت پادشاهان خواهم نشست. »[۲۶۲]

<u>یعقوب عازم جنگ با خلیفه :</u>

خلیفه معتمد و برادرش موفق ولیعهد او چون متوجه شدند که **« مردمان جهان دل بدو (به یعقوب)اندر بستند . از آنچه او عادل بود و به هرجای که رو کرد کسی براو بر نیامد.** [۲۶۳]» بنابراین صلاح چنان دیدند که از در حیله و مکر و غدر درآیند ، خلیفه معتمد « بزرگان حضرت را بخواند و گفت چنان گمان می برم که یعقوب لیث سر از چنبر اطاعت ما بیرون برده است و بجانب اینجا می آید که او را نفرموده ایم که به درگاه آید . هر چه می فرمایم که باز گردد با زنه میگردد**!** و به همه حال در دل خیانتی دارد ، و چنان پندارم که در بیعت باطنیان شده است و تا بدینجا نرسد اظهار نکند و از احتیاط غافل نباید بود. [۲۶۴]» بعد از او دعوت بعمل آمد که خلیفه مایل است برای دیدار و تقدیر از خدمات تو ، ترا در بغداد ملاقات کند ، بنابراین نامه یی باین مضمون عنوانی یعقوب از طرف موفق برادر خلیفه فرستاده شد :

« ... فضل کن و بیا تا دیداری کنیم و جهان بتو سپاریم ، تا تو جهان بان باشی ، که همه جهان تابع تو شدند و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله برویم و بدانی که ما بخطبه بسندة کرده ایم ، که ما از اهل بیت مصطفی ئیم و تو همی قوت دین او کنی و بدار الکفر

---

[۲۶۲] -لینک پیام یعقوب لیث درسخنرانی آقای بهرام مشیری قابل دریافت است:
https://www.youtube.com/watch?v=uC
VIwfU_G۸

[۲۶۳] - تاریخ سیستان، ص۲۳۱

[۲۶۴] -خواجه نظام الملک، سیاست نامه،چاپ علامه قزوینی، ص ۱۵- ۱۶

ترا غزات بسیار بودست. بهند اندر بشدی به سر اندیب باقصأی دریای محیط ، و بچین و ما چین اندر آمدی و بترکستان بیرون آمدی و بروم ، و بر کفار جهان به همه جای اثر تیغ تو پیداست ، حق تو بر همه اسلام واجب گشت ، و ما فرمان بدان داه ایم بحرمین (مکه و مدینه) ترا همی خطبه کند که چنین آثار خیرست اندر عالم ، و کسی را اندر اسلام از ابوبکر و عمر آن آثار خیر و عدل نبودست کاندر روزگار تو بودست . اکنون ما و همه مسلمانان معین توییم ، تا جهان همه بر دست تو بیک دین که آن دین اسلام است باز گردد . [۲۶۵]» بدینگونه خلیفه و برادرش یعقوب را که « **هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مکر هیچکس بر او روانشده بود.**[۲۶۶] » با مکر و حیله بدام کشیدند .

گردیزی مینویسد که یعقوب قصد داشت: « بغداد برود و معتمد را از خلافت باز کند و موفق را بنشاند ، موفق این حال با معتمد بگفت ، یعقوب اندر سر نامه هایی سوی موفق همی نوشتی و موفق آن رقعها معتمد را ههمی عرضه کردی.[۲۶۷]» از این روایت گردیزی استنباط میگردد که موفق برادر خلیفه مکاتباتی با یعقوب داشته و یعقوب را برای فتح بغداد تشویق و تحریض میکرده است و یعقوب نیز به او نوید میداده است که اگر بغداد را فتح کند ، موفق را بجای معتمد بخلافت خواهد نشاند. اما متأسفانه که موفق بنای این مکاتبات را خلیفه و برادرش بفکر صلاح اندیشی خود افتادند و باین نتیجه رسیدند که نامه یی به یعقوب نوشته بخاطر ترتیب توطئه یی بر ضد خود یعقوب گذاشته و سپس برادر خود معتمد را وارد قضایای پشت پرده نموده است .

---

[۲۶۵] - **تاریخ سیستان، ص۲۳۱**

[۲۶۶] - **تاریخ سیستان، ص۲۳۱**

[۲۶۷] - **زین الاخبار گردیزی،چاپ حبیبی،ص ۱۴۱ ،یعقوب لیث،از باستانی پاریزی، ص ۲۵۰**

یعقوب که خود را از تبارسلاطین کیانی کیخسرو وکیقباد وهمدیار رستم وسام نریمان میشمرد، سرانجام به قصد نبرد با خلیفه معتمد تا دیرعاقول ، نزدیک بغداد پیشرفت، مگر در دامی که از قبل خلیفه بغداد بوسیلهٔ برادر خود موفق گسترده بود،درافتاد وهزاران تن از لشکریان دلیرش کشته شدند وخودش با وجود سه زخم درناحیه گلو ودستها توانست خود را از مرگ نجات بدهد. شکست یعقوب در نزدیک دیر عاقول ، خاندان عباسی را از نیستی و تباهی ابدی نجات داد .

از سیاستنامه بر می آید که هنوز هم یعقوب گمان می برده که موفق برادر خلیفه با او همنواست و به موقع از داخل اردو خروج کرده کار خلیفه را خواهد ساخت . یعقوب گمان میکرد توطئه ضد خلیفه بدینگونه انجام میشود که باخلیفه ملاقات کند ، سپس در این ملاقات یعقوب با کمک یارانی که همراه خواهد داشت به خلیفه حمله برده و کار او را یکسره نماید ، موفق هم از هجوم سپاه خلیفه جلوگیری به عمل آورد ،اما در باطن کار را دگرگونه کردند وبجای خلیفه مرد دیگری در وعده گاه قرار دادند و بالنتیجه پلان یعقوب نقش بر آب شد .

خواجه نظام الملک مینویسد : « سخن بر این ختم شد که خلیفه در شهر نباشد و به صحرا نزول کند و لشکر گاه بزند و خاصگان و بزرگان بغداد جمله با او باشند تا چون یعقوب در رسد و خلیفه را در صحرا بیند لشکر گاه زده ، اندیشه او خطا افتد و عصیان او امیرالمومنین را بزودی معلوم گردد.. اگرسر عصیان دارد نه همهٔ سران عراق و خراسان با او یار باشند و رضا دهند بدانچه در دل دارد ، چون عصیان آشکار کند . لشکر او را سر برگردانیم به تدبیر و اگر بس نیاییم وبا اوجنگ نتوانیم کرد،باری راه بر گشاده بود و

چون اسیران درچهاردیوارنمانیم وبجایی دیگر برویم ، امیر المومنین را این سخن خوش امد و همچنان کردند.[۲۶۸] »

سپس بدستور معتمد ، بر سر راه یعقوب نهری عطیم کندند ، ولی آنرا به شط وصل نکردند و فقط اندک آبی در آن نهر جاری ساختند چنانکه گذر از آن ممکن بود و اطراف دیگر به ۹۰۰ تن از غلامان « گروهه انداز» (فلاخن دار) خود معتمد دستور داد تا گلوله های آتشین با کمان مخصوص ترتیب دادند . سپس کس نزد یعقوب فرستاد که : « تو آمده یی تا با خلیفه ملاقات کنی ، فردا باید که به « دیر عاقول » آیی تا جمعیت روی نماید . یعقوب را این سخن موافق افتاد و با خود گفت ، چون خلیفه را در صحرا ببینم فی الفور او را بگیرم . معتمد برادر خود موفق را در مقدمه روان کرد و خود در دیر عاقول در قلب سپاه بایستاد. یعقوب با فوجی از خواص دلاوران که برایشان باور داشت روان شد . چون نزدیک رسید محمد بن کثیر و حسن بن ابراهیم که قبل از آن به رسالت بغداد آمده بود و معتمد را میشناخت دید که سیما به جای معتمد ایستاده ، نزد یعقوب رفته گفت : بغدادیان حیله کردند و سیما به جای خلیفه ایستاده ، یعقوب با پانصد سوار که همه غرق در آهن بودند در نهر راند و چون عبور کرد گماشتگان خلیفه فی الفور بند را بگشادند و آن نهر غرقابی گشت ، و غلامان سپاه یعقوب را به گروهه گرفتند و هر گروه ای که بر اسپ رسیدی آن اسپ رم کرده روی بهزیمت می آورد . چند اسپ و سوار کور گردیدند و سپاه بغداد از کمین بیرون آمده برایشان تاختند.[۲۶۹]»

[۲۶۸] ـ سیاست نامه، ص ۱۳ـ ۱۷

[۲۶۹] ـ یعقوب لیث،چاپ اول ص ۲۶۰، چاپ دوم ۴۰۲ ،سعید نفیسی،ماه نخشب، ص ۱۶۸

توطئه آن قدر دقیق چیده شده بود که برای گمراه کردن یعقوب « ابراهیم سیما یر علامت معتمد بود (یعنی شکل و لباس و ظاهر خلیفه را داشت) بر آنجمله که این خلیفه است اما بدانستند که مکر است . پس حمله کرد یعقوب به نفس خویش و از سپاه بغداد بسیار مردم کشته شد ، از آنجا هزیمت شدند ، پشت به آب گرفتند. آب بر سپاه بیرون گذاشتند. [۲۷۰]» و « لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند.» [۲۷۱] خود یعقوب « جان به هزار حیله کنار کشید. [۲۷۲]».

به قول طبری: دراین جنگ خود یعقوب نیز سه تیر به گلو و دستش خورد و زخمی شد وجنگ تا نماز شام ادامه یافت. هنگام غروب بسیاری از لشکریان یعقوب عقب نشستند. این جنگ یکشنبه دهم رجب سال ۲٦۲ هجری از ظهر تا غروب آفتاب روز مذکور ضبط شده است. [۲۷۳]

یعقوب پس از این شکست دیگر بخود آمده نتوانست. لشکریان و سپاهیان و دواب و چهارپایان خصوصاً شترها و جماز های معروفش نابود شدند . مؤرخین مینویسند که در نتیجه گشودن بند دجله، قریب به ده هزار رأس از چارپایان اردوی یعقوب از بین رفت. از طرف دیگر پشت سر در لشکرگاه یعقوب اتش زده شد که در اثر آن اکثر شترها و قاطران باربر یعقوب و بارو بنه اردوی وی از بین زفتند. گویند تنها پنج هزار شتر بختی (منسوب به بلخ یا بخت النصر) یا سوختند یا پراگنده شدند. [۲۷٤]

---

[۲۷۰] ـ تاریخ سیستان، ص ۲۳۲

[۲۷۱] ـ زین الاخبار،ص ۱٤۱

[۲۷۲] ـ یعقوب لیث، ص۲۰٤،۲٦۱

[۲۷۳] ـ طبری ، ج ۱۵ ، ص ٦٤٤۲ ـ ٦٤۵۰

[۲۷٤] ـمسعودی، مروج الذهب ، ج ۲ ص ۳۱۳

یعقوب پس از عقب نشینی به « واسط » برگشت و در آنجا در فکر تجدید قوا بر آمد .یعقوب در تدارک لشکر کشی بربغداد بود که به بیماری قولنج گرفتار شد. اتفاقاً در بستر بیماری قاصدی از جانب خلیفه رسید. خلیفه از اینکه یعقوب با امیرالمومنین به جنگ پرداخته و باز هم برای مقابله با او آمادگی میگیرد ، او را طعنه زده و گفته بود :« هنوز از آن نوبه ترا تجربه نشده که باز آهنگ به محاربه ما مینمایی و در مخالفت ما توبه ننموده یی» خلیفه در این نامه توضیح داده بود : ما را معلوم گشت که تو مرد ساده دلی و به سخن ساده دلان غره شدی و عاقبت کار نگاه نکردی ، دیدی که ایزد تعالی صنع خویش به تو چگونه نموده و تراهم به لشکر تو ضایع کرد، و خاندان ما نگاهداشت ؟ و این سهوی بود که بر تو رفت ، اکنون دانیم که بیدار گشتی و بر آن کرده پشیمانی ، امارت خراسان و عراق را هیچ کس از تو شایسته تر نیست و بر آن مزیدی نخواهیم فرمود و ترا حق نعمت بسیار است نزدیک ما ، این عطا ترا در کار خدمت های پسندیدة تو کردیم و کردة ترا نادیده انگاشتیم ، باید که تو نیز از سر آن حدیث درگذری هر چه زود تر به خراسان و عراق روی و به مطالبة ولایت مشغول شوی .[۲۷۵]»

در واقع خلیفه به پاس خدمات گذشتة یعقوب ، او رادوباره به کار میگماشت ، ولی معلوم بود که میخواست او را به هر وسیلهٔ ممکن از پشت دروازه های بغداد دور کند . یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود، دستور داد که نانی خشک و پیازی در کنار شمشیر او که برابرش بود نهادند و سپس به قاصد خلیفه جواب داد:

« من مردی رویگر زاده‌ام و از پدر روی‌گری آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است. و این

---

[۲۷۵] ـ خواجه نظام الملک، سیاست نامه، ص ۱۷

پادشاهی و گنج و خواسته از سرعیاری و شیر مردی به دست آورده ام، نه از میراث پدر یافته‌ام و نه از تو (خلیفه) دارم. من بقوت دست و زور بازو، کار خود باین درجه رسانیده‌ام، و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم، از پای ننشینم. اگر مردم که خلیفه از آسیب من آسوده شده است. و اگر از بستر بیماری برخاستم، حکم میان من و خلیفه این شمشیر است و بس... اگر مطلوب من میسر پذیرفت فبها ، والا نان کشکین و حرفه رویگری بر قرار است ... یا آنچه گفتم به جای اورم و یا بر سر نان جوین و ماهی و پیاز و تره شوم[٢٧٦] »

رسول خلیفه بر گشت و پیغام یعقوب را رساند . بیماری یعقوب همچنان امتداد می یافت و یاران یعقوب پروانه وار برگرد فاتح بزرگ میگشتند و خصوصاً عمرو ،که برادر را در واپسین لحظات عمر رنجانده بود « **او را اندر ان علت ، به نفس خدمت بسیار کرد.**[٢٧٧]» اما بهر حال ، هرچه کردند از علاج و دوا نتیجه ای حاصل نشد و در آخرین لحظات نیز از لجاجت دست بر نداشت و هر چه اطبا مبالغه کردند که علاج این مرض منحصر در حقنه (اماله) است نپذیرفت و گفت :« **حقنه دور از شهامت و مردانگی است . مرگ بر من آسانتر ار احتقان است**[٢٧٨]» تا بالاخره روز دوشنبه دهم شوال سنه ٢٦٥ هجری (نهم جون ٨٧٩ میلادی)

---

[٢٧٦] ـ سیاست نامه، ص ١٥

[٢٧٧] ـ تاریخ سیستان، ص ٢٣٣

[٢٧٨] ـ ابن اثیر، الکامل، ج١٣ذیل وقایع سال ٢٦٥

فرمان یافت.[٢٧٩] و خبر وفات او به سیستان ، روز یکشنبه دوازده روز مانده از شوال سنه ٢٦٥ هجری رسید.[٢٨٠]

یعقوب در جندیشاپورایران به خاک سپرده شد وبرسنگ قبرش این دو بیت را حک نمودند:

ملک خراسانا و اکناف فارس وما کنت من ملک العراق بایس
سلام علی الدنیا و طیب نسیمها کان لم یکن یعقوب فیها بجالس

(ترجمه- خراسان و اکناف فارس را به دست آوردم از تسخیر سرزمین عراق هم نومید نبودم درود بر دنیا و نسیم دلپذیر آن، در آن روزگاران که دیگر یعقوب در آن نخواهد بود.)

این دو بیت فارسی که ترجمه آن دو بیت عربی است ازاشعار قدماست وبرخی آنرا به امام محمد غزالی طوسی نسبت داده اند :

بگرفتم آن خراسان با مُلک فارس یکسان
مُلک عـراق از من یکسر نبـود رسته
بـدرود بـاد گـیتی با بوی نو بهــاران
یعقوب لیث گویی دروی نبود نشسته[[٢٨١]]

یعقوب لیث سیستانی مردی که زبان دری را بجای عربی رسمیت داد و با زورشمشیر امپراتوری بزرگی تشکیل داد که شمالش رودجیحون وجنوبیش دریای عمان وشرقش لغمان وننگرهار وغربش دجله وفرات واقع بود، بالاخره روز دهم شوال ٢٦٥هق در جندیشاپورایران به خاک سپرده شد.

---

[٢٧٩] ـ احیاء الملوک، فوت یعقوب را ١٤ شوال به علت قولنج نوشته ومسعودی ٧ روز مانده از شوال دانشته وگردیزی در ١٤ شوال براثر زحیر واسهال خونی نوشته است. در هرحال مرگ،یعقوب درماه شوال (تابستان گرم خوزستان) اتفاق افتاده است.

[٢٨٠] ـ تاریخ سیستان، ص٢٣٣

[٢٨١] ـ اقبال آشتیانی، از طاهریان تا مغول، فصل صفاریان، یعقوب لیث، ٢٧٥

زیراین گنبد در دزفول ایران مقبرۀ یعقوب لیث است

بدینگونه عیاران سیستان در تحت رهبری بزرگ مردی چون یعقوب لیث که دشمنان او،بخاطرتحمل پولادین او در جنگها **وی را «سندان»** لقب داده بودند، اسپان خود را از کرانه‌های هیرمند سوار شدند و بر لب جیحون آب دادند و تا آن طرف دجله به جولان آوردند و برای بیش از نیم قرن بیرق استقلال و آزادی را بر سراسر افغانستان(خراسان) و فارس(ایران) برافراشته نگاهداشتند.

مقاله هفتم

پاسخ یعقوب لیث به خلیفه بغداد

(ازقلم پژمان بختیاری)

تا آنجا که بخاطرم می اید،دراوایل دهه ۶۰ قرن بیستم **شهریار** شاعر معروف ایرانی، داستان رشادتهای یعقوب لیث را در یک چکامه حماسی به شعر در آورده بود که خواندن آن احساسات وغرورمیهن دوستی انسان را مهمیزمیکرد. منکه در آن زمان محصل فاکولتهٔ ادبیات بودم آن چکامه حماسی تاریخی را با شوق واشتیاق تمام خواندم و روزها در کتابخانهٔ پوهنتون کابل می نشستم وآنرا یاد داشت میگرفتم ولی با مهاجرت از وطن آن حماسه با دیگر آثار مکتوبم نابودشد وهمواره به یاد آن اشعار غبطه میخورم. دراین اواخر یک دوست سیستانی ام پاسخ یعقوب به خلیفهٔ بغداد رابه زبان شعراز قلم یک شاعر توانای دیگربنام پژمان بختیاری، برای من فرستاده است که آن چکامه را در من تداعی کرد وبا سپاس از ایشان ، برای آنکه این شعرزیبا را شاعران ما هم بخوانند و از آن الهام بگیرند میخواهم به نشر مجدد آن دراینجا بپردازم.

یعقوب درآخرین روزهای زندگی اش در بستر بیماری افتاده بود ، نماینده خلیفه پیغام طعنه آمیز خلیفه را به یعقوب آورد ویعقوب به جوابش گفت:

« من مردی رویگر زاده‌ام و از پدر روی‌گری آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است. و این پادشاهی و گنج و خواسته از سرعیاری و شیر مردی به دست آورده ام، نه از میراث پدر یافته‌ام و نه از تو (خلیفه) دارم. من بقوت دست و زور

بازو، کار خود باین درجه رسانیده‌ام، و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم، از پای ننشینم. اگر مردم که خلیفه از آسیب من آسوده شده است. و اگر از بستر بیماری برخاستم، حکم میان من و خلیفه این شمشیر است و بس... اگر مطلوب من میسر پذیرفت فبها ، والا نان کشکین و حرفه رویگری بر قرار است ... یا آنچه گفتم به جای اورم و یا بر سر نان جوین و ماهی و پیاز و تره شوم .[۲۸۲] »

<u>شعر پژمان بختیاری با الهام ازاین پاسخ یعقوب به خلیفه بغداد</u>

با معتمد بگوی ز یعقوب رویگر
کاین است پاسخ تو بدان نیک درنگر

***

دی کافتاب سایه زفــرق جــهان گرفت
دامن کشان به دامن مغرب مکان گرفت
پنداشتم کــه گوشهٔ راحت توان گرفت
غافل که در سراچهٔ هستی رفــاه نیست   آسودگی خوشست، دراین عرصه آه نیست
خورشید و پیروان برازنده گوهرش   وین گوی تیره منظر و ماه منورش
وان روشنان جلوه گر ازبام وازدرش
پیوسته در بسیط جهان درکشاکش اند   تا روز حشر، یکسره محکوم گردش اند
دنیا نه جای راحت ونه گاه ایمنی ست   جولانگهٔ شقاوت ومیدان ریمنی ست
این خاک توده عرصهٔ بیداد ودشمنی ست
گیتی مصاف گاه زبون ست و پنجه ور   اصل وجود فرعِ، نزاعی ست مستمر
چون روشنی زدامن مغرب زدوده شد   آموده جیب چرخ به شنگرف سوده شد
افشانده برزمینهٔ شنگرف دوده شد
بانوی شب ز روی نکو پرده برکشید   از پرنیان ابر به صد عشوه سرکشید
حیرت فزود ماه سپهر آشیان مرا   دامان گرفت دست بلند آسمان مرا
چون بیهشان کشید بخود کهکشان مرا

---

۲۸۲ ـ خواجه نظام الملک،سیاست نامه، ص ۱۵

لختی جـدا زکشمکش خاکـیان شدم پندار جو به منظر افـــلاکیان شدم
برتر شدم زعرصهٔ کیوان ومهر وماه بی کوکب سپید در آن ورطهٔ سیاه
دیدم به چشم وتجربه کردم به عقل ..آه
کانجا هم این کشاکش وغوغا بکار بود این جذب ودفع وجنگ وجدل برقرار بود
ناگه زطرف دشت همایون دروگری درجامه ای کبود، چو رعنا صنوبری
آمد فراز و داشت خرامِ مؤقری
داسی بدستش اندر، تابان چو ماه نو برگشته خسته جسم و دل آسوده از درو
مانند سبزه جای به دامان جو گرفت گرد ازجبین فشاند وبه پاکی وضوگرفت
فرخنده روز آنکه زجان راه او گرفت
بدبخت آنکه چون من، درراه زندگی نه جسته راز عصیان، نه رمز بندگی
فرض خدا ادا شد و دهقان برزگر دستار توشه یی که گره داشت برکمر
بکشاد وگشت گرمِ تناول زماحضر
چون نفس بردبارش ازآن کامیاب شد شکرخدای گفت ولب جو به خواب شد
ماه از برسپهر، خرامان به صد جلال دهقان به خواب وخاطرش آسوده از ملال
داسش به نوربدر، درخشید چون هلال
گفتی به خواب خوش در،مردیست لشکری وآن داس خوشه چینش،تیغیست جوهری
سرخوش زلطف جلوهٔ آن منظرآمدم درعرصهٔ خیال به جـولان در آمدم
یادی زخسروان همایون فر آمدم
آن منظرم به جلوهٔ گهٔ باستان کشید دامان گرفت و برسر این داستان کشید
دیدم به چشم خسته که یعقوب پهلوان در بستر اوفتاده به آئین خسروان
روحش به سان کوه توانا وتن نوان
واینک پیام وعد وعیدی برون زحد برحضرتش ز مُعتمد آورده معتَمِد:
بدرود از خلیفهٔ اسلامیان پناه برمیر سیستان شهٔ فرخنده دستگاه
زیبندهٔ نگین و فروزندهٔ کـــلاه
کز راه صلح ورسم صفا درگذشته است طورمار دوستی به خطا در نوشته است
ایدون شنیده ام که سرکینه گسترش پر باد گشته از دم بی مایه لشکرش
گوئی به جسم خسته گرانی کند سرش
خواهد به گرزکین سر ومغز بکوبمش چون مشت خاکی از در هستی بروبمش
ای بینوا، امیر همه مؤمنین منم دارای شرع وحافظ ارکان دین منم
بکشای اگردوچشم تو بیناست کاین منم

روصلح کنکه جنگ توبامن صلاح نیست بازویخویش رنجه مکن،دست من قویست
گرسرنهی به عجز تو برخاک پای ما ساید سرت به چرخ زعهد و لوای ما
تا برخوری زچشمۀ عدل وعطای ما
پوزش طلب،که دل به توبخشایش آورد تسلیم شو! که مهر من آسایش آورد
بازآی، تا به روز تو نور بهی دهم پروانۀ امارت و فّـر شهی دهم
فرمان پذیرتا به تو فرمان دهی دهم
لشکرمکش که در پی ما نیز لشکریست بس کن زسروری که مرا هم برآن سریست
درخنده شد سپهبد ازاین حیله پروری گفتش به طعنه،بس کن ازاین یاوه گستری
زین لشکری بگو بدان شوخ منبری
کای خصم دین حق،سخن آخر زدین مگوی برگوی ازآنچه خواهی اما از این مگوی
اسلام توست حیله وایمان تو ریا مردود کائناتی و مطرود ماسوا
نه مخبر از رسولی ونه آگه از خدا
ای دیوخو حدیث سلیمان به من مگوی ز افعال ایزد،ای پسراهرمن مگو
این جاه شهریاری وگاهِ پیمبری این فَّر وسربلندی وشاهی وبرتری
دانی زکیست ای شده زانصاف وحق بری
این تاج خسروی به تو زایرانیان رسید ازایرانیان به کشور ایران زیان رسید
بومسلم این بلند بنا را فکند پی عباسیان زپرتو تدبیر و تیغ وی
جستند جا به مسند شاپور و گاه کی
هارون بدسرشت، زیحیای برمکی برمتکای دولت ودین گشت متکی
اکنون میان ما وتوجزتیغ تیز نیست کاری بغیرجنگ ورهی جزستیز نیست
حیلت مجو که حیله دراین رستخیز نیست
بامرد رویگربه سیاست سخن مگوی زآن عهد استوارحکایت به من مگوی
سیستان سپه سرشته زعزم و دلاوریست آرام ما به سایۀ شمشیرجوهریست
نیرنگ وجور وکینه نه آئین لشکریست
عدل آیتی،ز رایت گردون گرای ماست صلح جهان زطبع نبرد آزمای ماست
اقبال رو به مردم جنگ اور آورد رحمت برآهنین جگران، داور آورد
خرم کسی که رخ به پَرَندآور آورد
نظم جهان به قبضۀ شمشیر بسته است تدبیر تیغ،بازوی تقدیر بسته است
ای مهتر زمانه تو ما را مهی مده منشور سرفرازی وفرّ شهی مده
فرمان مرا وشوکت فرماندهی مده
محکوم امر توست اگر پادشاهی ام ای خاک برسرِمن وفرمان روائی ام

تیغ من است حامل عهد ولوای من مشکل گشای من دل جنگ آشنای من
من پاسدارشاهی وشاهی سزای من
دولت، عنان به مردم شمشیرزن دهد مشت ستبر،پاسخ دندان شکن دهد
من پارسی نژاد و فروزنده اخترم گُردی ستوده پرور ومردی دلاورم
زی خسروان گراید پاکیزه گوهرم
تا آشنا به قبضۀ تیغست دست من چشم فلک به خواب نبیند شکست من
گیرم که من شکسته شوم سیستان بجاست درسیستان تهمتن کشورستان بجاست
"نیمروز" بجاست تاکه بلند آسمان بجاست
یعقوب اگر نماند، نمویم به ماتمش پاینده باد کشور"نیمروز" و پرچمش
صلح شما کجا ،سخن جنگ ما کجا این مدعا کجارود،آن مدعا کجا
آری خوش است صلح،ولی باکه؟ تا کجا؟
من هم اگر بجای تو ای دوست بودمی براستان صلح،سراز شوق سودمی
بی دین به نام دین، به جهان پیشوا شدن با حیله، جانشین رسول خدا شدن
نا برده رنج خسرو وفرمانروا شدن
عیشی خوشست وبی سخن جنگ خوشترست با جام باده گر نبود ،سنگ خوشترست
لکن مرا که خانه به چنگال دشمن است پامال جور بیوطنان ملک ومیهن است
آزاد نام دارم و بندم به گردن است
با خصم خود نشینم وآسوده می زنم؟ من مرد عزم وغیرتم این کار کی کنم؟
اکنون منم به کام تو بیمار وبستری گر بگذرم تو وارهی ازجنگ وداوری
ورماندم زمانه،به شمشیرجوهری
سیر از سریر دولت وشاهی کنم ترا یکسر به سوی بادیه راهی کنم ترا
آنگه ز زیربالین، سردار قهرمان نانی جوین وتیغی، جانبخش وجانستان
برکرد وهمچوشیر بغرید وگفت هان!
با معتمد بگوی ز یعقوب رویگر کاین است پاسخ تو بدان نیک درنگر
گرشد نوشته نامۀ دولت به نام من حاکم شود به فرق تو فرخ حسام من
کشور رهد زننگ وهمین است کارمن
ور زانکه تیغ کج نکند کار ملک راست
نان جوین و پیشۀ پیشین من بجاست[283]

[283]- شهنامه آبشخور عارفان، صفحات ۹۸۷- ۹۹٤

مقاله هشتم

توجه یعقوب به وضع مردم سیستان

یعقوب لیث(۲۴۷-۲۶۵ق)

یعقوب از سرزمینی که عمر خود را درآن گذرانیده بود ، بخوبی اطلاع داشت. تمایلات مردم را می شناخت و بروحیات آنان آشنا بود، از وضع طبیعی سیستان و رنجی که مردم آن از حوادث طبیعت می بردند نیک آگاه بود. چون از تۀ اجتماع سیستان برخاسته بود به جزئیات احوال مردم آگاه بود.با اندک اشاره ای، کیفیت کار آنان را در می یافت و چنان نبود که بتوان با دروغ او را فریب داد.

در سفری که به نیشاپور رفته بود، برای اینکه از اوضاع سیستان بی خبر نباشد، قاصدی را به سیستان فرستاد تا وضع آنجا را بدو گزارش دهد. این قاصد مدارک فراوان جمع کرده بود تا به یعقوب گزارش دهد، اما یعقوب که فرصت زیاد نداشت رو به قاصد کرد و با سه سئوال همه احوال سیستان را دریافت. داستان این بازپرسی جالب است:

«یعقوب پرسید: به مظالم بودی (مظالم جای بوده است که معمولا در روزهای بارعام مردم بدانجا آمده و از حاکم و قاضی داد می طلبیدند یعنی شکایات خود را عرضه میداشتند) گفتا: بودم. گفت هیچکسی از «امیر آب» گله کرد؟ گفت: نه، گفت الحمدالله!

باز گفت: به پای چوب عمار گذشتی؟ (ظاهراً چوبی بوده است که عمار را آنجا بردار کرده بودند و بدین نام شهرت یافته بود و معمولا جوانان اغلب برای بازی‌کردن به آنجا میرفتند) گفت: گذشتم. گفت کودکان بودند آنجا؟ گفت نه، گفت الحمدالله!

پس گفتا: به پای منار کهن بودی؟ گفتا بودم. گفت: روستاییان بودند؟ گفت نه. گفت: الحمدالله!

پس مرد خواست که سخن آغاز کند و نسخت‌ها عرضه دارد، یعقوب گفت بدانستم، بیش نباید (یعنی بیش از این به توضیح ضرورت نیست) مرد برخاست و پیش شاهین بتو رفت و قصه باز گفت: شاهین گفت تا بر رسم (یعنی ببینم که سخن از چه قرار است) شاهین پیش یعقوب شد. گفت: این مرد خبرها آورده است باید که بگوید. گفت: او همه بگفت و شنیدم. کار سیستان اندر سه چیز بسته است: عمارت، و الفت و معاملت... هر سه بر رسیدم، عمارت، حدیث امیر آب است. پرسیدم که اندر مظالم هیچکس از امیرآب گله کرد؟ گفتا نه. دانستم که اندر حدیث عمارت تاخیر نیست

(یعنی که آب هیرمند به عدالت تقسیم میشده و بدین جهت کسی از میراب گله نکرده و شکایات نداشته است).

و الفت، ابتدا آن چوبکی (ظاهراً نوعی بازی دسته‌جمعی باید باشد) و تعصب میان فریقین تابرافتد، و اصل جوبکی به پای چوب عمار کودکان کنند، پرسیدم، گفتا: نبود. دانستم که الفت بر جای است و تعصب نیست. سدیگر معاملت عمال و رعیت باشد، چون بر رعیت زیادت و بیدادی باشد تدبیر خویش به پای مناره کهن کنند و آنجا جمع شوند و به مظالم شوند، چون نیابند، هم آنجا آیند و تدبیر آویختن کنند (یعنی بخیال شورش افتند)، چون نبودند، آنجا دانستم که بر رعیت جور نیست... بیش از چه پرسم؟»[۲۸۴]

از این داستان به توجه مخصوص یعقوب لیث نسبت به وضع اجتماعی مردم سیستان و همشهریان او پی می‌بریم که تا چه حد به این مسایل دقیق بوده است.

دکتر باستانی پاریزی به این داستان از تاریخ سیستان توجه کرده یادآور می‌شود که:«**نخست**، مسأله تقسیم هیرمند است که در زمان یعقوب به حد نهائی تنسیق و نظم رسیده بوده است. کسانی که با کیفیت تقسیم آب د رمناطق خشک و نزدیک کویر آشنایی دارند، میدانند که بیشتر مشکلات مردم بر اثر بیعدالتی در تقسیم آب قنوات و رودخانه‌ها پیش می‌آید. ظاهراً یعقوب در تقسیم آب و قراردادهای بین مالکین چندان دقت کرده رعایت انصاف را به خرج داده و سهم هر کسی را به اندازه احتیاج و مصرف خود تعیین کرده بود که هیچکس از این بابت به مظالم و دادگستری شکایت نبرده بوده است. همان کاری که قرنها بعد شیخ بهایی عاملی با احاطه بر علوم ریاضی و هندسه در تقسیم زاینده رود کرد.

---

[۲۸۴] ـ تاریخ سیستان، ص ۲۶۷

نکته دوم -ایجاد وحدت و یگانگی در مردم سیستان بوده است. قبل از یعقوب، در میان مردم سیستان دود ستگی شدید حکمفرما بود که نمونه آن **سمکی‌ها** و **صدقی‌ها** و **بکری‌ها** و **تمیمی‌ها** بوده اند و هر کدام با بستگی به طایفه ای جنگهای وحشتناکی راه می‌انداخته اند. و یعقوب نه تنها این دو دستگی را برانداخت، بلکه حتی دشمنان شخص او یعنی خوارج نیز از فدائیان او شدند و درجنگ‌ها با او همکاری کردند. ظاهر امر این است که یعقوب همه جا با تقویت روحیه ملی مردم سیستان را یک کاسه کرده و باعث شده بودکه در مورد مسایل زندگی از نقطه نظربالاتری بنگرند و اختلافات کوچک داخلی را کنارگذارده چشم به تسخیرسرزمین‌های دور دست بدوزند.

نکته سوم، عدالت اجتماعی و توجه به اقتصاد جامعه بوده است. او با تنظیم دفاتر مالیاتی و محاسباتی و معافیت فقراء و ضعفاء از مالیات و حتی کمک کردن به آنان و اخذ مازاد عایدات ملاکان و پولداران، یک اصلاح اجتماعی عظیم را در جامعه خود پدید آورد بوده است. در مورد رسیدگی به شکایات و دادرسی نیز ظاهراً پایه مستحکمی ریخته بود، چنانکه در مورد مجازات سرهنگان و صاحب منصبان خود نیز ازجهت بیعدالتی و تجاوز به مردم اندک تسامحی نداشته است.

بنابر تاریخ سیستان روزی یعقوب در چمن قصر خود برای بار عام نشسته بود، «**مردی بدید به سر کوی سینک نشسته و سر به زانوی اندوه نهاده، اندر وقت حاجبی بفرستاد که آن مرد را پیش من آر، بیاورد گفت: حال بر گوی ، گفت اگرملک فرماید تا خالی کنند، فرمود تا مردمان برفتند. گفت: ای ملک حال من صعب تر از آن است که بر توانم گفت. سرهنگی از آن ملک هر شب یا هر دو شب بر دختر من فرود آید از بام بی خواست من و از دختر، و ناجوانمردی همی کند و مرا با او طاقت نیست. گفت لاحول ولا قوة**

الابالله چرا مرا نگفتی ؟ برو به خانه شو، چون او بیاید اینجا بیا به پای خضراء مردی با سپر و شمشیر بینی باتو بیاید و انصاف تو بستاند، چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را. مرد برفت آن شب نیامد دیگر شب آمد، مردی با سپر و شمشیر آنجا بود با او برفت و به سرای او شد بکوی عبدالله حفص بدر پارس و آن سرهنگ اندر سرای آن مرد بود، یکی شمشیر برتارکش بزد و بدونیم کرد و گفت چراغی بیفروز چون بفروخت [گفت]: آبم ده، آب بخورد. گفت نان آور، نان آورد، بخورد. پدر نگاه کرد یعقوب بود خود به نفس خود. پس مرد را گفت : بالله العظیم که تابا من این سخن بگفتی نان و آب نخوردم و با خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا دل تو از این شغل فارغ کنم ...» [۲۸۵]

زرنج پایتخت دولت عیاران:

شهر زرنج و سرزمین سیستان، در عصردولت عیاران یعنی در دورۀ فرمانفرمائی یعقوب لیث وبرادرش عمرو، در کمال شوکت و دبدبه میزیست و بحیث «**دارالملک**» (پایتخت) کاروان‌های تجارتی را که از بخارا و نیشاپور به هرات وارد میشدند بسوی خود میکشید و از همین جهت بود که اصطخری، هرات را دروازه خراسان و سیستان میشمارد.[۲۸۶]

توجه خاص یعقوب نسبت به مردم و همشهریانش مردم سیستان را به متشکل شدن و همکاری‌های اجتماعی برانگیخت و روحیه ئی در آنها پدید آورد که در زیر لوای یعقوب لیث اسپان خود را ازکنار هیرمند سوار شدن و درحاشیه جیحون ودر کنار دجله و

---

[۲۸۵] - تاریخ سیستان، ص ۲۶۵ ، ۲٦٦

[۲۸٦] - اصطخری، ص۲۶۵

ساحل خزر آب دادند. یعنی با نرفتن کاروان‌های باج و خراج درهم و دینارهای سیستان و خراسان به بغداد و با آمدن غنایم بسیار از کرمان و فارس و کابل و بلخ و خراسان به سیستان، یک تحول اقتصادی بزرگ در زرنج پدید آمد و کار بجای رسید که این شهر در قرنهای سوم و چهارم هجری (نهم و دهم میلادی) از بزرگترین شهرهای آسیا در شرق میانه بشمار میرفت و تنها اجاره بهای یکی از بازارهای آن که بنام «بازار عمرولیث» یاد میشد روزی هزار درهم بود.[۲۸۷]

موقعیت زرنج در جنوب هرات، بر سر سه راهی تجارت خراسان، پارس و هند سبب شده بود که این شهر بسرعت انکشاف کند و علاوه بر اصل شهر که پنج دروازه آهنین داشت، حومهٔ وسیعی برگرداگرد آن غرض سکونت اهل کسبه و کشاورزان وبوستانها ایجاد شده بود که آن نیز ۱۳ دروازه داشت.

درآن روزگار «**شهر سیستان (زرنج) شهری باحصار بودو پیرامن او خندقی، و اورا پنج دروازه بودازآهن، وباره‌ای داشت که آنرانیز سیزده دروازه بود.**»[۲۸۸] دروازه شمال «درکرکوی» نام داشت و دروازه شرقی «درنیشک» نامیده میشد، «در طعام» که پر رفت و آمدترین دروازه‌های شهربود بجنوب باز میشد. و در سمت غرب دو دروازه باز میشد که معروف بود به «دو در پارس» که یکی را «باب عتیق» و دیگری را «باب جدید» میگفتند.[۲۸۹]

ربض (حومه) شهر دروازه‌های بدین نام‌ها داشت: «باب مینا، باب طبقگران، باب اکار، باب غنجره، باب نوخیزک (یانوایست) باب

---

[۲۸۷] ـ افغانستان بعد از اسلام، ج ۱ ص ۶۷۴

[۲۸۸] ـ حدود العالم، ص ۱۰۲

[۲۸۹] ـ مجله آریانا، مقاله جغرافیای تاریخی زرنج از من شماره ۳ـ۶ سال ۱۳۴۶ و نیز حواشی تاریخ سیستان، ص ۱۵۸ـ۱۵۹

شتاراو، باب رودگران، باب جرجان (گرگان)، باب شیرک، باب شعیب، باب کرکویه، باب نیشک، باب بارستان[۲۹۰]

یعقوبی مورخ عهد طاهریان و صفاریان (که کتاب البلدان حود را در سال ۲۷۸-۲۷۹ هـ تألیف کرده) زرنج را «**شهر رتبیل** » نامیده و پهنائی محیط آنرا چهار فرسخ (حدود ۳۰ کیلومتر) نوشته است.[۲۹۱]

بقول خود مؤرخ سیستان :« **زرنگ ، شارستان بزرگ حصین دارد، که خود چندِ شهری باشد از دیگر شهرها، و آنگاه آنرا مدینه العذرا گویند که هرگز هیچکسی نتوانست آنرا ستدن، الا تا بدادند و نتوانند تا ابدالدهر، و مردان مردحربی باشند و شوریدن سلاح عادت کرده باشندکه آن ایشان را ازخردی تا بزرگی پیشه باشد و به تعلیم جنگ و مقاتله آموخته باشند. و دیگر شهریست که آسیا چرخ کنند تا باد بگرداند و آرد کند و به دیگر شهرها ستور باید یا آسیای آب یا بادست آرد کنند و هم از این چرخ ها بساخته اند تا آب کشد از چاه بباغ ها و بزمین که از آن کشت کنند [هرگاه که] آب تنگ باشد. و همچنین بسیار منفعت ازباد برگیرند ... وکار های دیگر دارند که دون ایشان را نیست. چون راندن ریگ از جایی به جایی و جمع کردن آن و بداشتن برجایی که بخواهند . و دیگر شهریست بذات خویش قایم که به هیچ شهری محتاج نیست . و اگر کاروان گسسته گردد، همه چیزی از نعمت‌های الوان و جامه‌های بزرگوار و آنچه ملوک را و اهل مروت را باید، همه اندر آن شهر یافته شود و بجای دیگرحاجت نیاید و بزیادت [باشد] و زمستان میوه ترباشد، همچنانکه بتابستان سال بسال، و اسپرغمهای نیکو. وهمه ساله**

---

۲۹۰ ـ تاریخ سیستان، ص۱۹۸

۲۹۱ ـ البلدان یعقوبی، ترجمه آیتی، ص ۵۱

بره شیرمست یافته شود، و ماهی تازه به همه اوقات که ایزد تعالی اندر کتاب خود بستوده است. و دیگر که از شهرهای دور بار بکشتی بیارند اندر قصبه و دیگر جایها برستور حمل باید کرد مگر ببغداد که همین یافته شود ... و اندر نهادش آن شهریست که هیچ دشمنی قصد آن نکند که نه مخذول و مذموم باز گردد و اگرخود باز نگردد، هلاک شود. و دیگر اندر همه عالم چندان بناءبزرگوار نیست که به سیستان است . و عرصه شهر و سواد آن فراخ است».[۲۹۲]

تاریخ سیستان که بگمان غالب در عهدامیر ابوجعفر احمد (۳۵۲-۳۱۱هجری) یکی ازنوادگان دانشمند صفاری نوشته شده ، در مورد استحکام وعمران وشکوه شهر زرنج در عهدیعقوب وعمرولیث روایات جالبی بیان میکند که نظیر آنرا درسایر منابع نمیتوان یافت. دریکجا گفته میشود که در سال ۳٦٦هجری امیرخلف پسرامیر ابوجعفر، سرازاطاعت امیر سامانی ، نوح بن منصور بر تافت و خود را امیر مستقل سیستان خواند . نوح بن منصور ، حسین بن طاهر(صفاری) را برای سرکوبی امیر خلف با سپاه کافی به سیستان فرستاد ،ولی امیر خلف حاضر نشد به سپاه خراسان تسلیم گردد. حسین بن طاهر زرنج را به محاصره کشید و خلف نیز در قلعهٔ ارگ جنگ های حصاری را دوام داد . هفت سال تمام زرنج در برابر قشون های اعزامی سامانی مقاومت کرد و دراین مدت در اثر حملات نا به هنگام قوای امیر خلف، تلفات جانی فراوانی بر قشون سامانی وارد آمد. سر انجام حسین بن طاهر بدون نتیجه نزد نوح بن منصور مراجعت کرد .این امر نشان میدهد که حصارزرنج از استحکام فوق العاده ای برخوردار بود ومواد خوار بار در زرنج

[۲۹۲] - تاریخ سیستان، ص ۱۲-۱۳

فراوان بود وسایر احتیاجات زندگی در شهر میسر بود ومردم از هیچ ناحیه کمبودی نداشتند تا شهر را به سپاه مهاجم تسلیم کنند، درحالی که قبل از رویکارآمدن دولت عیاران درسیستان درسال ۲۰۰ هجری **لیث بن ترسل** حکمران قهستان با چهارصد سوار توانسته بود زرنج را در یک روز تسخیر کند. صالح بن نصر بستی نیزدر سال ۲۳۹با سپاهی کمتر از دوهزار موفق شده بود زرنج را از چنگ حاکم طاهری متصرف شود، مگر پس از روی کار آمدن یعقوب لیث وعمرولیث در صحنهٔ سیاسی سیستان،وتوجه شان به عمران واستحکام حصار و باروی شهر و رفع حوایج شهریان، زرنج از چنان توانائی برخوردار گردید که مدت هفت سال توانست در برابر لشکرهای سامانی مقاومت کند وتسلیم نشود، این همه مقاومت وپایداری در برابر دشمن نتیجه ورزیدگی های رزمی ودور اندیشی شاهان عیارمنش صفاری بود وامیرخلف نیز یکی از نوادگان صفار ی بود.

سرانجام پس ازهفت سال زد وخورد امیر سامانی ابوالحسن سیمجور سردار نامی خود را برای سرکوبی امیرخلف به سیستان فرستاد. چون ابوالحسن سیمجور و امیر خلف از قدیم با یک دیگر رابطه دوستی داشتند ، همینکه به سیستان آمد « **نزدیک امیر خلف اندر سِرّ پیغام کرد که امیر خراسان اندر حدیث توعاجز ماند و همه امرا و بزرگان خراسان اینجا بر دست تو هلاک گشتند ، اکنون مرا فرستاد ، زآنچه داند از دوستی میان من و آن تو ، چیزی مکن تامن بازگردم و خط حسین طاهر بستانم و لشکر باز گردانم .** »[۲۹۳]

---

۲۹۳ ـ تاریخ سیستان ص ۳۳۷، تاریخ یمینی، طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ٤٦

علاوه بر این سیمجور نامه ها و پیغام های امیر سامانی را نیز برای امیر خلف فرستاد. امیر خلف نیز« این نصیحت بشنود و معقول داشت چه دانست که سیمجور این سخن از سر اخلاص میگوید.» [۲۹٤] لذا از قلعه ارگ فرود آمد و بحصار طاق رفت (روز پنجشنبه نهم شعبان سنه ۳۷۲ هجری). ابوالحسن سیمجور نیز حکومت سیستان را به حسین بن طاهر تسلیم کرد و خود به خراسان بازگشت .

این حادثه نشان میدهد که یعقوب لیث وعمرولیث برای استحکام برج وباروی شهر زرنج از نظردفاعی چقدر تلاش کرده بودند که تا یک قرن بعد از خود شان، لشکرهای مهاجم نمیتوانستند به فتح آن نایل شوند.

ودرجای دیگر مولف تاریخ سیستان مینویسد: « **اندر جهان درروزگار یعقوب و عمرو هیچ شهری آبادتر از سیستان(زرنج) نبود ، و دارالدوله گفتندی نیمروز را ، تا آنروز که امیر خلف را از سیستان ببردند . بخلافی که مردمان برو کردند ، تادیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند و ایزد تعالی داند که چند روزگار برگیرد.** »[۲۹۵]

این مؤلف قبل ازاین میگوید: **«و چون بر منبر اسلام بنام ترکان (مقصود سلطان محمود است) خطبه کردند (صفر ۳۹۳ هق)ابتدا محنت سیستان آنروز بود و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت.»** [۲۹٦]

<u>بناهای معروف زرنج:</u>

از بناهای کهن زرنج یکی " **ارگ**" بود که بین باب نیشک و باب کرکویه در گوشه شمال شرقی موقعیت داشت وخزانه را در

---

[۲۹٤] ـ تاریخ سیستان ، ص ۳۳۷ ، تاریخ یمینی ، ص ٤۷.

[۲۹۵] ـ تاریخ سیستان ، همانجا .

[۲۹٦] ـ تاریخ سیستان ، همانجا .

آنجا نگهمیداشتند.ابن حوقل می گوید: یعقوب لیث بین دو دروازه جنوب غربی موسوم به درپارس و درطعام در جنوب قصری ساخته که مقر جدید حاکم شهر گردیده و از قصر عمرولیث چندان فاصله ندارد. این ساختمان نیز مثل ساختمان های دیگر آن شهر همه از خشت ساخته شده و طاقدار است زیرا تیر و چوب در آن شهر از کثرت رطوبت می پوسد و موریانه در آن رخنه می کند.[۲۹۷] .

اصطخری نیز این مطلب را در کتاب خود تذکر داده گوید: میان دروازه طعام و دروازه پارس کوشکی هست از آن یعقوب لیث و کوشکی از عمرولیث و کوشک یعقوب لیث سرای امارت است و بناهای ایشان همه ازگل بود، به حکم آنکه چوب را خوره افتد.[۲۹۸]

این قصر بعد از یعقوب به برادرش عمرو تعلق گرفت و چنین می نماید که سرای ها و عمارات زیادی در ربض شهر باین کوشک مربوط بوده و بناهای بزرگی داشته/ یکی از قصور زرنج که استاد نوید آنرا نقاشی کرده است.

که بعد از خراب شدن دوباره بدست عمرولیث اعمار گردیده است. این عمارات در داخل شهر تا دروازه کرکویه میرسید.[۲۹۹]

[۲۹۷] ـ جغرافیای تاریخی خلافت شرقی،ص ۳٦۰ ببعد و صورت الارض ، ص ۱۵۰ ببعد
[۲۹۸] ـ مسالک و ممالک اصطخری، ص ۱۹۳ ببعد
[۲۹۹] ـ اشکال العالم جیهانی، ص ٦۳

قصر حوربندان در ربض، و سرای حیک بن مالک در شارستان، و مسجد آدینه در اندرون شهر نزدیک در پارس پیش ربض، و محله گاشن بیرون شارستان، و کوی سینک نزدیک کوشک یعقوبی، و کوی زنان و کوی رخ و کوی فراه و کوی کوشه و کوی میار و سرای بوالحسینی و سرای با یوسفی و سرای ارتاشی و سرای مردمان مشهور بودند.[۳۰۰]

مسجد جامع و زندان و دارالاماره نزدیک دو دروازه جنوب غربی بر جاده پارس واقع بود، ابنیه زرنج از خشت و گل بود، زیرا چوب را در آنجا کویه میخورد، سرای های تجارتی در داخل و خارج شهر و دفاتر سرکاری در ربض وقوع داشت. طول یکی از بازارهای بیرونی شهر که از در پارس آغاز میشد، نیم فرسخ بود و در تمام شهر آب جاری و سرداب ها وجود داشت.منارمسجددر نزدیک مسجد جامع دو حوض پخته ساخته شده بود که آب بآنجا داخل میشد و بعد از آنجا به تمام شهر وخانها تقسیم مي گردید.[۳۰۱]

یک قرن بعد از یعقوب لیث، مقدسی سیاح و جغرافیه نگار شامی زرنج را دیده و آنرا از فرط شادابی و عمران « **بصره خراسان**» نامیده و علاوه کرده است که بناهای زرنج ازعجایب روزگار است، بدورا دور شهر خندقی حفر کرده اند که آب در آن جریان دارد، زندان و مسجد در داخل شهر موقعیت دارد و در مقابل

---

۳۰۰ ـ تاریخ سیستان، ص ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۹۷ و اکثر صفحات آن

۳۰۱ ـ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۳۶۴ ببعد

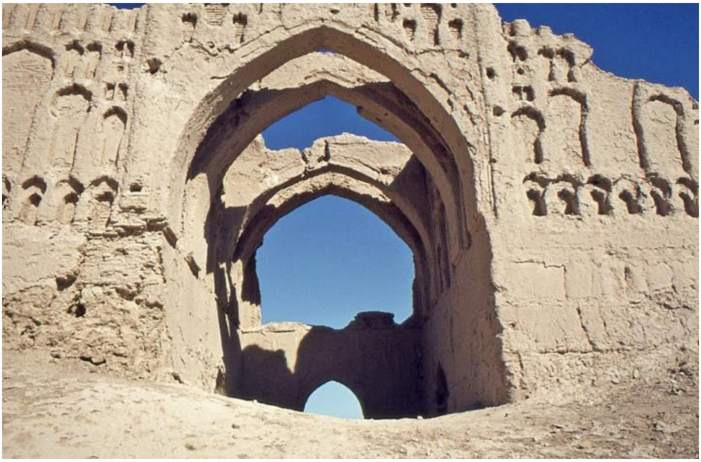

یکی از ویرانه های تاریخی سیستان درنزدیکی زرنج

آنها دو منارهٔ قدیمی است و منارهٔ سوم را یعقوب لیث از صفر (روی) ساخته که خیلی شگفتی آور است. شهر زرنج از رود هیرمند مشروب میگردد و در آن انواع میوه ها فراوان است و منجلمه جایگاه خرما و انگور است.[۳۰۲]

بودیجهٔ شهر:

برای تنظیم امور شهر بودجهٔ مفصلی از طرف یعقوب لیث منظور شده بود. مؤرخ سیستان (مؤلف تاریخ سیستان) آنجا که کل مالیات سیستان را سالانه **۳ ،۵۹۷ ،۰۰۰** درهم قلمداد میکند[۳۰۳] فهرست دقیقی از بودجه ایکه صرف امور شهر و کارهای عامه المنفعه میشده اینطور بدست میدهد:

[۳۰۲] ـ مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۹۶ـ۳۰۵، ۳۳۳

[۳۰۳] ـ تاریخ سیستان، ص ۲۶

١ - برای سلطان (بمقصدمصارف نظامی و دفاعی ونیزبرای راستکردن تیموق (ظاهراًساختن باروی شهر، یا بندی معین) دوملیون درهم.

٢- برای مرمت گوره ها(بندهای خاکی دربرابرسیلابها) چهارهزار درهم

٣ - برای تعمیروآبادانی قلاع پراکنده پنجاه هزار درهم.

۴ - برای محبوسان و زندانیان بیستهزار درهم.

۵ -برای مصرف بیمارستان دههزار درهم.

۶- برای مؤذنان بیستهزاردرهم[٣٠٤]

٧- برای قاریان جامع زرنج درماه رمضان سی هزار درهم

٨ - برای بستن بندهای رودهیرمند بیست و پنج هزار درهم

٩ - برای بستن بندهای ریگ سی هزار درهم

١٠ - برای حفاظت پرنها و سدهای خاکی پنجاه هزار درهم.

١١ -برای بستن پلها ونگهداری معبرکشتیها درهیرمند سی هزار درهم

١٢ - برای والی شرط (قوماندان پولیس) سی هزار درهم.

١٣ - برای صاحب مظالم (رئیس عدلیه) بیست هزار درهم.

١۴ - برای بندار خراج (رئیس مالیه) پنجاه هزار درهم

١۵- برای مرمت دیوارهای شهر دوازده هزار درهم

---

[٣٠٤] - چنان مینماید که تعداد موذنان درسیستان خیلی زیاد بوده که بودجه آن درمقایسه با بیمارستان شهر دوچندان تعیین شده است. درجای دیگراز تاریخ سیستان میخوانیم که : «حمزه ابن عبدالله اندرسنه احدی وثمانین ومایه (١٨١ق)بامداد برغلس (تاریک) بدرشهر آمده بود، بانگ نمازبسیار شنید از این شهرکه آنراعد واحصاء نبود، عجب ماند. آخر(به یاران) گفت : بازگردید که برشهری که اندرآن چندین تکبیرو تهلیل بگویند شمشیرنباید کشید.(تاریخ سیستان ،ص ۵۶)

۱۶- هرسال صد بنده زن ومرد ازپانصد تاچهارصد درهم خریده میشد و بهریک معادل بهای او پول داده میشد. چهل وپنج هزاردرهم

و بقیه پول(۱۷۱،۰۰۰، ۱درهم) باقیمانده مالیات سیستان را «بر جای نهادندی برای ابناء سبیل و ضعفاء و نفقات و جامه کردندی غربارا، و نگاه کردندی اگر کسی را وامی آمدی بدادندی و اگر جای بغریق یا سببی ویران گشتی آبادان کردندی و هرچه بسر سال زیادت شده بودی والی برین کس‌ها که یاد کرده شد، تفرقه کردی و به عید ها مهمانی کردندی و بخور و غالیه دادندی ضعفا را هم از این. [۳۰۵]»

بدینگونه شهر زرنج در دورهٔ حاکمیت عیاران صفاری در کمال رونق و دبدبه میزیست و این رونق را تا قرنها بعد نیز حفظ کرد وبه همین خاطر بود که عتبی مورخ دربار سلطان محمودغزنوی ، زرنج را"مدینة العذرا[۳۰٦]"(شهردوشیزه – شهر فتح ناشده) نامیده است، زیرا که قدرت دفاعی عجیبی در برابر لشکرکشی های دولت های سامانی وغزنوی داشت. وگشایش آن بروی لشکرهای اعزامی سامانی وغزنوی تنها با کمک وهمکاری خود مردم زرنج میسرشده میتوانست.

شرایط آبادانی سیستان:

درآنزمان مردم سیستان مثلی داشتند که میگفتند:«**شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده اند؛ بستن بند آب، بستن بند ریگ، و بستن بند مفسدان. هرگاه که این سه بند در سیستان بسته**

---

۳۰۵ - تاریخ سیستان، ص ۲۶- ۳۰

۳۰٦ -تاریخ سیستان، ص ۱۰-۱۲،نیز پنجاه مقالهٔ پوهاند حبیبی، مقالهٔ شهر دوشیزه سیستان دیده شود

باشد، اندر همه عالم هیچ شهری به نعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بود و چون ببندند چنین باشد.» [٣٠٧]

براثرآشفتگی اوضاع سیاسی و اجتماعی، بعضی از این سدها شکسته شده بود و سیستان در وضع ناخوش‌آیندی قرارداشت.

یکی از خطرناکترین این بندها« بندمفسدان» بودکه در سیستان اززمان ورود قبایل عرب (بنی بکروبنی تمیم) و جابجا شدن خوارج در سیستان تا ظهوریعقوب لیث ،شکسته بود و دهقانان زحمتکش سیستان براثر کشمکش‌ها و مخالفت‌های قومی اعراب با حکام عربی و یا در میان خودشان، همواره متضرر میشدند، یا کشت و حاصل‌شان بر اثر جنگهای قدرت طلبی به غارت میرفت ویا اگر حاصل آنرا جمع کرده بودند باز هم صرف جنگ‌ها وشورش‌ها میشد وعلاوه بر آن وضع خراج‌ها مکرر در مکرر حکام بخاطر دفع شورش‌ها واقعاً مردم را خاکسترنشین میکرد.

بستن بند ریگ هم در سیستان به سبب وزش بادهای شدید معروف ١٢٠ روزه سیستان که نه تنها مزارع وکشتزارهاو شبکه ها آبیاری را متدرجاً بزیر میگرفت، بلکه بعضاً شهرها را نیز زیر ریگ مدفون میساخت، ازجمله کارهای دایمی دهقانان سیستان بود، و بایستی از توجه روزمره مردم بدور نباشد.

ابن حوقل میگویدکه درسال ٣٥٩ هجری مسجدآدینه زرنگ را ریگ های روان فراگرفت وتقریباْپیرامون شهررا احاطه کرد.[٣٠٨] برای مبارزه با ریگهای روان، باروهایی ازخاک برمی آوردند و پرچینهای ازبریده های چوب مي ساختند و دری در زیر این پرچینها

---

[٣٠٧] ـ تاریخ سیستان، ص ٢١

[٣٠٨] ـ ابن حوقل، صورت الارض ،ص ١٥٣

باز میگذاشتنند تا باد از طریق آن داخل شود و ذرات ریگ را به هوا بپراکند.

تاریخ سیستان میگوید که هرسال ۳۰ هزاردرهم برای مصارف بندهای ریگ تخصیص میدادند تاآنرا درجلوگیری ریگهای روان مصرف کنندو ۵۰ هزار درهم برای ساختن پرن وسدخاکی ،درگذرگاه رودهاو پیش کشتزارها تخصیص میبافت . و ۳۰ ۰۰۰ درهم برای بازسازی پلها وکرانه رودخانه ها و جویهای آبیاری وساختن بلمهایی برای گذراندن مردم ازهیرمند کنارمی گذاشتند.[۳۰۹]

سومین بند در سیستان بندآب بر رودخانه هیرمند بود. مردم سیستان دریافته بودند که برای استفاده درست از آب هیرمند بایستی آنرا مهار بزنند و جلو آنرا بند کنند تا از آب سرکش رودخانه بدلخواه استفاده شود.

بندرستم،مهمترین بند سیستان:

مشهورترین وقدیمترین بندیکه جغرافیانگاران عرب و جهان گردان اسلامی بر روی رودخانه هیرمند سراغ دادهاند، «**بند رستم**» منسوب به پهلوان نامدار سیستان است.این بند که ظاهراً پخته و ازسنگ ریزه و چونه اعمار شده بود و موقعیت آن را د رمحل رودبار در نزدیکی‌های بند کمال خان سراغ میدهند، هرگز از سیلاب‌های مدحش هیرمند صدمه ندیده و نشکسته بود ولی در اواخر قرن چهاردهم میلادی (۱۳۸۳م= ۷۸۵هـ) امیر تیمور کورگان آنرا خراب کرد ولی مجدداً ترمیم گشت.

بر طبق اطلاعات جغرافیون عربی، از این بند به بعد آب هیرمند به پنج نهر بزرگ تقسیم میشد که بزرگترین آنها، یکی نهر

---

۳۰۹ ـ تاریخ سیستان،ص ۲۶ببعد

«سنارود» ودیگری «نهر طعام» بود که بسوی زرنج جریان می‌یافتند و پس از شادابی روستاهای متعدد دو طرفه خود، اولی از سمت غرب و دومی از جانب جنوب بشهر زرنج داخل شده، بعد از آبیاری بوستانهای شهر ومنازل مردم، نهر طعام از جانب شرق بسوی ولایت نیشک بجریان خود ادامه میداد و سنارود از گوشه شمال شرق از پای ارگ زرنج از نزدیک در وازه کرکویه بسمت شمال و هامون هیرمند جریان می‌یافت.[۳۱۰]

در سال ۸۱۱ هجری شاهرخ با همه ذوق و علاقه به مرمت خرابی‌های پدرش، در حق سیستان ظالم شد و بسعایت بدخواهان که مفسدان سیستان بودند، طوری آنرا ویران ساخت که هرگز دیگر تعمیر یا ترمیم نشد و بالنتیجه سیستان نیز خراب و بویرانه موحشی تبدیل گشت. [۳۱۱]

مؤلف کتاب احیاء ا لملوک که خودرا بخاندان کیانی سیستان نسبت میدهد، این بند را به جد اعلی رستم یعنی گرشاسب نسبت داده شرح خرابی آنرا بدست میرزا شاهرخ در۸۱۱ هجری (=۱۴۰۹م) اینطور بازگو میکند: جمال‌الدین سیستانی مشهور به میر ساقی که جمعی از اقوام او را ملک قطب الدین کیانی تیولدارسیستان کشته بودو اومدتها قبل ازسیستان به هرات گریخته بودودرخدمت میرزا شاهرخ میزیست، هنگام محاصره شهر سیستان (زرنج)ازجانب شاهرح به شاهرخ عرض کرد که: «این هم قسمی از فتح است که

---

[۳۱۰] ـ برای اطلاع بیشتررجوع شود به کتاب، سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد دوم از مؤلف و جغرافیای تاریخی زرنج از من د رمجله آریانا سال ۱۳۴۵ شماره۳ـ۶

[۳۱۱]ـ لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۳۶۶ ببعد، مقاله دورنمای یک رودخانه بزرگ از من د رمجله آریانا سال ۱۳۴۵ شماره ۵ـ۶

کل مملکت را خراب سازیم و بندها را از هیرمند برداریم، آنوقت اهل قلعه و شهر به پایه سریر اعلی خواهندآمد.» [۳۱۲]

جمعی دیگر هم نظر او را تائید کردند و باین صورت اردوی شاهرخ را بر سر «بندها ونک» (مقصود همان بند رستم است) آوردند و آن بندی بود که در زمان گرشاسب بسته بودند به سنگ و آهک، و از آن تاریخ هر پادشاه بدان افزوده بود و آبادی سیستان ازو بود. این بند را به این صفت خراب کردند که سرکه کهنه‌بر سنگ میریختند و به میتین فولاد آبدار میشکستند. چهل فرسخ در هشت فرسخ و بعضی محال دوازده فرسخ از آن بند و سایر بندها مثل بند حمزه بلواخان (ظاهراً منسوب به حمزه آذرک) و بندیکاب (امروز از آن بنام بندیکه یا یکاو یادمیکنند.) که سرابان و بیابان زره و را مرود و حوض‌دار و کُندر از آنجا آب می‌بردند. و آبادی طرف شرقی هیرمند بنوعی بود که قلعه زرنج و حصار طاق و مواضع آن در شهر و پشت شهر و چهار کمر شهر و بلکه تا اوق (قلعه‌کاه) همه عمارت بود کوچه بکوچه، این بند را که اشرف بندها بود خراب ساخت و تابلواخان برفت و همه را خراب کرد و از آن جا بخشکر ود (خاشرود) مراجعت نمود و به هرات رفت.» [۳۱۳]

بدینسان پدر وپسرهردو در حق مردم سیستان ظلم کردند وبا تخریب بندرستم شاهرگ حیاتی سیستان را قطع نمودند وباقطع شدن آب از زمینهای تحت آبیاری سیستان خراب وویران گردید ومشتی مردم ناتوان که از بستن مجدد بند رستم عاجز بودند مجبور به ترک زمینهای خود شدند وبالنتیجه معمورترین منطقه کشوررو به ویرانی نهادتا آنکه داودخان درعهدجمهوریت خود تصمیم به اعمار بندکمال

---

[۳۱۲] ـ احیاء الملوک از ملک شاه حسین صفاری سیستانی، ص ۱۱۳

[۳۱۳] ـ احیا الملوک، ص ۱۱۳ ـ ۱۱۴

خان در حوالی بند رستم گرفت وکار ساختمان بند را آغازکرد وحدود ۳۰ درصد کارمرحلۀ اول بند پیش رفته بود که صاعقه کودتای ۷ ثورنازل شد وکاربندکمال خان به سبب ناامنی به تعویق افتاد تا آنکه سی سال بعداز حادثۀ ۱۱ سپتمبر درامریکا وهجوم امریکا با ٤٤ کشوردیگر ائتلافی به افغانستان هجوم آورد ودرسال۲۰۱۱ کاربندکمالخان دوباره مورد توجه دولتمردان افغان قرارگرفت وسرانجام یک شرکت ساختمانی ترکی مطابق پلان اولی بندکمال خان را به پایه تکمیل رساند ویگانه آروزی دیرینه مردم نیمروزرا برآورده ساخت.وبندکمال خان درروزچهارم حمل ۱٤۰۰ مطابق ۲٤ مارچ ۲۰۲۱توسط اشرف غنی رئیس جمهورافغانستان افتتاح گردید وبه بهره برداری سپرده شد اما شوربختانه که مردم نیمروز تا سه سال بعدهم نتوانستند از بندکمالخان و آب رودخانه هیرمند بعلت خشک سالی های متواتر وخالی بودن کاسۀ بند از آب برای زراعت خود مستفید شوند.

پایان

مقاله نهم

دفاع از یعقوب لیث دین ملی فرزندان سیستان است

آنچه تعجب مرا در مقالهٔ "عیاران او پایلوچان"(بخش دوم)از قلم آقای جهانی برانگیخت، این است که درمورد یعقوب بن لیث وبرادرش عمرو لیث بدون توجه به تاریخ با اعتبار سیستان که آیینهٔ تمام نمای اوضاع سیاسی واجتماعی سیستان است و نیز بدون اعتنا به نوشته ها وکتب ورسالات متعدد نویسندگان معاصر داخلی وخارجی در بارهٔ عیاران،صرف ازمنابعی که ششصد سال بعد تر از دوران یعقوب لیث نگاشته شده اند، نکات ومطالبی را اقتباس کرده که در آنها از یعقوب لیث وبرادرش به بدی یاد کرده اند.

منابع عمده مورد رجوع آقای جهانی چندکتاب آلوده به افسانه مثل تاریخ گزیده(تالیف قرن هشتم هجری) وتاریخ روضة الصفا تالیف میرخواند وتاریخ حبیب السیر ازخواندمیرهروی،هردو از مؤرخین عهد تیموریان هرات (قرن نهم هجری) میباشند که بسیار دورتر از عصرصفاریان ودر محیط های بیگانه نوشته شده و از اعتبار کمتری در میان اهل تحقیق پیرامون صفاریان برخوردارند.

آقای جهانی باید کمی به خود زحمت میداد و منابع وکتب تاریخی دیگری را که درعهد صفاریان نخستین(قرن سوم هجری/نهم میلادی) ویا ۳۰- ٤۰ سال بعداز درگذشت رهبران نخستین دولت عیاران درعهد سامانیان وحکومت امیرابوجعفراحمد صفاری از نوادگان عمرولیث (۳۱۱- ۳۵۱هجری)، نوشته شده ویا کتاب احیاء

الملوک ملکشاه حسين سيستانى،مورد مداقه قرارميداد ويا به تاريخ های معتبر عهد غزنوی چون: تاريخ گرديزی وتاريخی بيهقی رجوع ميکردند ويا اينکه از سفرنامه های جغرافيه نگاران عربی (چون صورت الارض ابن حوقل والتفهيم فی معرفة الاقاليم ابوعبدالله البشاری مقدسی وغيره)را که يک قرن بعد از يعقوب وعمروالليث، سيستان را ازنزديک ديده ودر سفرنامه های خود در مورد عمران وشکوفائی شهرهای سيستان براثر توجه شاهان نخستين عياران صفاری نکات جالب وخواندنی نوشته اند وهنوزتا آنزمان دراوح شکوه قرار داشتند،استفاده ميکرد ومعلومات خود را تکميل مينمودند.

آقای جهانی در يک نتيجه گيری کلی در مورد يعقوب ليث وبرادرش چنين مينويسد:

« موږ ګوروچي يعقوب بن ليث او عمرو بن ليث د څه کم ځلويښتو کلونو قدرت په زمانه کي د جنګونو، ښارونو لاندي کولو او خزانو د لوټلو پرته بل هيڅ کار نه دی کړی؛ او د قدرت په زمانه کي يوه شيبه هم، د مرحوم غبار د ادعا په خلاف، د ملاکانو څخه د غريبانو د حقوقو د اخيستلو غم ورسره پيدا سوی نه دی. د هغوی جنګونو، د نورو لويو فاتحينو په څير د قدرت د قلمرو د پراخولو، خزانو د لوټلو او غلامانو او بنديانو د زياتولو بل هدف نه درلود. هغوی ټول جنګونه د اسلام په قلمرو کي وکړل؛ دواړو خواوو ته مسلمانان، او زياتره بيوزلي او غريب خلک، وژل کيدل.ګواکي عيار زموږ د مورخينو او قابوس نامې د ليکوال د ادعا په خلاف ملايکه نه ده.»(ترجمه: « ما می بينيم که يعقوب ليث وبرادرش در مدت چيزی کم چهل سال سلطنت خود، بجز جنگ ، تخريب شهرها،غارت کردن خزانه ها هيچ کار ديگر نکرده اند وبرخلاف ادعای مرحوم غبار، در عهد زمامداری خود هيچ وقت در غم گرفتن حقوق مظلومان ازظالمان و ملاکان نبودند. آنها مثل اکثرفاتحين بزرگ ديگر

بجز توسعهٔ قلمرو قدرت وغارت خزاین و ازدیاد بردگان خود هدفی دیگر نداشتند . آنها تمام جنگها را در قلمرو اسلامی کردند که زیاد تر مردم مظلوم وناتوان دراین جنگ ها کشته میشدند. گویی که عیار، برخلاف ادعای مورخین ما ونویسندهٔ قابوسنامه،ملایکه نبودند.")

دراینجا باید اشاره کرد که هیچ یک از مورخین ما، نگفته ویا ننوشته اند که عیاران «**ملایکه**» بوده اند.ملایکه موجودات نامرئی آسمانی اند که بگفته ملاها کارشان ثبت وضبط وراپوردادن اعمال انسانها به الله(که خود آگاه به اعمال انسانست) میباشد.آنها کاری به خیروشرما آدمها ندارند، ولی عیاران، موجودات زمینی وانسان بودند وکار وهدف شان خیر رسانی و دستگیری از انسانهای مظلوم بوده است ، واگر ازاین منظربه آنها نگاه شود، آنها از جهت خدمت به خلق الله موجودات مفید تر از ملایکه بوده اند.

به هرحال ، جملات فوق الذکر آقای جهانی بوضاحت نشان میدهد که ایشان، در یک موضوع بسیارمهم اجتماعی- سیاسی تاریخ کشور، از دقت لازم کارنگرفته و عجولانه حکمی صادر کرده که نباید صادر میکرد، زیرا با این حکم خود خواسته طوری به دیگران وانمود کند که جز ایشان، کس دیگری تاریخ را نمیداند و اگرمیداند صادقانه نوشته نمیکند. داشتن چنین ذهنیتی در واقع جز تخربب تاریخ کشوریا تحریف تاریخ ، تعبیردیگری ندارد. توقع من از نویسنده و شاعری مثل آقای جهانی بسیار بالاتر ازچنین نوشته های جزمی وغیردقیق و کمی احساساتی بود.

توجه به متون معتبر تاریخی بیانگر این حقایق اند که یعقوب لیث و برادرش عمرو و سایر افراد دانشمند منسوب به خانواده صفاری در سیستان در حق مردم تحت قلمرو خود کارهای ماندگار بسیاری کرده اند که برای فرزندان این آب وخاک مایهٔ افتخار است نه مایهٔ شرمساری.

دراینجا ، فقط میخواهم اشاره کنم که چند ماه قبل هموطنی بنام "سرتیپ" از قندهار درایمیلی از من تقاضا کرده بود تا در مورد عیاران مطلبی برای جوانان بنویسم وبه نشر بسپارم . برایش وعده دادم که بزودترین فرصت این تقاضای شان برآورده خواهد شد. در ماه سپتمبر ۲۰۱۳، من فرصت یافتم تا در مورد عیاران به حیث یک قشرمهم اجتماعی درشهرهای سیستان وخراسان ونقش شان در جلوگیری از ظلم واجحاف زورمندان برمظلومان در دوران زمامداری صفاریان وسامانیان وغزنویان فراهم آورم که نسبت به اطلاعات غبار و حبیبی، تا حد زیادی جامع ترومفصلتر است، ودرچند بخش زیرعنوان «عیاران،کیها وازکجا بودند؟ مرام ومقصد شان چی بود؟کارنامهای شان کدام است؟» در پورتال معتبر افغان جرمن آنلاین به نشر سپردم که در آرشیف مقالاتم از شماره ٤۲۱ ببعد قابل دسترسی است. بعدها سه مقاله در باره شخصیت ممتاز وتاریخی یعقوب لیث به عنوان کسی که از عیاری خود را به پادشاهی رسانید، و پرچم استقلال سرزمین های تحت قلمرو صفاری را در برابر خلیفۀ بغداد به اهتزاز در آورد، تهیه ونشر کردم. کاش آقای جهانی براین مقالات که ماحصل مطالعات ده های کتاب ورساله وسیاحت نامه وتاریخ وجغرافیای سیستان وخراسان وماوراء النهرو ایران زمین است ، نظری می انداخت و نتایج زحمات چندین ساله ما را که در استقامت نظریات ویادداشت های استواردو مؤرخ نامور کشور، هریک مرحوم غبار ومرحوم حبیبی،تهیه وتالیف شده است، به نظر استحسان میدید وبحث عیاران را که جالب ترین فصل تاریخ افغانستان به حساب می آید، چنین لکدکوب نمیکرد.

آقای جهانی ظاهراً با یک نوع تجاهل عارفانه، بدون ذکر کارکردهای دیگران دراین زمینه، نفرت عمیق خود را **نثاریعقوب ،این فرزند دلیر وشجاع سیستانی ،این پیشتاز نبردهای رهائی بخش واحیاگر زبان**

وفرهنگ فارسی دری کرده، با واردکردن اتهام های چند خواسته از مقام آن قهرمان کم نظیرتاریخ کشور درمیان مردم بکاهد ، درحالی که فرزندان آگاه پشتون که خودم یکی از آنها هستم مقام یعقوب لیث وبرادرش عمرو را کمتر از مقام میرویس نیکه واحمدشاه ابدالی نمیدانم وبنام وکارنامه های شان همانقدر مینازم که به کارنامه های خوب احمدشاه درانی می بالم.

من بدین باورم که کارنامه های ماندگار یعقوب لیث وعمرولیث را فرزندان آگاه سیستان و افغانستان وایران هرگز فراموش نمیکنند. همین چند روز قبل، یعنی روز هفتم جدی، درایران بنام روز بزرگداشت زبان وفرهنگ فارسی دری نام گذاری گردید وبیش از یکصد ملیون باشندگان فلات ایران شامل(وماوراء النهر وافغانستان وبخشی از ترکیه وپاکستان) از یعقئوب لیث رویگرزادۀ سیستانی بخاطر احیاء این زبان سپاسگزاری کردند واین عمل شهامت آمیز او ثبت تاریخ ادب وفرهنگ زبان دری شد[۳۱۴].روان آن بزرگ مرد شجاع شاد ویادش همیشه گرامی باد!

آقای جهانی خود میداند که درجغرافیای جهان نمیتوان کشوری را سراغ داد که مردم آن برای بدست گرفتن سرنوشت خویش، بدون از خود گذری وبدون دست بردن به شمشیر وقربانی دادن وقربانی گرفتن،موفق به تشکیل یک کشور مشخص شده باشد. پس برای نایل شدن به آزادی وتعیین سرنوشت خویش باید در هنگامه های سیاسی سهیم شد. سهیم شدن در هنگامه ها(مبارزات سیاسی) هدفی جز مغلوب کردن دشمن وکسب پیروزی نیست ووقتی دشمن مغلوب گردید، باید قدرت را بدست گرفت و بعد برای حفظ این قدرت عقل

---

[۳۱۴]- ایرنا (خبرگزاری رسمی دولت ایران) نوشت که هفتم دیماه(هفتم جدی) روز زبان فارسی نام گرفت. (ارشیف اخبار آریائی۲۸ دسمبر)

وخرد خود را بکار انداخت. نگهداشتن قدرت ، ایجاب سپاه منظم ومقتدر را مینماید و طبعاً تشکیل و نگهداشت یک چنین سپاهی ، به مخارج و پول ضرورت دارد. در آن زمان که بجز مالیات های شرعی از مردم تحت قلمرو، دیگر مدرکی وجود نداشت، ومثل امروز نه صنایع ماشینی وتولیدات وجود داشت ونه صادرات و واردات ونه کمک های جامعه جهانی، فتوحات ولشکرکشی های برای تصرف قلمروهای بیشتر وغارت ملل مغلوبه، یگانه منبع تأمین چنین مخارج برای سپاه پنداشته میشد. وذهنیت عامه اجرا وانجام آنرا برای ادامه زندگی ضرورت می پنداشت.

انگیزهٔ لشکرکشیها برای تحقق اهداف نظامی واقتصادی ویا مذهبی ، از همان آغاز نشراسلام، جمع آوری غنایم از قبیل: زر و زیور و زن وبرده وکنیز و اموال منقول از سرزمین های مغلوب بوده است، و در صورت کشته شدن وعدهٔ رفتن به بهشت . این مضمون کلی تمام فتوحات ازآغاز اسلام تا لشکرکشی های صفاریان وسامانیان وغزنویان وغوریان و بالاخره سلطان محمود واحمدشاه ابدالی به هند بوده است.

من ازتبصره بیشتر بر مقالهٔ آقای جهانی درمیگذرم و خواننده علاقمند را به این چند کارنامه یعقوب لیث معطوف میدارم.

۱- اهداف نخستین **یعقوب لیث** پس از کسب قدرت، با این عبارت مشخص شده بود:

« ما باعتقاد نیکو برخاستیم، که سیستان نیز فراکس ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند، به ولایت سیستان اندر فزاییم آنچه توانیم....»[۳۱۵]

با چنین هدف ونیتی است که یعقوب لیث مردم سیستان را به اتحاد

[۳۱۵] **- تاریخ سیستان، از پیام یعقوب لیث به عمار خارجی،ص ۲۰۳**

ويک دلی فرا ميخواند واز آنها نيروی عظيمی جنگی ميسازد وبا اين نيرو،درمدت کوتاهی نه تنها سيستان،بلکه بست وقندهار، وغزنی وکابل ولغمان وباميان وبلخ وهرات وسراسرخراسان (افغانستان) وفارس (ايران) را فتح و تحت فرمانروائی خود در می آورد و امپراتوری بزرگی تشکيل ميدهد که مرزهای شمالی اش تا آمودريا ميرسيد ومرزهای جنوبی اش تا دريای عمان،مرز شرقی اش تا هندوستان وغربی اش تا دجله گسترده بود. دراين قلمرو وسيع او از ۲٤۷ تا ۲٦٥ هجری حکم راند .

به سخن ديگر،توجه خاص يعقوب نسبت به استقلال ملی ،مردم سيستان را به متشکل شدن و همکاری‌های اجتماعی برانگيخت و روحيه ئی در آنها پديد آورد که در زير لوای يعقوب ليث عيار، اسپان خود را از کنارهيرمند سوارشدند ودرسواحل جيحون و خزر و دجله آب دادند. اين فتوحات و کشور گشائی‌ها يک اثر عظيم اقتصادی برای سيستان در برداشت.يعنی با نرفتن کاروان‌های باج و خراج درهم و دينارهای سيستان و خراسان به بغداد و با آمدن اموال بسيار از کرمان و فارس و کابل و بلخ و خراسان به سيستان، يک تحول اقتصادی بزرگ در زرنج پديد آمد و کار بجای رسيد که اين شهر در قرنهای سوم و چهارم هجری (نهم و دهم ميلادی) از بزرگترين شهرهای آسيا در شرق ميانه بشمار ميرفت و تنها اجاره بهای يکی از بازارهای آن که بنام «بازار عمروليث» ياد ميشد روزی هزار درهم بود[۳۱٦]. وعمرو اين اجاره بها را برای مصارف بيت الله به مکه ميفرستاد.

بدين گونه بايد به کارهای بزرگ يعقوب ليث وبرادرش عمروالليث ارج نهاد وآنرا سرمشقی برای ساير رهبران وزعمای

---

[۳۱٦] ـ افغانستان بعد از اسلام، ج ۱ ص ۶۷۴

کشورتوصیه نمود.

۲- دومین کارمهم یعقوب لیث این بود که زبان دری فارسی رابجای زبان عربی در دربار وقلمرو دولت عیاران سیستان رسمیت داد وبا رسمیت بخشیدن زبان دری فارسی در دربار خود، نوشتن به زبان عربی را لغو کرد واز این طریق در جهت احیاء زبان وفرهنگ فارسی خدمت بزرگی به مردمان سیستان وخراسان وماوراء النهر وفارس انجام داد وزبان فارسی دری را از نابودی نجات داد. محمدابن وصیف سکزی ، رئیس دارالانشاء یعقوب نخستین کسی بود که بزبان فارسی دری شعر سرود.

غبار مینویسد که:" دولت صفاری(یعقوب لیث)نه تنها سلطهٔ سیاسی عرب را بکلی از افغانستان برانداخت، بلکه درمقابل زبان عرب، زبان دری افغانستان را که بشکل محلی مانده بود وتحت نفوذقوی عربی قرار گرفته بود،برکشید وآنرا بشکل زبان ملی و رسمی کشور قرار داد."[۳۱۷].این عمل یعقوب در آن زمان با درنظرگرفتن قدرت دستگاه جبار بغداد وتعصب عرب نسبت به عجم یک کار سخت انقلابی بود که از توان هرکس دیگر پوره نبود.

۳- یعقوب که سرش از اندیشه های میهن پرستی واستقلال طلبی وداستانهای رشادت و مردانگی خاندان رستم وزال وسام نریمان پر ومشبوع بود، نخستین زعیمی از سرزمین ما بود که پرچم استقلال وحریت را در برابر سلطهٔ دونیم قرنه دستگاه خلافت بغداد به اهتزاز در آورد و قصد کرد تا دست خلافت عباسی را ازامپراتوری عیاران سیستان کوتاه سازد. مؤلف تاریخ سیستان از قول یعقوب لیث میگوید: «**یعقوب بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که با بوسلمه و ابومسلم و آل برامکه و فضل بن سهل با**

---

[۳۱۷]- غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ص ۹۵

چندان نیکوئی که ایشان را اندر آن دولت بود، چه کردند؟ کس مباد که بر ایشان اعتماد کند.»[۳۱۸]

به عقیدهٔ بوسورث مستشرق انگلیسی« درسایهٔ رهبری یعقوب وعمرو بن لیث، سگزیان پابرهنه و بی چیز، خلفای عباسی را گرفتار تنگنا و ناگزیر به دادن باج کردند و طاهریان اشرافی را از ولایتداری خراسان برداشتند. برسراسر خراسان، طبرستان وگرگان تاجنوب ایران وتا اهواز و اصفهان استیلا یافتند وبلند پروازی های آنان تابدانجا رسید که بر آن شدند تاحاکمیت خود را درآن سوی آمودریا و سرزمین ماوراءالنهر نیز گسترش دهند. از این گذشته، سلاحهای مسلمانان با چنان شور وگرمی از راه زمینداور و زابلستان به کابل و فراسوی آن برده می شد که تا آن زمان سابقه نداشته است. [۳۱۹]»

٤- کار مهم دیگر یعقوب لیث ،تأمین حاکمیت ملی وقطع ارسال باج وخراج سیستان وشهرهای بست و قندهار وغزنی و کابل وبامیان وبلخ وهرات وسایر سرزمین های تحت قلمرو دولت عیاران سیستان به خلیفهٔ بغداد بود.میزان مالیات های که با جبر وعنف ازمردم سیستان هرساله گرفته میشد و به بغداد ارسال میگردید،بقول یعقوبی به ده میلیون درهم میرسید[۳۲۰].

٥- نمونه یی ازعدالت یعقوب لیث:

قصر یعقوب درشهرزرنج، چمنی داشت که یعقوب برای بارعام در آنجا می نشست تا مردم عرض حال و شکوای خود را بوی تقدیم کنند و او به داد دادخواهان می پرداخت . تاریخ سیستان داستان

---

[۳۱۸] - تاریخ سیستان ،چاپ ملک الشعرا بهار،١٣١٤ش، ص ٢٦٧

[۳۱۹] - بوسورث، تاریخ سیستان. ص ٢٥٢

[۳۲۰]- افغانستان بعد از اسلام ، ص ۴۵۶

جالبی از عدالت و رسیدگی یعقوب را دراین خضراء بیاد می دهد که هم دلچسپ است وهم کم نظیر.

تاریخ سیستان مینویسد: روزی یعقوب در خضراء قصر خود برای بار عام نشسته بود، «**مردی بدید به سر کوی سینک نشسته و سر به زانوی اندوه نهاده، اندر وقت حاجبی بفرستاد که آن مرد را پیش من آر، بیاورد گفت: حال بر گوی ، گفت اگرملک فرماید تا خالی کنند، فرمود تا مردمان برفتند. گفت: ای ملک حال من صعب تر از آن است که بر توانم گفت. سرهنگی از آن ملک هر شب یا هر دو شب بر دختر من فرود آید از بام بی خواست من و از دختر، و ناجوانمردی همی کند و مرا با او طاقت نیست. گفت لاحول ولا قوة الابالله چرا مرا نگفتی ؟ برو به خانه شو، چون او بیاید اینجا بیا به پای خضراء مردی با سپر و شمشیر بینی باتو بیاید و انصاف تو بستاند، چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را. مرد برفت آن شب نیامد دیگر شب آمد، مردی با سپر و شمشیر آنجا بود با او برفت و به سرای او شد بکوی عبدالله حفص بدر پارس و آن سرهنگ اندر سرای آن مرد بود، یکی شمشیر برتارکش بزد و بدونیم کرد و گفت چراغی بیفروز چون بفروخت [گفت]: آبم ده، آب بخورد. گفت نان آور، نان آورد، بخورد. پدر نگاه کرد یعقوب بود خود به نفس خود. پس مرد را گفت : بالله العظیم که تابا من این سخن بگفتی نان و آب نخوردم و با خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا دل تو از این شغل فارغ کنم ...**» [۳۲۱]

معلوم میشود که یعقوب برای گرفتن داد مظلوم از ظالم، دوشبانه روزلب به غذانزده بود تا آنکه آنشب بافارغ کردن دل آن خانواده ازاین غصۀ بزرگ ، روزه اش را در حضور خانواده

---

[۳۲۱] ـ تاریخ سیستان، ص ۲٦٥ ، ۲٦٦

متضرر بازکرد.

۶ ـتوجه به مسائل اجتماعی و عمرانی

باید گفت، یعقوب برخلاف بسیاری از فاتحان بزرگ جهان که چون تمام عمر را در لشکرکشی گذرانده‌اند، توفیق اصلاحات اجتماعی و عمران و آبادی نیافته اند، وی درین مورد نیز موفق بوده است. او با اینکه شب و روز یک لحظه از جنگ آسایش نداشت و تمام دوران قدرت را بر پشت اسپ گذارند و در واقع موزه از پای بیرون نکرد، اما باز هم توفیق او در « **به پا افگندن شارستان غزنین**»[۳۲۲] به کمک برادرش عمرو وبرپا کردن مناره ای در مسجد آدینهٔ زرنج از روی(صفر)،و تعمیر مسجدی در سیرجان و امثال آنها بس عجیب و شگفت مینماید وعلاقه او را به جهانداری به همراه جهانگیری نشان میدهد. [۳۲۳]» از این جهت با اینکه درمدت حکومت خود دایم مصروف جنگ و جدال ومسافرت بود، از آبادانی و بنای مساجد غافل نبود.

۷- توجه به حال مردم کم درآمد:

یعقوب همیشه رعایت حال مردم ناتوان و کم درآمد را داشت.
او به پیشه وران و کشاورزان و طبقات پائین اجتماع که خود از ته آن برخاسته بود، بدیدهٔ عطوفت و مهربانی مینگریست و کساني راکه کمتر از پنجصد درهم درآمد داشتند، از دادن مالیات معاف کرده بود وحتی به آنها صدقه هم میداد. [۳۲۴]. ولی متمولین و ملاکین بزرگ

---

[۳۲۲] - **گردیزی گردیزی در شرح فتوحات یعقوب لیث مینویسد که «رتبیل را بکشت و پنجوائی بر خود بگرفت و از آنجا به غزنین آمد و زابلستان بگرفت و شارستان غزنین را بپا افگند...» (ص ۱۳۹چاپ ۱۳۲۷ تهران) در تاریخ بیهقی نیز این مطلب آنجاکه از سرازیرشدن سیلاب در شهر یادشده آمده است.**

[۳۲۳] - **یعقوب لیث، ص ۹۸-۲۹۶**

[۳۲۴] - **تاریخ سیستان، ص ۲۶۸**

هرگز از آسیب مصادرۀ او در امان نبودند بنا به گفته مؤلف تاریخ سیستان، یعقوب لیث « از باب صدقه هر روز، هزار دینار همی داد و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم از هزار دینار نداد . و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار دینار و درم بسیار داد و پانصد هزار دینار داد عبدالله بن زیا درا که نیز نزدیک او آمده بود.[۳۲۵] »

یعقوب برای تأمین زندگانی لشکریان خود جایداد مردمان متمول را ضبط میکرد و چنانچه از کلمات کوتاه برادرش عمرو که گفته بود:« **پیه اندر شکم گنجشک نباشد، اندر شکم گاو گرد آید.**[۳۲۶] » برمی آید که درآمد دیوانی را از متمولین و پولداران بدست می‌آورد، نه از فقرا و ناتوانان.

آیا این همه کارها از نظراجتماعی کارهای مفید وعام المنفعه نبودند ومردم آن را نمی پسندیدند که آقای جهانی میفرمایند که آنها هیچ کار مثبتی جزجنگ برای توسعه قلمروخود وغارت خزانه ها وازدیاد برده ها نکرده اند؟

باید متوجه بود که نمیتوان با معیارهای قرن ۲۱ ، در بارۀ عملکرد دولتمردان ورهبران وزعمای چندین قرن قبل از امروز بدرستی قضاوت کرد، زیرا ،بسیاری از اعمالی که امروز ما به آن به نظر بد و غیر انسانی مینگریم، وآنرا نقض صریح حقوق بشر میدانیم،در گذشته های تاریخی، بنابر ذهنیت عامه وهمان عصر، بجا و روا ومشروع ارزیابی میشده اند.

پایان ۱/۱ / ۲۰۱٤

[۳۲۵] ـ تاریخ سیستان، ص ۶۳

[۳۲۶] ـ تاریخ سیستان، ص ۸۶

مقالهٔ دهم

چرا من از یعقوب لیث دفاع میکنم ؟

یعقوب لیث(۲۴۷-۲۶۵ق)

احمدکسروی دانشمند ایرانی گفته است:«بدبخت ملتی است که تاریخ خود را نداند، تیره بخت تر از آن ملتی که علاقمند به دانستن تاریخ خود نباشد،
شوربخت تر از همه ملتی است که تاریخ خود را به ریشخند بگیرد.»
متاسفانه ما همان ملتی هستیم که نه تنها تاریخ خود را نمیدانیم بلکه به دانستن آن هم علاقه ای نداریم .

دفاع از شخصیت های تاریخی،دلیروفداکار ومیهن دوست به معنی دفاع از ارزشهای ملی ومیهنی است. بقای یک کشوربدون وجود افراد شجاع ومیهن پرست ناممکن است. بنابرین دفاع از شخصیتهای ملی یک دین اخلاقی برعهدهٔ فرزندان همان سرزمین است. ویعقوب لیث یک چنین شخصیتی بودکه برای تاریخ کشورما افتخارآفرید و زمینه رفاه وخوشبختی مردمان سیستان را حتی المقدورفراهم ساخت.پس وظیفه فرزندان آگاه سیستان است تا ازاین

شخصيت كم نظير تاريخ وطن دفاع نمايند وباصراحت بگويند: كه يعقوب مردى شجاع وافتخار آفرين وامپراتورى ساز بود.
يكى ازكارهاى فوق العاده او تحكيم پايه هاى وحدت ملى مردم سيستان بود. يعقوب بعداز تامين وحدت مردم سيستان توانست از سيستان يک امپراتورى بسازد. امپراتورى ايكه سرحدات آن درشمال تا رود آمو ودرياى خزر، و درشرق تاننگرهار ولغمان، ودرغرب تا دجله وفرات ودرجنوب تا درياى عمان قرارداشت. ومدت ۱۷ سال براين امپراتورى حكم راند.

در نظر يعقوب هيچ چيزى بهتر از شجاعت، پيروزي و كسب افتخارات نبود و اين روحيه از همان آوان نوجوانى كه بداستانهاي شاهنامه فردوسى بخصوص درباره خاندان سام وزال ورستم ، گوش ميداد، خميرهٔ جان او شده بود. يعقوب ميخواست به اين داستانهاى حماسى روح واقعيت بدماند و با فتوحات پى درپى خود درگسترهٔ سيستان وافغانستان وخراسان وفارس نقش رستم دستان را بازى نمايد. بنابرين ميتوان گفت كه يعقوب تجسم واقعى داستانهاى رستم در عصر اسلامى است. همچنانكه رستم چهان پهلوان بى بديل دوران سلطنت كيقباد وكيكاووس وكيخسرو، ومدافع جغرافياى آرياناى كبير در برابر تورانيان بود،يعقوب ليث نيزدر دفاع از آن جغرافيا برخاسته بود وحاضر نبود به بغداد باج وخراج بپردازد. بدستور يعقوب ليث كاروانهاى باج وخراج شهرهاى كابل وبلخ وباميان وهرات وخراسان وكرمان وفارس بجاى بغداد بسوى زرنج سرازيرشد و اين ثروت ها درزندگى مردم سيستانى تحولى رونماكردكه نه قبل از آن ونه بعداز اوديده شده بود.
يعقوب زبان درى را بجاى عربى در قلمروخود رسمى ساخت واز بركت برق شمشيريعقوب وجنگجويان سكزى درعرصه شعروادب

زبان دری سخنواران ونویسندگان بزرگی سربرآوردند که امروز بنام آنها کشورهای چون: افغانستان وایران وتاجیکستان وهندوستان وازبکستان مباهات میکنند.

اعتراض رؤوف مهدی:

رؤوف مهدی درکامنتی نوشته است: «جناب سیستانی گران ارج، روایات سخت متناقض است. اگر او قصد براندازی خلافت عباسی را داشت و باج و خراج را به جای بغداد به سیستان منتقل میکرد، چه لزومی داشت که آخرین رتبیل شاه را به قتل برساند و تاج او را به دارالخلافه بفرستد تا در کعبه آویزان کند؟ به نظر من به جای این مهره تازیان، قهرمان واقعی رتبیل شاه بود که جان باخت ولی سر به خلافت متجاوز فرود نیاورد.»

پاسخ به آقای مهدی کابلی:

به نظرمیرسد که جناب مهدی کابلی فتوحات یعقوب لیث را بادقت مرورنکرده اند ورنه از قتل رتبیل شاه بدست یعقوب لیث چنین شگفت زده نمی شدند.جریان از این قراراست که درسال ۲٤۹از بست به یعقوب لیث اطلاع رسید که صالح بن نصر بستی با رتبیل شاه رخج وزابلستان متحد شده مجدداً بربست تسلط یافته است. بنابرین درذی الحجه۲۴۹ هجری، یعقوب دررأس دوهزارسپاه به سوی بست شتافت و در دروازه میرکان بست اردوگاه زد. مگرصالح بدون جنگ از بست فرارکرد تاخود را به رخد(قندهار) برساند. یعقوب با آگاهی از فرار وی، اورا تعقیب کرد و دردشت لکان (هشت کیلومتری بست) جلو او را گرفت وبا او به نبردی سخت پرداخت که تا آنروز کس چنین نبردی را بخاطرنداشت. در آخرین دقایق نبرد که پیروزی از آن یعقوب معلوم میشد، رتبیل با لشکر انبوه وپیلان بسیار،

به کمک صالح رسید. سپاه تازه دم و بی شمار رتبیل شاه همراه با پیلان جنگی کار را بریعقوب دشوار ساخت، اما رشادت ازهر (پسرعم یعقوب) نتیجه جنگ را به نفع سپاه سیستان تغییرداد. ازهربا جلادت بی نظیری "خرطوم پیلی را که حمله آورده بود برسپاه یعقوب، با شمشیر بیرون انداخت وسبب هزیمت آن سپاه بیشتر از آن بود."(تاریخ سیستان،ص۲۰۵) این رشادت ازهر سبب شد تا جنگ مؤقتاً متوقف شود. یعقوب با در نظر داشت توازن قوا موقعیت خود را درک کرد که با جنگ نمیتواند بر لشکریان رتبیل فایق گردد، لذا اندشید که اگر به حیلهٔ جنگی دست نزند، شکست خواهدخورد وخود ولشکریانش نابود خواهند شد. از این رو، رسولی به نزد رتبیل فرستاد و پیغام داد که:"**...از کرده پشیمانم واینقدر میدانم که مرا تاب مقابله باتو نیست، میخواهم مرا بپذیری تا با تو پیمان بندم که هرگز ازفرمان تو سرپیچی نکنم وآنچه فرمائی انجام دهم ولی اگر بگویم که از در تسلیم نزد تو می آیم لشکریان پیروی نکنند وتواند بود که مرابکشند، اینست که با ایشان میگویم که به جنگ تو میروم تا با من همراهی کنند.**"(تاریخ گزیده ص ۳۷٤)

فرستاده با موفقیت باز گردید و به یعقوب اطلاع داد که رتبیل حاضر است او را ملاقات کند و ساعتی برای این کار تعیین کرده است . رتبیل با خود فکر میکرد حال یعقوب حاضر به تسلیم گردیده دیگر جنگ لزومی ندارد ، لذا به صالح و برادران خود گفت : « چون دشمن بطاعت آمد جنگ روا نیست.» در روز موعود یعقوب به محل معیاد رفت « چون یعقوب به نزدیک رسیده و سپاه در برابر هم صف کشیدند ، یعقوب فرمود تا سیستانیان زره ها در زیر جامه پوشیده شمشیر ها از بغل گرفتند و شال بر فتراک بستند و از عقب می کشیدند تا لشکریان زنبیل تصور نمایند که ایشان سلاح همراه ندارند ، و کسی نزد رتبیل فرستاد که اینک من به ملازمت میرسم .

رتبیل بر قاعدة معهود بر تخت نشسته و جمعی آن تخت را برداشتند.(باستانی پاریزی،یعقوب لیث ص ۱۱۵ ، تاریخ گزیده ص ۳۷٤)

بقول مولف تاریخ سیستان«پادشاه رُخُّد و کابل را رسم بر این بود که وقتی از جایی به جایی میخواست برود ، بر تختی از طلای ناب می نشست و دوازده مرد انرا بر دوش می بردند.» (تاریخ سیستان ، ص ۲۰۵) رتبیل در میدانی که کمی دورتر از آن گروهی از سربازانش در دو خط کشیده بودند آماده پذیرفتن یعقوب شد . یعقوب با پنجاه تن از زبده ترین افراد خود در حالی که لباس عادی بر روی زره پوشیده بودند از میان صفوف پذیرائی گذشت و نزدیک رتبیل از اسپ پیاده شد و در یک قدمی تخت رتیل سر فرود آورد و به بهانه اینکه میخواهد گوشه تخت را ببوسد دفعتاً نیزه از نیام بر آورد و بسرعت آنرا بر سینه رتبیل زد چنانکه رتبیل در دم جان داد.(یعقوب لیث، ۱۱۵،تاریخ سیستان ،ص ۲۰۵) پس از آن "یعقوب ویاران شمشیراندرنهادند تا بریکجا شش هزاربکشتند و سی هزارمرد اسیرگرفتند وچهارهزار اسپ گران بهاء آن روز به دست آمد یعقوب را دون اشتر واستر وخر واسپان یالانی وترکی ودرم ودینار وپیلان وخیرک را که غلام وحاجب صالح بن النصربود اسیرگرفتند وهمه یاران صالح به زنهار یعقوب آمدند. صالح با پنج سواربه هزیمت شد وبرادرزنبیل به زنهار یعقوب آمد وهمه قرابتیان او برتخت سیمین زنبیل وخزینه او."(تاریخ سیستان ص۲۰٦ ، یعقوب لیث ، ص۱۱۷)

با ازمیان رفتن رتبیل، درحقیقت قلمرورتبیل(قندهار وزابل) نیزبه تصرف یعقوب درآمدویعقوب از طرف خود پسرعم رتبیل که صالح بن حجرنام داشت، بحیث حکمران رخج و خلف بن لیث بن فرقد یکی از بنواعمام خود را به حکومت بست گماشت وخود به سیستان بازگشت.

چنانکه گزارش یافت یعقوب با این حیله جنگی حیات خود ولشکریان خود را از نابودی حتمی نجات داد، هرچند ممکن بود خودش هنگام حمله به رتبیل از سوی محافظان اوکشته شود اماٌو باسرعتی گیچ کننده درکشتن رتبیل موفق شد وهمراهان دلیر او نیز باسرعت واردعمل شدند ودشمن را تارومارکردند. این پیروزی موقعیت یعقوب را نه تنها در سیستان مستحکم کرد بلکه نام و آوازۀ او را در سراسر خراسان و فارس تا دربار بغداد بلند گردانید .

یعقوب بعدازاین موفقیت از سال ۲۵۱ تا ۲۵۳ هجری در سیستان توقف کرد و در این مدت برای تأمین آرامش و حفظ استقلال محلی وآبادی سیستان و فراهم کردن زمینه برای توسعه نفوذ و قدرت خویش به تهیه و تجهیز سپاه پرداخت .

برخی به اشتباه همین جنگ یعقوب رابارتبیل در دشت لکان بست درسال ۲۴۹ با حملۀ یعقوب برکابل درسال ۲۵۸قمری یکی دانسته میگویند یعقوب بعد ازقتل کابلشاه بتهای زرین وسیمین گرد آمده از معابدهندوان کابل را بدربار بغداد فرستاد. شوربختانه این اشتباه درکتاب بالاحصارکابل وپیش آمدهای تاریخی نیزاتفاق افتاده است.درحالی که یعقوب دوباربا کابلشاه جنگیده است: یکباردربست در ۲۴۹ وباردوم در۲۵۸ که منجر به فتح کابل شده است.

رؤوف مهدی:

«جناب سیستانی گرامی، یعقوب لیث در آغاز همان اندازه غلام اجنبی بود که طاهریان، سامانیان و غزنویان بودند این شخص نسبت به وطن خود خیانت کرد و پای دین تازیان را به کابل باز کرد. هندوشاهان، شاهان محلی ما بودند و از مام وطن خود پاسداری کردند و جان باختند. هرگز این کارنامه یعقوب لیث قابل قدردانی نیست، بلکه باید نیکوهش[نکوهش] شود.»

به جواب آقای مهدی!

آقای مهدی میگوید: "یعقوب نسبت به وطن خود خیانت کرد و پای دین تازیان را به کابل باز کرد." باید بعرض آقای مهدی برسانم که کارکردهای رجال۱۲۰۰سال قبل را با معیارهای قرن ۲۱ ارزیابی کردن نه معقول است ونه مقبول. انتظاریا توقع اینکه یعقوب نمی باید پای دین تازیان(دین اسلام)را به کابل بازمیکرد،از یک مسلمانی که بخاطر استحکام اسلام سر می داد تا افتخارفتح کابل راکسب نماید، انتظاری بیجاست. یعقوب لیث قبل ازهرچیز یک مسلمان وبعد یک عیاربود که بدنبال فتوحات سر میداد. اودر ادامه فتوحات خود درسال ۲۵۸ برکابل که از سوی هندوشاهان اداره میشد، حمله کرد وچون کابل در طول ۲۰۰ سال گذشته بطورکامل بدست لشکریان عرب فتح نشده بود ورتبیل شاهان با دادن پول فراوان سران لشکرعرب را از خود دفع کرده بودند، فتح آن یکی از افتخارات زمامداران مسلمان پنداشته میشد. یعقوب لیث که در راه اسلام سر میداد زور خود را با کابل شاه آزمود و بعد از نبردی سخت کابل شاه را که رتبیل یا زنبیل لقب داشت شکست داد واسلام را در کابل و ننگرهار ولغمان توسعه داد وبرای اثبات اسلام خواهی وشجاعت خود تعدادی ازبتهای سیمین وزرینی که از معابد آنجا بدست آمده بود بجای خوردکردن بطورسالم به بغداد فرستاد تا درمکه به نمایش گذاشته شوند واز فتوحات او بحیث سپهسالار اسلام قدردانی کنند.پوهاند حبیبی،مینویسدکه« یعقوب بعد از تهاجمات سال ۲۵۷هجری/ ۸۷۱م به سوی اراضی کافرنشین وادی رودخانه کابل و افغانستان شرقی،

پنجاه عدد بت زرین و سیمین، برای معتمد خلیفه فرستاد که در مکه معظمه در معرض تماشای مسلمانان بگذارد.»[۳۲۷]
بنابرین فتح کابل ونشراسلام درقلمروکابلشاهان توسط یعقوب،از نظریک مسلمان خیانت نه بلکه افتخار شمرده می شود.
درموردانیکه یعقوب راغلام بغداد میشمارد، نیزباید گفت که ادعای شان بیجا وگزافه است.هیچ کس نمیتواند سندی دال برغلامی یعقوب لیث به دستگاه خلافت نشان بدهد.او فقط غلام همت و شجاعت ذاتی خود بود و غلام شمشیر لشکریان سکزی بود که اورا ازدل وجان پشتیبانی میکردند.او این پادشاهی را با قوت بازوی خود و پشتیبانی دلیرمردان سیستانی بدست آورده بود نه باکمک یاهدایت بغداد. بنابرین نسبت دادن کلمهٔ «غلام» به شجاع ترین فرزند سیستان توهینی است که فرزندان سیستان آنرا تحمل نخواهند کرد ومیتوانند آن کلمات را به گوینده آن کلمات برگردانند.
خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه سلجوقی از قول یعقوب بخلیفه بعد از حمله بربغدادمیگوید:« **من این پادشاهی و گنج وخواسته از سر عیاری وشیرمردی بدست آورده ام،نه از میراث پدر یافته ام و نه از تو (خلیفه) دارم...»** (سیاست نامه، از پیام یعقوب لیث به خلیفه بغداد) دقت به این پاسخ صریح نشان میدهد که یعقوب لیث مثل طاهریان دست نشاندهٔ خلیفه بغداد نبوده است. یعقوب لیث رویگر سیستانی هیچگاهی چون طاهر پوشنگی در دستگاه خلافت مقام وجایگاهی نداشته است. او از پای کورهٔ رویگری برخاست وبه گروه جوانمردان‌وعیاران سیستان پیوست وباشتراک درهنگامه ها وشورش های مردم برضد عمال خلیفه به قدرت وپادشاهی رسید. بنابرین اطلاق کلمات غلام وخاین به یعقوب لیث توهین به این شخصیت تاریخی وطن است و فرزندان

---

[۳۲۷] ـ افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۴۷۵ ببعد.

سیستان به عنوان میراث دار مفاخرملی خود با تمام قوت از شهامت وشجاعت وکارنامه های افتخار برانگیز او دفاع میکنند .
پاسخی را که یعقوب لیث به معتمد خلیفه بغداد داده است و در برنامه های بهرام مشیری در یوتیوب قابل دسترسی است. ودانشمند افغان عبدالرحمن پژواک ۱۲۰۰ سال بعداز مرگ یعقوب لیث آنرا به نظم کشیده است ، چنان پرابهت و غرور آفرین است که حتی امروزهم کس جرأت گفتن آنرا به امیرالمومنین اسلامی ندارد.

پیغام یعقوب به خلیفه چنین بود:« **من فرزند آزادگان جم نژاد وصاحب ارث پادشاهان عجم استم. وزنده کنندهٔ آنچه عزت آنان که از میان رفته وطول ایام قدیم برآنها قلم فراموشی کشیده است. من آشکارا خواهان انتقام آنانم واگر کسی ازحق ایشان چشم پوشد،من چشم نخواهم بست. درفش کاویان با من است وامیدوارم که با فَّر آن برتمام ملل برتری یابم. پس به همه بنی هاشم بگو که پیش از پشیمانی آمادهٔ خلع شوید.ما به قهر وطعن نیزه وضرب شمشیر ها شما را حکومت دادیم وپدران ما پادشاهی را به شما دادند، اما شما به شکر نعمت ها وفا نکردید، پس بازگردید به حجاز سرزمین خود برای خوردن سوسمار وچرانیدن گوسپندان. وآنگاه به یاری شمشیرتیز، من برتخت پادشاهان خواهم نشست. »**
یعقوب با همین روحیه خواست بربغداد نیز حمله کند وخلیفه را ازقدرت بزیرکشد وخود برسریر سلطنت عجم فراز آید.

بخاطر همین همت بلند وشهامت و کارنامه های یعقوب لیث است که پژوهشگرانناموری چون بوسور ت محقق انگلیسی سالها عمر خود را وقف مطالعه سرگذشت یعقوب لیث نمود تا بالاخره کتاب «سیستان زیرسلطهٔ عرب» را نوشت . و دانشمند ایرانی باستانی پاریزی نیز کتاب یعقوب لیث را رقم زد و سایر نویسندگان وشاعران کارنامه های ماندگار فرزند رویگر را به شعر در آورده اندکه خواندن هریک از این آثار انسان را وادار میسازد تا دربرابرنام وعظمت تاریخی یعقوب لیث سراحترام فرود أورد.

بی احترامی به این نماد شجاعت وشهامت ونجات مردم سیستان و افغانستان وایران از ستم عمال خلیفه در نیمه قرن سوم هجری سبب واکنش سیستانیان اهل قلم خواهد شد. جوادمحمدی خمک سکائی یکی از شاعران سیستان در یاد یعقوب لیث چنین نوحه سر میدهد:

به یاد یعقوب لیث

هر جا که ظلم واهمه ایجاد میکند — دلهای رنجدیده ترا یاد میکند
اسطورهٔ تبار و دیار قیام و خون — تاریخ راحماسهٔ تو شاد میکند
تا تیغ برکشیده ی ای خشم سیستان — نام تو لرزه برتن بغداد میکند
در حجم بیکرانهٔ عشق واراده ات — بس بیستون تداعی فرهاد میکند
ایران زمین اساس رهائی خویشرا — بر معجز قیام تو بنیاد میکند
ای آفتاب صبح رهائی که یاد تو — عطر امید در نفس باد میکند
خورشیدبیحضورتوازاین قبیله رفت — شب درهجوم صاعقه بیداد میکند
یعقوب لیث خیز وببین سیستان تو — دردست های فاجعه فریاد میکند
دردا که این بچاه شغاد اوفتاده را — دیگر کدام تهمتن آزاد میکند؟
جان از کمند مهلکه بیرون نمی رود
صیدی که اعتماد به صیاد میکند !

مقاله یازدهم

عمرو لیث،برادر وجانشین یعقوب لیث (۲۶۵-۲۸۷ق)

عمرو برادر یعقوب و جانشین وی روش وسیاست برادر را تعقیب میکرد و «**هرگز ضعیف را نیازردی**». بگفته گردیزی «عمرو شغل امارت خراسان را هرچه نیکوتر و تمام تر ضبط کرد و سیاستی چنان پیش گرفت چنانکه هیچکس بر آنگونه نگرفته بود. عمرو بس هوشیار و گُربُز و روشن‌رائی بود.» [۳۲۸]

اقتدار عمرو مانند برادرش یعقوب باساس شمشیر تأمین میشد و بدان جهت بود که عمرو مجبور میگردید برای پیشرفت پلانهای جنگی خویش پول داشته باشد. عمرو این پول‌ها را از طریق ضبط اموال متمولین و پول‌داران تهیه میدید و میگفت: «**پیه اندر شکم گنجشک نباشد، اندر شکم گاو گرد آید.**» [۳۲۹] و بنابرین وی این پیه‌ها (پول‌ها) را از شکم «پولداران» درمی‌آورد و بقول بار تولد، درخزینه‌ایکه باسیستم بسیارمنظم اداره میشد،می انباشت. [۳۳۰]

تاریخ اشاره میکند که عمرو نخستین پادشاهی بود که امر داد نام خلیفه را از خطبه براندازند و در عوض نام خودش را بر منبرها

---

۳۲۸ ـ ابن اثیر الکامل، ج ۷، ص ۱۷۰ (بحواله تاریخ سیستان ص ۲۶۳ ح ۱)

۳۲۹ ـ تاریخ سیستان، ص ۲۶۸

۳۳۰ ـ بار تولد، ترکستاننامه، ج ۱ ص ۴۷۵، تاریخ اجتماعی و سیاسی آسیای مرکزی، ترجمه پوهاند زهما ص ۷۶ ببعد،

ذکر کنند، دستگاه خلافت حکم تکفیر و لعن او را صادر کرد و هدایت داد در منابر خراسان وی را نفرین کنند.[۳۳۱]

عمرو بن لیث از غنائم زمینداور و سرحداث هندوستان بتی مسین(مجسمهٔ میترا) غنیمت گرفته بود که به شکل زن و دارای چهار دست و کمربند سیمین مرصع به جواهر عالی ساخته شده و در پیشگاه آن بت، بت‌های مرصع کوچکتر قرار داشت، و این همه برعراده کوچکتر قرار گرفته بود که بوسیله حیوانات کشیده میشد.[۳۳۲]

به عقیده ابن خلکان «**خراسان از دیرباز چون عمروفرمانروای ماهر و زرنگی ندیده بود**[۳۳۳]». در باره سیاست اداری عمرو گفته اند که باری سپاه عمرو از یکی از کوچه باغ های نیشاپور در حالی عبور میکردند که شاخه های پر از سیب از دیوار باغ در کوچه خمیده بود، عمرو بیکی از افراد خود دستور داد تا ببیند کدام یک از سپاهیان او دست دراز میکند و سیبی از درخت میکند و بعد به او اطلاع بدهد. سپاهیان از کوچه باغ گذشتند اما هیچ د ستی بسوی سیب ها دراز نشد. عمرو ازین نظم لشکریان شادمان گشت.

در همان نیشاپور گویند عمرو روزی به گردش بیرون شد، گریهٔ کودکی از داخل یک باغ توجه او را به خود جلب کرد . عمرو پیش رفت و دید که کودک از مادرش میخواهد تا سیبی به او بدهد ، اما مادر زیر بار کودک نمی رود. عمرو از مادر پرسید چرا از دادن سیب به کودکت دریغ میکنید؟ مادرکودک که عمرو را نمی شناخت، جواب داد که تا هنوز مامورین مالیات این میوه ها را ندیده و مالیاتش را تعیین ننموده اند بنابرین نمیتواند به کودکش سیبی بدهد.

---

۳۳۱ ـ بار تولد ، تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی ترجمه ز هما ، ص ۸۱ .

۳۳۲ ـ افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۴۷۵ ببعد.

۳۳۳ ـ لشکریان صفاری از بوسورت ، ترجمه همایون ، مجله آریانا سال ۱۳٤٦ ، ص ۵۰ شماره اول و دوم

عمرو از متانت این مادر مسرور شد و دستورداد تا منبعد از باغ های میوه مالیات گرفته نشود. [۳۳٤]

روح تقوی و خداپرستی در وجودعمرو نیز مثل برادرش یعقوب مشاهده میشود چنانکه او هم در دوره حکمروایی اش پنجصد مناره مسجد و هزار رباط (کاروان سرای) کرد و از جمله مسجد جامع شیراز را ساخت و مسجد جیرفت را بنا کرد که معروف است هر شب هزار شمع در شبستان آن افروخته میشده است. [۳۳۵]

پوهاندحبیبی مینویسدکه:«عمروپادشاه عمران دوست وعادلی بود که هزار رباط وپنجصدمسجد آدینه وپلها وراه های زیادی ساخت.وبقول ابن خلکان درحسن سیاست وتدبیرمملکت داری نظیرنداشت.وطوری که ابن اثیر تصریح کرده به احوال کشور وجیوش(لشکر)وافسران لشکری خود خیلی آگاه بود واحدی نمیتوانست که کسی را بدون اجازه عمرو مجازات کند.بعداز عمرو دولت صفاریان ضعیف گشت.» [۳۳٦]

سیاست مالی عمرولیث:

راجع به سیاست مالی عمرو گردیزی میآورد که، عمرو سه خزانه داشت: خزانه اول بشمول مالیات زمین و دیگر مالیات‌ها به مصارف و مخارج نیروهای نظامی میرسید. خزانه دوم مالیاتی بود که از احداث[۳۳۷] و از ضبط اموال آن عساکر و نظامیانیکه کمر بخدمت دشمن می‌بست، تهیه میشد و از پول همین خزانه برای خدام

---

۳۳٤ - اخلاق ناصری،ص ...(زیرنام عمرولیث دیده شود)

۳۳۵ - یعقوب لیث، ص۲۹۹

۳۳٦ - عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصرافغانستان، چاپسوم دانش، ص۱۱۸

۳۳۷ - احداث ظاهراً مالیه زمین نوآباد بودودر فقه اسلامی برای چنین اراضی اصطلاح «موات» موجوداست.

صادق و اشراف و قاصدان انعام داده میشد. باری عمرو در نیشابور به قاصد خلیفه که فرمان ماوراءالنهر را برایش آورده بود هفت هزار درهم بخشید.[۳۳۸] و سوم خزینه مال خاص بودکه ازبهرغله و ضیاع جمع شدی و خرج آن اندر وجه نفقات و مطبخ و مانندآن شدی.»[۳۳۹]

عمرو معاش نظامیان را د رهر سه ماه یکبار با مراسم و تجلیل خاص میداد که همین رسم در عهد سامانیان و غزنویان و حتی دوره سلجوقیان باقیماند و از آن بعنوان «بیستگانی» یاد کرده اند.[۳٤۰] ابن خلکان و گردیزی تفصیل این مراسم معاش دادن عمرو را به نظامیان که ظاهراً از سلامی گرفته است، اینطور در دسترس ما میگذراند:

عمرو معاش کلیه لشکریان را در اختیار کارمند مخصوصی که بنام «عارض» یاد میشد میگذاشت. عارض در روز توزیع معاش، در جایگاه مخصوصی قرار میگرفت و هنگامی که صدای دو کوس برزگ بلند میشد، افراد نظامیان، به آنجا گرد می‌آمدند. درمقابل عارض خریطه‌های پول گذاشته میشد، «شاگرد عارض دفتر پیش گرفته» و نامهای لشکریان را بصدای بلند میخواند و «نخستین نام عمرو بن لیث برآمدی» و عمرو با اسپ و سلاحش از مقابل عارض میگذشت، عارض با دقت تمام اسپ و ابزار آنرا معاینه میکرد و سپس ۳۰۰ درهم بدو میداد. عمرو بعد از آنکه پول را در موزه اش میگذاشت و شکر خدا را بجای می آورد. در جای بلندی می‌نشست و عساکر سواره و پیاده را که از جلو عارض میگذشتند و معاش میگرفتند، مشاهده میکرد. ابن‌خلکان بین این رسم و مراسم معاینه و

---

[۳۳۸] ـ بار تولد، ترکستاننامه، ج ۱، ص ۴۷۷

[۳۳۹] ـ زین الاخبارگردیزی ، ص۶

[۳٤۰] ـ رجوع شود به بحث جامگی و بیستگانی در عهد غزنویان. در کتاب: مالکیت ارضی و جنبش‌های دهقانی از نویسنده این سطور

توزیع معاش دوره ساسانی مخصوصاً خسروانوشیروان شباهت زیاد می بیند. [۳۴۱]

حکایتی است که عمرولیث روزی سپاه را بازنگری ومعاینه میکرد،یکی از لشکریان خود را دید که براسپی بغایت لاغرسوار است. عمرو خشمگین شد وگفت:لعنت خدای برلشکریان من که هر دینار ودرم که به ایشان دادم سرین زنان خود را به آن فربه ساختند ومرکبان خود را از لاغری بگداختند، آن لشکری گفت: والله ای امیر، اگر تحقیق بفرمائی آن سرین، ازاین سرین بسی لاغرتر است. عمرو ازاین سخن بخنده افتاد وده هزار دینار به وی انعام داد ومرسوم (معاش) او را مضاعف گردانید وگفت: "اکنون برو وهردو مرکب را فربه ساز."[۳۴۲]

سپاهیانی که زیر لوای یعقوب و عمرو گرد می‌آمدند. خواه مخواه چشم آن داشتند که غیر از بیستگانی، یعنی معاش مرتب رسمی، از مال غنیمت نیز برخوردار باشند.

چنان مینماید که عمرو در تنظیم خزانه و راه مصرف آن توجه خاص داشته و نمیخواسته است، خزینه اش خالی باشد. بنابر روایت تاریخ سیستان «**تا آنروز که سپاه (عمرولیث) به طاهر بن عمرولیث بیعت کردند، اندر ارگ جداگانه سی و شش بار هزار هزار درهم (سی وشش ملیون) درهم بود دون دینار و جواهر و خزانه‌ها پر بود و به قلعه اسپهبد (لاش) و دیگر قلعه‌ها همه گنج‌خانه و خزینه بود و جامه و سلیح و ستوران را کس عد و احصاء نداشت که چند بود و ضیاع وعقار و مرکبان بزرگوار و ده هزار غلام سرای بود دون**

---

[۳۴۱] ـ ترکستاننامه، ج ۱، ص ۴۸۶ ببعد

[۳۴۲] ـ لطایف الطوایف ،تالیف مولانا فخرالدین علی صفی،چاپ چارم،تهران، ص۱۲۷

بیرونی» (طاهر روز ۱۷ جمادی الاول سال ۲۸۷ هـ به سیستان اندر آمد).[۳۴۳]

عمرودرسال ۲۸۷هجری با ۷۰ هزار سپاه خودبجنگ شاه اسماعیل سامانی دربلخ شتافت،ولی شکست خورد وگرفتارسپاه سامانی گردید ووقتی او را به نزدیک شاه سامانی بردند، باچنان برخورد شریفانه ای روبروگردید که باعث تعجب خودعمرو گردید.این داستان را برویت تاریخ بخارا باهم میخوانیم.

برخورد نجیبانۀ امیر اسماعیل سامانی با عمرولیث:

"عمرو لیث خواست که پیاده شود، امیرماضی (امیراسماعیل) دستوری نداد وگفت من امروز با توآن کنم که مردمان عجب دارند. وبفرمود تا عمرولیث را به سراپرده فرود آوردند، و برادر خویش را به نگاه داشتن او فرستاد و از پس چهار روز امیر را بدید. عمرولیث را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه گرفتار شدی؟ گفت: همی تاختم، اسپم فروماند، فرودآمدم و خفتم، ودوغلام دیدم به سرمن ایستاده، یکی از ایشان تازیانه رها کرد و بربینی من بنهاد، گفتم از این پیرمرد چه میخواهی، سوگنددادم مرایشان راکه مرا هلاک نکنند. فرود آمدند و پای مرا بوسه دادند و مرا زینهار دادند. یکی از ایشان مرا بر اسپ نشاند ومردمان جمع آمدند و گفتند با تو چیست. گفتم با من چند دانه مروارید است، قیمت هریکی هفتادهزاردرم، و انگشتری خویش بدادم وموزه از پای من بیرون کردند، لختی گوهرهای گرانبها یافتند. و سپاه مرا اندر یافت. ودر آن میان امیر اسماعیل را دیدم از دور،

[۳۴۳] ـ تاریخ سیستان، ص ۲۶۵

خواستم فرود آیم، به جان وسرخویش سوگندم داد فرود مه آی، دل من قرارگرفت ومرا به سرا پرده فرود آورد، پس امیر اسماعیل نزدیک من اندر آمد و مرا بنواخت و عهد کرد که ترا نکشم، و بفرمود تا مرا درعماری نشانند و به حرمت به شهر رسانند. و به شب مرا به شهرسمرقند در آوردند، چنانکه از اهل سمرقند هیچکس را خبر نبود. و امیر اسماعسل انگشتری من بخرید از آن کس که با وی بود به سه هزار درم وبهای آن بداد، وبه نزدیک من فرستاد، و نگین انگشتری یاقوت سرخ بود. وعمرولیث گفت در روز حرب با من چهل هزار درم بود که در جنگ بردند...عمرولیث امیر اسماعیل را گفت من به بلخ ده خروار زر پنهان کرده ام، بفرمای تا بیاورند که امروز بدان سزاوار تری. امیر اسماعیل کس فرستاد و بیاوردند، جمله به نزدیک عمرولیث فرستاد. و امیر اسماعیل را هرچند الحاح کردند، هیچ قبول نکرد.» [۳۴۴]

عمرو لیث درزندان بغداد:

برخورد نجیبانۀ امیر بخارا را با عمرو دیدیم ،اکنون ببینیم که خلفای بغداد با او چه گونه برخورد کردند؟ مؤلف تاریخ بخارامی افزاید که چندی بعد نامۀ امیرالمؤمنین (معتضد) به طلب عمرولیث به امیر اسماعیل رسید، امیر اندوهگین شد از جهت عمرولیث، فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن. فرمود تا عمرولیث را درعماری نشانده به بخارا آوردند. وامیر اسماعیل از شرم روی به وی ننمود. وکس فرستاد که اگر حاجتی داری بخواه! عمرولیث گفت: فرزندان مرا نیکو دار و این کسانی که مرا می برند وصیت کن تا ایشان مرا نیکودارند. وامیر اسماعیل همچنان کرد. و او را به عماری نشانده به

---

[۳۴۴] ـ تاریخ بخارا، چاپ دوم،صص ۱۲۱-۱۲۶

بغداد فرستاد و چون عمرو لیث به بغداد رسید، خلیفه منشور خراسان را به امیر اسماعیل فرستاد. [۳۴۵]

گردیزی مینویسد که چون عمرو را نزد معتضد بردند، معتضد گفت: «الحمدالله که شرتو کفایت شد و دلها از شغل تو فارغ گشت...و بفرمود تا او را بزندان باز داشتند.[۳۴۶]» بالاخره مردیکه «هزار رباط (کاروانسرای) و پانصد مسجد آدینه و مناره کرد. دون پل‌ها و میل‌های بیابان. [۳۴۷] »در زندان بغداد از گرسنگی بمرد (۲۸۹ هـ = ۹۰۲ م).

جانشینان عمرولیث :

۱-طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفاری از ۲۸۷ تا ۲۹٦ هجری

۲- لیث بن علی بن لیث صفاری(مشهور به شیرلباده) از ۲۹٦ تا ۲۹۸ هجری

۳- ابوعلی معدل بن علی بن لیث اول(۲۹۹)

٤-ابوحفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن علی بن لیث صفاری (۳۰۰)

(از ۲۹۸ تا ۳۱۱ هجری حکومت سامانیان برسیستان)

٥- ابوجعفراحمد بن محمد بن لیث صفاری از ۳۱۱ تا ۳۵۲ هجری (مادرابوجعفر احمد، سیده بانو نام داشت وبه همین خاطروی وپسرش خلف به ابن بانویه معروف اند.)

٦-خلف بن احمد،از ۳۵۲ تا ۳۹۳ هجری درسیستان حکومت کرد وبعد بدست سلطان محمودغزنوی سقوط کرد.

---

[۳۴۵] - تاریخ بخارا، چاپ دوم،صص ۱۲٦

[۳۴٦] - گردیزی، ص ۱۸

[۳۴۷] - تاریخ سیستان، ص ۲٦۲ وحواشی ص ۲٦۳

مقاله دوازدهم

جوانمردی طاهربوعلی نواسهٔ عمرولیث، درحق دشمنش

پس از سقوط دولت عیاران سیستان بدست اسماعیل سامانی در۲۹۸ هجری، نصربن احمد سامانی در سال ۳۱۱ هجری امیر بوجعفراحمد یکی از شخصیتهای مدبر و خردمند سیستان را به حکومت سیستان فرستاد. امیر بوجعفرهمان است که رودکی قصیده معروف «**مادرمی**» را درمدح وی سرود و آنرا در دربار امیرنصرقرائت نمود و حضار دربار «**همه بیک زبان گفتندکه: اندراو هرچه مدیح گوئی مقصرباشی که مردی تمامست.**» و «امیرنصرگفت: همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیربا جعفر را بدیدمی، اکنون که نیست باری یاد او گیریم و همه مهتران خراسان حاضر بودند، یاد وی گرفت وبخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند. آنگاه که سیکی بدو رسیدجام سیکی سر بمهرکرد و ده پاره یاقوت سرخ وده تخت جامه بیش بها و ده غلام و ده کنیزک ترک همه با حلی و حلل و اسپان و کمرها، نزدیک وی فرستاد به سیستان و آنروز برزبان امیر خراسان برفت که اگرنه آنست که امیر باجعفرمردی قانع است یا نه، باآن دل وتدبیر ورأی و خرد که وی دارد، همه جهان گرفتستی.»[تاریخ سیستان، ص۳۱۶]

تاریخ سیستان، داستان یکی از عیاران وجوانمردان صفاری را که معاصروازخویشاوندان همین امیربوجعفراحمد(نواسه دختری عمرولیث) بوده است بازگو میکند. این داستان نمونه اصیل و تیپیک

یک عیار ویک جوانمرد بلند همت است که بسیار دلچسپ ،گیرا وآموزنده است.

بنابر روایت تاریخ سیستان: پس از آنکه هدایای امیر خراسان به سیستان رسید، اونیزهدایای ازسیستان بخدمت امیرخراسان به بخارا میفرستد و دونفرازسرداران لشکرخود بنام های «**طاهر بوعلی**» و« **محمد حمدون**» را برای تقدیم هدایا نیز همراه میکند.

بقول مولف تاریخ سیستان:« روزی امیر بخارا در ریگستان دوازده هزارسوار جرارجمع کرد تا گوی زنند. طاهر بوعلی و محمد حمدون لشکری نیزحاضر بودند. امیرخراسان حاجبی را فرمان داد که به میرکان سکزی بگوی تا آنهاهم گوی زنند. حاجب دستور شاه را به آنها گفت. طاهر بوعلی و محمدحمدون خدمت کردند و گوی زدند، چندانکه از دوازده هزار سوارخراسانی گوی بردند. سپهسالار خراسان که مرد عرب بود به پارسی گفت: آباد باد شهری که چنین مردمی دارد.محمدحمدون گفت : کمینه سواران آن شهرمائیم وما را یارای آن نباشد که پیش سواران ملک نیمروز بمیدان برویم. ازجواب آن امیرخراسان خشنود گشت. و هردوی را خلعت و مال بی اندازه داد وفتیک خادم را به طاهر بوعلی بخشید. کار امیرطاهربوعلی که مردی عالم وسخی وعادل ونیکوخصال بود از آنجا بالاگرفت (مادربوعلی طاهرعایشه بنت محمدبن ابی الحسین بن علی بن لیث بود.). و امیر خراسان او را به جنگ امیرماکان به گرگان فرستاد. امیرک طوسی وعبدالله فرغانی را بزیر دست او داد. طاهربوعلی باسپاه خویش روان شد و جنگی سخت کرد تا ماکان شکست یافت و گرگان غارت گردید....

امیرطاهر بمیدان ماکان شد وخیمه بزد وکسی را نگذاشت که اندر سرای اوغارت کند و کمترین مالها هزار مرکب تازی وهزار استر بردعی برآخوراو بود، وخادمی را بخواند واجراهای غلامان(اموال مورد ضرورت) و سرای زنان او همی داد بزیادت از آنکه

ماکان داده بود. امیرماکان به طبرستان رفت و از آنجا به ترکستان شد وسواران زیادی گردآورد و ناگهان بردشمن شبیخون زد. امیرک طوسی و عبدالله فرغانی و فتیک خادم و ابولحسن گاشنی که حاجب الحجاب بود، با سپاه خویش فرار کردند، اما طاهربوعلی با تنی چند از مردان سیستان خویش مقاومت کرد تا به اسارت رفتند. امیرماکان اسراء را درقفس آهنین کرده به زندان انداخت، اماسخت متأسف بود که کاش من طاهررا بدیدی تا خدمتی کردمی بدان نیکوئی که اوکرد.

دوسال بعد روزی خادم ماکان، بزندان اندر شد و امیرطاهر را بدید و بشناخت و شتابان به نزد امیرماکان آمد وگفت: طاهر اندربند تست. امیرماکان به نفس خویش به زندان شد و طاهر را زمین بوسه کردوعذر خواست اندر ندانستن و بیاورد اورا وبجای خویش بنشاند وخود بخدمت بایستاد و بسیارجهد کرد تا بنشست و صدغلام وصد کنیزک وبیست هزار دینار وصدهزار درم فرستاد طاهر را وکوشکی بیاراست و ستوران ومرکبان نیکو چنانکه ماکان و پادشاهان را باشد بفرستاد و یکشب و یکروزمهمان داشت، پس وزیرخویش را نزدیک اوفرستاد و از امیرطاهر خواهش کرد که: توامیرباش ومن سپهسالارت. طاهربوعلی گفت: نیکو گوید، اما اگر این همه برای آن همی کند که من براستای [درحق] حرم واسباب وی کردم تا مکافات آن باشد! من آن از آن کردم، که این میراث از اجداد من بمن رسیده است، چه آنها که جهان گرفتند، هرجا که به سرای آزادمردان رسیدندهمان کردند. این عادتی بود که من از نیاکان خویش نگهداشتم. او را بگوی که هرکه را نه پرورده ای براو اعتماد مکن!... ماکان گفت:فرمان تراست. [چندی بعد]

امير طاهربه خراسان رفت، چون به يک منزلی بخارا رسيد، سوی اميرخراسان نامه نوشت وخبر کرد. دگر روزاميرخراسان سپاه برنشاند وخود تا يک فرسنگ به اسقبال اوباز شد... او را سخت نيکوداشت و خلعتهاء نيکو داد وارآنجا نامه کرد نزديک امير بوجعفرتا فراه او را داد و آنجا بود تا اين حالها افتاد.»[تاريخ سيستان، صص ۳۳۲-۳۲۸]

اينست عملکرد يک عيار و يک جوانمرد با ناموس، که اجازه نداد کسی از لشکريان فاتح به خانه وسرای دشمن مغلوبش داخل شود وبه ناموسش بی حرمتی کند بلکه برعکس دررفع مايحتاج روزانه حرم سرای دشمن خود نيز توجه مبذول کرد. اين رفتار جوانمردانه وعيارانه مملو ازسربلندی و آزادگی بود، چنانکه هم مورد پسند اميرخراسان و هم مايه افتخار برای هموطنانش گرديد.

مقاله سیزدهم

نگاهی براقتدار هزار سلسلهٔ ملوک کیانی نیمروز

یکی ازطوایف بومی وخیلی معروف سیستان، همانا طایفه کیانی است که خود را از اعقاب خاندان شاهی کیانیان سی قرن قبل می دانند. بنابر روایات مذهبی زرتشتیان و داستانهای کهن حماسی سلطنت کیانیان پس از کیخسرو مستقیماً به سیستان تعلق گرفته و اینجا وطن اصلی کیانیان شناخته شده است .

در فصل ۲۱ بندهش فقره۷ مندرج است که کیانسی در جایی است که آنجا منزل خاندان کیانی است و در فصل ۱۳ از کتاب فوق الذکر فقره پنجم تصریح شده که دریای کیانسی در سیستان است. [۳۴۸]

در اوستا(کتاب مقدس زرتشتیان) نیز سیستان وطن خاندان کیانی شناخته شده چنانکه در کرده نهم فقره ۶۶زمیادیشت اینطور آمده: « **فرکیانی از آن کسی است که شهریاری خود را در آنجائی که رودهیرمند دریاچه کیانسی (هامون) را تشکیل می دهد برانگیزد.**» [۳۴۹]

در بندهش (فصل ۲۱فقرۀ۷) مندرج است که: « **کیانسي در جایي است که آنجا منزل خاندان کیاني است .**» و در فصل ۱۳ فقرۀ پنج

---

[۳۴۸] ـورا داود، پشتها، ج ۲ ،ص ۲۲۱ .

[۳۴۹] ـ همان اثر، ص ۲۴۳ .

بندهش تصريح شده كه درياي كيانسي در سيستان است .[۳۵۰]

چنانکه ملاحظه می شود در اینجا صراحتاً سلطنت سلسله کیانی اراده شده و سیستان و یا پیرامون دریاچه هامون وطن اصلی خاندان کیانی معین شده است .

بنابرین تردیدی نیست که کیانیان از جمله قدیمترین طوایف آریائی استند که در نخستین مرحله مهاجرت آریائیها از شمال به جنوب در حوزه دلتای رود هیرمند(سیستان) متمکن شده اند و دراینجا شالوده مدنیت وسلطنت و زندگی شهر نشینی را بنیاد گذاشته اند و از اینجا سراسر افغانستان وایران را اداره میکرده اند وبخش عمده کتاب شاهنامه، وقف شرح شأن و شوکت سلطنت کیانیان شده است.

در دوره اسلامی، تمام و یا قرین به تمام شاهان و امرائی که درسیستان حکومت کرده اند، خود را به خاندان معروف کیانی منسوب کرده و یا از اعقاب صفاریان دانسته اند. ودریک جمله،تا نیمه قرن نزدهم میلادی سلطنت یا حکومت سیستان با وقفه ها در دست همین خاندان بوده است.

جوادمحمدی خمک سیستانی، نویسنده وشاعر ومحققارجمند سیستان، در اثری که تحت عنوان « سیستان ورویداد ۱۹ بهمن ۱۳۳۰ خوشیدی» تالیف کرده است،در مقدمۀ اثرخویش مینویسد:«سرزمین سیستان، از قیام یعقوب لیث تا زمان سلطنت محمدشاه قاجار(نیمۀ قرن نزدهم) همواره با استثناهایی اندک زیرفرمان خاندانی بوده که اولاد واحفاد خاندان صفاریان بوده، به ملوک نیمروز یا شاهان سیستان شهرت داشته اند.

---

۳۵۰ - همانجا.

محمدی می افزاید که:این توضیح را دراینجا واجب میدانم که در سلسله انساب این ملوک، تا ابوالفضل نصر بن احمد(جلوس ۴۲۱ق/۴۰۸خ /۱۰۳۰م. درگذشته ۴۶۵ق/ ۴۵۱خ /۱۰۷۲م)هیچ انفصال وانقطاعی وجود ندارد، اما میان این ملک وآخرین بازماندهٔ صفاریان نخستین، فاصلهٔ زمانی ۲۸ ساله ای (از برافتادن خلف بن احمد در سال ۳۹۳ ق،۳۸۱خ/۱۰۰۲م تا برآمدن ابوالفضل نصر بن احمد۴۲۱ق/۴۰۸خ/۱۰۳۰ م) وجود دارد که در آن فاصله نامی از صفاریان حکمران برسیستان به چشم نمی خورد. این مساله باعث شده است تا برای کسانی که احتیاط بیشتری میکنند، انتساب ملوک[نیمروز] به صفاریان مورد تردید قرارگیرد.

کیانیان سیستان به اندازه ای درتاریخ محلی وملی وحتی اسلامی سرشناس اند که هرگونه توضیحی در بارهٔ آنها از مقولهٔ توضیح واضحات است. همینقدر وبه اختصار اشاره کنیم که ذکر احوال ملوک این خاندان، درتاریخ کهن سیستان واحیاء الملوک ملک شاه حسین کیانی وتاریخ منظوم شجرة الملوک وکتاب سیستان جی. پی. تیت، به تفصیل آمده است.

علاوه براین، درتواریخ ملی واسلامی هم، به مناسبت ازاین خاندان وحکمرانان آن یاد شده که از آنجمله است:تاریخ طبری، تاریخ مسعودی بیهقی، زین الاخبارگردیزی،کامل ابن اثیر، راحة الصدور، طبقات ناصری، مطلع السعدین، جامع التواریخ، تاریخ مبارک غازانی، ظفرنامهٔ شامی، ظفرنامهٔ یزدی، زبدة التواریخ حافظ ابرو، منتخب التواریخ نطنزی، مجمل فصیحی، تاریخ الفی، زبدة التواریخ مستوفی، احسن التواریخ، عالم آرای عباسی، خلاصة السیر، قصص الخاقانی،دستور شهریاران،مرآت واردات، جهانگشای نادری، عالم

آرای نادری،تاریخ احمدشاهی، مجمع التواریخ مرعشی، [تاریخ حبیب السیر ، روضة الصفا] وغیره.

از ظهور یعقوب لیث صفاری (۲۴۷هق) تا دوران سامانی و غزنوی و از دوره سلجوقی تا دوره مغول وعهد تیموری و پس از آن درعهد صفوي ، وافشاری وسلاطین سدوزائی افغان ،سیستان بطور کلی در تیول این خاندان قرار داشت.» [۳۵۱]

در عهد سلاطین صفوی حکومت سیستان در دست ملک های کیانی بوده وآنها هم مدعی بودند که نسبت شان به سلاطین کیانی میرسد. برخی ازاین ملکوک در عهد صفوی برای اینکه نشان داده باشند که آنها از نژاد ونسب خاندان بزرگ وتاریخی اند، دست به اعمالی میزدند که واقعاً نمونه بوده است . چنانکه در عهد ملک سلطان محمود بن ملک یحیی کیانی (معاصر شاه اسمعیل صفوی) اکثریت مردم از یک نوع بیمه اجتماعی برخوردار بودند و اکثر ملوک و امیران و پاداران (سالار دهقانان) و سادات و مشایخ و قضات و نقیبان و سپاهسالاران و غیره از حکومت نان راتبه داشتند : « اعلی سه نان ،اوسط دو نان و تا یک نان هر کس وظیفه (استحقاق) داشت ، هنگام عروسی و یا ماتم داری مردم از سر کار خاصه (دارایی شخصی) ملک داده میشد و حقوق آنهایی را که پنج سال از سیستان بجای دیگر رفته و باز آمده بودند ، از آرد و روغن گرفته تا لباس سنجش میگردید و برای شان داده میشد». [۳۵۲]

نمونه دیگر از این طبقه ، ملک نجم الدین بن ملک سلطان محمود کیانی است که در اواخر قرن دهم هجری(اوایل قرن هفدهم

[۳۵۱] ـجواد محمدی سکائی سیستانی،سیستان ورویداد ۱۹ بهمن ۱۳۳۰ خورشیدی،ص ۲۵
[۳۵۲] ـ ملک شاه حسین کیانی، احیاء الملوک درتاریخ سیستان، ص ۹٤

م) قافله ده هزار شتری امیر محمد امین مشهدی را با اهل قافله که به عزم عراق از هند حرکت کرده بود و از سیستان می گذشت برای مدت یک ماه در سیستان نزد خود طور مهمانی نگهداشت.[۳۵۳]

آخرین مرد مقتدر خاندان کیانی در ربع اول قرن هژدهم ، ملک محمود کیانی بود.او نه تنها سیستان را دراختیار داشت ، بلکه هنگام قشون کشی شاه محمودهوتکی به اصفهان وتصرف آن شهر، خراسان را نیزضمیمه قلمروخود ساخت و درمشهد بنام خودسکه ضرب کرد و تاجی برسم کیانیان ۳۰ قرن قبل از خود برسرگذاشت، ولی پنج سال بعد (۱۷۲۷)دولت او بوسیله نادرقلی افشارسقوط کرد و سپس توسط اسماعیل خزیمه پدربزرگ اسدالله علم،به قتل رسید.

آخرین قیام سیستان برضد نادرافشاربه رهبری فتح علیخان کیانی ولطفعلی خان کیانی(بردرزاده های ملک محمود کیانی) درسال ۱۷۴۶میلادی به وقوع پیوست که تا دوسال به اشتراک توده های وسیع دهقانان ومخصوصاً کیانیان از ارباب گرفته تا رعیت بطول انجامید[۳۵۴]. نادر شاه افشار با وطن و وطنداران ملک محمود کیانی رفتاری بس خشن بعمل آورد. مردم را بسیار کشت و خرابی فراوان انجام داد، با آنهم مقاومت و رشادت های مردم سیستان در برابر قشون نادر شاه افشار تا هنوز افسانه وار بر سر زبان مردم آن سامان می گردد. نادر همچنانکه زمانی و لی نعمتش را بقتل آورده بود سرانجام خودش نیز به همان سرنوشت دچار شد.

---

۳۵۳ ـ همان اثر ، ص ۲۲۰ ـ ۲۲٤

۳۵٤ـ دولت نادرشاه افشار، تالیف خانم اشرافیان وخانم ارونووا، ص ۶۴ـ ۲۱۰

۳ـ الفنستون، افغانان، ترجمه فکرت،ص ۴۳۸، مجله آریانا، شماره هشتم، مقاله سیستان صدسال پیش بقلم نبی کهزاد

بعد از قتل نادر افشاردرخبوشان خراسان، احمدخان ابدالی به فکر تاسیس دولت افغانستان افتاد و پس از آنکه درقندهار به پادشاهی افغانستان برگزیده شد، بمنظور توسعه قلمرو افغانی دست به لشکرکشی زد و در اواخر همان سال در رأس نیروهای افغانی رهسپار هندوستان گردید، اما قبل از حرکت به جانب هند به میربرخوردارخان اچکزائی ماموریت داد تا به سیستان برود و بزرگان و خوانین آنجا را به اطاعت از دولت افغانی دعوت نماید. میربرخوردار خان برطبق دستور پادشاه درانی وارد سیستان شد و با تدبیرتوانست همبستگی ملک سلیمان کیانی را با دولت احمدشاه درانی جلب کند.

به نظر میربرخوردارخان بهترین کار برای استحکام همبستگی و حمایت ملک سلیمان این بود که دختر او را برای احمدشاه بزنی خواستگاری کند و از این طریق رشته مؤدت قایم نماید. او این کار را کرد و ملک سلیمان کیانی با کمال خوشوقتی این وصلت و خویشاوندی را پذیرفت. از این تاریخ(۱۷٤۷م) ببعد ملک سلیمان باقدم ودرهم احمدشاه را یاری میرسانید. [۳۵۵]

گولد سمید، بر اساس اسناد و مدارک رسمی و تحقیقات تاریخی در مورد سیستان مینویسد: سلیمان کیانی تحت اوامر احمد شاه درانی سیستان را اداره می کرد، مالیات به عمال او می پرداخت و در جنگ ها قشون به کمکش می فرستاد. این شخص دخترش را به احمد شاه درانی بزنی داده بود و از سال ۱۱٦۰ تا ۱۱۸۷ هجری قمری اداره سیستان سپرده باو بود. بعد از مرگ احمد شاه درانی، تیمورشاه درانی حکومت سیستان را به ناصرخان پسرسلیمان خان داد. این شخص از سال ۱۱۸۷ تا ۱۲۰۷ هجری حکومت سیستان را داشت.

---

[۳۵۵] ـ رئیس الذاکرین ، غلامعلی دهبانی ، زادسروان سیستان ، ص ۱۷٤

در دوره اولاده تیمور شاه در زمان شاه محمود بهرام خان کیانی حکومت سیستان را اداره می کرد.

هنگامی که شاه محمودسدوزائی از بم ایران عازم افغانستان برای تصرف تاج وتخت سلطنت از چنگ برادرخود شاه زمان بود،وارد سیستان شد مهمان ملک بهرام کیانی گردید(۱۸۰۱). نا امنی ایکه با ورود بلوچها در سال ۱۸۰۰به سیستان رونما شده بود ملک بهرام را واداشت تا به یک وصلت سیاسی متوسل شود وروابط خود را با مدعیان سلطنت درافغانستان مستحکم سازد .او دختر خود را به شاهزاده کامران پسرشاه محمودسدوزائی بزنی داد وبدین وسیله نوعی همبستگی سیاسی بین رهبران افغان و سیستان پدید آورد و بعد هم درتمام اقدامات شاه محمود وشاه کامران سدوزائی با پول وقشون کمک شان کرد.

<u>زوال کیانیان درسیستان:</u>

تاخت و تاز لشکریان قاجاری به کرمان ومکران در اوایل سلطنت فتحعلی شاه قاجار و سرکوب بی امان طوایف بلوچ که از طرفداران لطفعلی خان زند بودند، سبب کوچ وسیع طوایف بلوچ ناروئی وبراهوئی و برخی از طوایف دیگربه سیستان شد. اندکی بعد چادرنشینان براهوئی و بلوچان ناروئی از نواحی مورد تاخت وتاز، وارد سیستان شدند(۱۸۰۰م). البته سنجرانی ها پیش از این دوطایفه در منطقه رودبار و گرمسیر اقامت گزیده بودند. بر اثر مواصلت هایی که میان اینان و طوایف سربندی و شهرکی سیستان انجام یافت ، زمینه عناد و دوگانگی اینان با حاکمیت خاندان کیانی در سیستان فراهم گردید، اما صولت وقدرت ملک بهرام خان کیانی مانع از آن

گردید که تا دوران حیات وی این عناد و دو گانگی علنی شود.[۳۵۶]
در جنگ کافر قلعه که میان نیروهای ایران و وزیر فتح خان در ۱۸۱۸م اتفاق افتاد، ملک بهرام خان با نیروهای سیستانی به مدد وزیر فتح خان شتافته بود[۳۵۷].

بنابر تحقیقاتی که گولد سمید در ۱۸۷۲ درمحل به عمل آورده، [در دههٔ سوم قرن ۱۹] میرخان سربندی و هاشم خان شهرکی و از بلوچهاعلم خان ناروئی و خانجهان خان سنجرانی در میان سیستان صاحب نام و آوازه ای شده بودند ، اینک درغیاب ملک بهرام فرصتی مناسب فراهم آمده بود تا [خوانین فوق الذکر]پسرملک بهرام، ملک جلال الدین کیانی را از سیستان بیرون کنند و متصرفات وی را در میان خود تقسیم نمایند. این نیت به منصه عمل کشیده شد و ملک جلال الدین کیانی را از سیستان اخراج کردند، اما بزودی شاهزاده کامران از هرات خود را به سیستان رسانید و شورش را خاموش ساخت و برای اثبات یگانگی ، دختر محمدرضاخان (سربندی) را برای فرزند وزیرخود یارمحمدخان الکوزائی عقد بست و ملک جلال الدین را برای بار دوم به حکومت سیستان برقرارساخت .

در سال ۱۸۳۷ میلادی (۱۲۵۴ هجری) هرات از جانب محمدشاه قاجار مورد حمله ومحاصره شدید قرارگرفت و [هنگامی که ملک بهرام کیانی با نیروهای خود به کمک شاه کامران به هرات رفته بود] در همین فرصت باردیگرمحمدرضاخان پسرمیرخان سربندی که جانشین پدرشده بود به اتفاق هاشم خان شهرکی و بلوچهای دیگر، جلال الدین کیانی را برای بار دوم از سیستان اخراج و متصرفات کیانیان را بین خود تقسیم کردند. و ملک حمزه خان

---

۳۵۶ ـ رئیس الذاکرین ، غلامعلی دهبانی ، زادسروان سیستان ، ص ۱۷٤

۳۵۷ ـ محمود محمود، تاریخ سیاسی ایران وانگلیس درقرن ۱۹میلادی ، ج ۳، ص ۷۵۳ ببعد

برادرملک جلال الدین را که داماد محمد رضاخان سربندی میشد بجای اوبه حکومت سیستان منسوب کردند ولی درحقیقت قدرت دردست محمدرضاخان قرارداشت. از این پس دیگر نشد کمکی به خاندان کیانی سیستان برسد و این خاندان بعداز سال ۱۸٤٥بکلی روبه زوال رفت و از قدرت افتاد.[۳۵۸]

در دوران تجاوز انگلیس بر افغانستان (۱۸۳۹-۱۸٤۲) که شیرازهٔ دولت مرکزی از هم پاشیده بود، طوایف عمده درسیستان عبارت از سربندي ها و شهركي ها و بلوچهای سنجرانی و ناروئی بودند و طایفهٔ کیانی تا (۱۸۴۵م) کاملاً از اقتدار و شهرت افتاده بودند. در حالی که تا سال ۱۸۵۱ میلادی سیستان به هرات وابسته بود و بعد از آن به قندهار پیوسته شد و به امرای افغانستان مالیات و قشون مي فرستاد.

ازمطالعهٔ تاریخ این دوره برمی آید که جلال الدین پسربهرام خان کیانی، قبل از اخراجش از سیستان،جلال آباد، بنجار وسایر قطعات دیگر را درشمال ومغرب رودهیرمند در اختیار خود داشته، محمدرضاخان سربندی سه کوهه، چلنگ و بعضی جایهای دیگر را درطرف مغرب وجنوب غربی مالک بوده، هاشم خان شهرکی دشتک، پولچی(پولکی) وقسمت های دیگر را در مرکز کانال بزرگ دار بوده، بلوچهای نارو‌ئی که رئیس شان دوست محمد خان بوده، برج علم خان وقسمت جنوب شرقی را در دست داشته، علیخان یا ابراهیم خان سنجرانی متصرفات او محدود بوده به چخانسور وساحل مقابل اینها. موقعی که جلال الدین کیانی از سیستان رانده شد، محمدرضاخان جلال آباد وسایر قسمت های شمالی را هم مالک شد

---

۳۵۸ - رئیس الذاکرین ، غلامعلی دهبانی ، زادسروان سیستان ، ص ۱۷۷ ،۱۷٤

ومحتمل است همدستان او نیز هریکی سهمی برده باشند.
اینک فهرست ملوک کیانی سیستان که پس از زوال حکومت امیرخلف ابن احمد وسقوط سیستان بدست سلطان محمودغزنوی، بحیث تیولدار سیستان حکم رانده اند در زیر ازنظرمیگذرانیم:

فهرست حکام ملوک نیمروز از(٤٢١- ١٢٦٠هجری) :

١-ملک ابوالفضل نصر بن احمد(٤٢١-٤٦٥ق)
٢- ملک طاهربن محمدبن طاهر بن امیرخلف (٤٦٠-٤٨٠ق)
٣- بهائ الدین طاهربن نصربن ابوجعفر(٤٨٠-٤٨١)
٤-تاج الدین ابوالفضل نصر٤٨٢-٥٥٩ق)
٥-شمس الدین ابوالفتح محمد(٥٥٩ق) او ١٨ برادر داشت.
٦-عزالملوک محمد بن نصر(حدود٥٦٠ق)
٧-تاج الدین حرب بن محمد (٥٦٢ق) متوفی ٦١٢
٨- شمس الدین یمین الدوله بهرامشاه بن عثمان(٦١٢)
٩-تاج الدین نصربن بهرامشاه(٦١٨ق)
١٠-رکن الدین ابومنصوربن بهرامشاه(٦١٨ق)
١١-شهاب الدین محمود بن عثمان(٦١٩ق)
١٢-علی بن عثمان (٦٢٢ق)
١٣شمس الدین علی بن مسعود بن خلف بن مهربان بن طاهر(٦٢٦ق)
١٤-نصیرالدین بن ابوالفتح بن مسعود (٦٥٢ق)
١٥-شاه نصرت بن نصیرالدین(٧٢٨ق)
١٦-قطب الدین محمد بن رکن الدین محمود(٧٣١ق)
١٨-تاج الدین بن محمد(٧٤٧ق)

۱۹-سلطان محمود بن شاه علی(۷۵۱ق)
۲۰-عزالدین بن رکن الدین محمود(۷۵۲ق)
۲۱-قطب الدین دوم بن عزالدین(۷۸٤ق)
۲۲-شاه شاهان تاج الدین بن قطب الدین(۷۸۸ق)
۲۳-قطب الدین بن تاج الدین(۸۰۵ق)
۲٤- شاه شاهان شمس الدین بن قطب الدین (۸۲۲ق)
۲۵-نظام الدین یحیی بن شمس الدین(۸٤۲ق)
۲٦-امیر محمدمبارز الدین حدود(۸٤۵ق)
۲۷-شمس الدین محمد بن یحیی(۸۸۵-ق)(**بحوالۀحبیبی،تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۱۲۱ص۳٦۲-۳٦۳)**
۲۸-سلطان محمودبن یحیی (۸۸۵-۹٤۲ق) [قلعه فتح وقلعه ترقون وچندقلعه دیگرازساخته های ملک سلطان محمود است.وی هم عصرملک شاه حسین سیستانی مولف کتاب احیاء الملوک است.]
۲۹-بعداز مرگ ملک سلطان محمود(۹٤۲ق تا ۹۸۵ هجری (۱۵۷۷م) اداره سیستان بدست حکام صفوی بود.
۳۰- ملک نجم الدین محمود بن ملک حیدرکیانی(۹۸۵-۹۹۸/۱۵۸۹م)
۳۱-ملک جلال الدین محمود بن ملک نجم الدین محمود(۹۹۸-۱۰۲۸/۱٦۱۸)
۳۲- ملک حمزه وبرادرش ملک ابوالفتح علی ابن جلال الدین محمود (۱۰۲۸-۱۰۵۵/۱٦۱۸-۱٦٤۵م)
۳۳-ملک قطب الدین بن ملک جلال الدین محمود (۱۰۵۵-۱۰۵۸)
۳٤-ملک عزالدین بن ملک جلال الدین محمود(۱۰۵۸/ ۱٦٤۸-...)
۳۵-ملک ملک نصرت خان بن ملک ابوالفتح(...-۱۰۸۵) فوت نمود

۳۶- ملک جعفربن ملک نصرت(۱۰۸۵-۱۱۰۳/۱۶۷۴-۱۶۹۱م)
۳۷-ملک ابوالفتح بن ملک نصرت(۱۱۰۳-۱۱۳۲/۱۶۹۱-۱۷۱۹م)
۳۸- ملک اسدالله بن ملک جعفر(۱۱۳۲ق-بعداز حمله شاه محمود هوتکی براصفهان در۱۱۳۵ق مجبور به فراربه اصفهان شد.)
۳۹-ملک محمود شاه خراسان(۱۱۳۵-۱۱۴۰ق(۱۷۲۲-۱۷۲۷)
۴۰-ملک اسدالله بن ملک جعفر(۱۷۲۷-؟)
۴۱-ملک لطفعلی برادرزادۀ ملک محمود شاه خراسان(۱۷۲۹-؟)
۴۲- ملک فتحعلی برادرملک لطفعلی(۱۷۳۶-۱۷۴۶)
۴۳- ملک سلیمان برادرملک لطفعلی (۱۱۶۰ -۱۱۹۶ هجری)
۴۴-ملک ناصرخان بن ملک سلیمان(۱۱۹۶- ۱۲۰۸هق /۱۷۸۲-۱۷۹۴م) (یکی ازکارهای مهم ملک ناصرخان کیانی دستوربه نظم کشیدن شجرة الملوک، یعنی تاریخ منظوم ملوک کیانی سیستان است.)
۴۵-ملک سلیمان دوم(۱۷۹۴-۱۸۰۱)
۴۶- ملک بهرام کیانی برادر ملک ناصر (۱۸۰۱- ۱۸۳۷)
۴۶-ملک جلال الدین بن ملک بهرام کیانی(۱۸۳۷-۱۸۳۸)
۴۷- ملک حمزه خان بن ملک بهرام کیانی(۱۸۳۷-۱۸۴۶)

برای آگاهی ازکارنامه های هریکی ازاین ملوک رجوع شود به کتاب من(سیستان سرزمین ماسه ها وحماسه ها،جلد دوم وسوم،چاپ اکادمی علوم افغانستان ،تاریخ احیاء الملوک ازملک شاه حسین کیانی وکتاب رخدادهای ۱۹ بهمن ۱۳۳۰خورشیدی،ازجوادمحمدی خمک سکائی، چاپ ایران) **پایان**

مقاله چهاردهم

سیمای سیستانی درآئینهٔ شعرجناب زرنجی

محمداعظم سیستانی در۸٦ سالگی

محمداعظم سیستانی برای مردم درس خوانده نیمروز وسیستان نامی آشنا است .اواز۱۹٦۱ تا۲۰ ماه مارچ سال۲۰۲٤به تعداد ٦۱ کتاب تحقیقی مستقل وبیش ازیکهزار مقاله تحقیق وتألیف نموده است که اکثراً درداخل وخارج کشور چاپ شده و بیشترین مقالاتش در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر رسیده اند. با جستجو در ارشیف مقالات نویسندگان در ویب سایت افغان جرمن آنلاین، در لینک ذیلقابل دسترسی است:

(http://www.afghan-german.com/tahLiLha/EditAutor.aspx?۸)

یکی از شاعران زبده و با استعداد نیمروز که زبان های دری ،پشتو وبلوچی وعربی شاعر توانای است جناب عبدالقدیر انوری (زرنحی)می باشد.

این سخنور خوش کلام ووطن دوست از فرهنگیان تحصیل یافته و نخبه ولایت نیمروز است که خوشبختانه به جز بازوی همت خود محتاج هیچکسی نیست. از او تا کنون چند مجموعه شعری بچاپ رسیده است.

(زرنجی)

وقتی مقاله «اقشاراجتماعی سیستان در قرون نخستین اسلام» رادر فیسبوک گذاشتم، فردای آن این شعر زیبا درپای مقاله توجه ام را جلب کرد که در آن مرا غرق محبتهای مخلصانه خویش نموده بود، ببینید:

ای فروزان اختری درشام تار سیستان
پرثمر پر فیض نخل پر ز بار سیستان
زنده شد از جد وجهدت افتخارات کهن
ای نماد عزت و شان و وقار سیستان
ای خلف، فرزند یعقوب از تبار فرخی
طبع بی آلایشت آیـیـنه دار سیستان
سیستانی ای درخشان گوهر بحرسخن
ای امیـــن راز دان و رازدار سیستان
خامه ات پر رنگ دستت باقلم همراه باد
فارغ از مهرت مباد هرگز دیارسیستان
(عبدالقدیر انوری ۱۲/۳۱/ ۲۰۲۰)

چون تا آن وقت من فقیر سراپا تقصیر خود را با چنین لطف بیکران روبرو ندیده بودم از ایشان قلبن تشکرنمودم.

آقای (زرنجی) به تعقیب قطعهٔ مزبورچکامه زیبای دیگری سرود ودر آن از کارکردهای من قدردانی فرمودندکه آنرا با دوستان خود شریک میسازم:

مهد آزدگان

خوشا برتو ای مهد آزاده گان — که نام از تو جستند نام آوران
بسی تاجداران که بی تاج شد — بخـاک اندر افتـاد و تاراج شد
جهانخوارکشورگشایان مست — دراینجا چشیدند طعم شکست
چودیـدند بـوم و بـر سیستان — سر سرکشان بر در سیستان
ازاین بیم چون بید لرزان شدند — زکشور کشایی پشیمان شدند
همه ساکنانش غیور و سِتنگ — همه مرد ننگ وهمه مردجنگ
جوانمرد وعیار و فـولاد عزم — همه مرد بـزم وهمه مرد رزم
دراین عصر ودوران واین روزگار — یکی مرد دانـــشور و نامـــدار
زتدبیر وعلم وعمل بهـره مند — سـر افـراز و آزاده و سر بلند

***

همان سیستانی تهمتن تبار — که سیستانیان را بُوَد افتخار
قـلم شد مسیحای فَرِ کهن — به دست توانای گَنج سخن
بسی راز و اسرار ناگفته را — دراعماق آن خاکدان خفته را
درآورد ازسینه ی ماسه ها — رقـم زد کتابی ز حماسه ها
ازین کوره ی آتشین بـاد ها — از این خـطه ی رفته ازیادها
زیک مشت خاک وشن واستخوان — نـهان در زمین ازجفای زمان
به تدبیر ازخاک بیرون کشید — ز هـر خشت برگ کتاب آفرید
بسی رنج برد و بسی کارکرد — زمان را دراین خطه تکرارکرد
شکوه کهن را زسرزنده ساخت — درخشان وتابان وبالنده ساخت
چه گویم ازین مرِدعیارکیش — که هرگز مبادا روانش پریش
به هردشت نقش قدمهای اوست — بدلهای سیستانیان جای اوست
که ازسیستان سایه اش کم مباد — دل پاکش آزرده از غـم مباد

به هرحال وهرجا و درهرزمان تنش استوار و دلش شادمان
سپاهش کتاب و سلاحش قلم
بتازد بر ارباب جهل و ستم

صادقانه عرض میکنم که این چکامه زیبای ایشان برای من از مدال مطلای دولتی با ارزش تر است ومن آنرا درقلبم جای میدهم تا بهتر از گذشته به یاد مردم نجیب وحق شناس وطنم بتپد وتند تر بزند.

سه پیام از میان ۷۵۷ پیام دوستان:

بمناسبت ۸۷ مین سالگرد تولدم دوستان مهربان ومخلصم۷۵۷ پیام پراز لطف ومحبت برایم فرستادند که از همگی آنها سپاسگزارم. دراین میان سه پیام نسبتاً مفصلترازپیامهای دیگر بود که یکی ازجانب یک خانم داکتربود ودوی دیگراز سوی دوشاعر توانا در پشتو ودری بود. حیفم آمدکه ازکناراین پیامها بسادگی بگذرم، بنابرین آنهارا درکنارهم قراردادم واز تلفیق آنها یک مقاله جالب به وجود آمد که خاطرمن وعلاقمندانم را شاد میسازد.

پیام اول- ازخانم دکتورزرغونه عبیدی از آلمان:

«۸۷ مین سالروز تولد شخصیت گرانمایه؛ دوست ارجمند کاندید اکادمیسین محترم اعظم سیستانی را که همراه با تقدیم ۶۱ مین اثر تحقیقاتی تاریخی «یعقوب لیث بنیانگزار نخستین دولت عیاران در سیستان» و آغاز فصل زیبای بهار و نوروز امسال بوده است؛ به ایشان و به جامعۀ علمی تحقیقاتی افغانستان عزیز از صمیم قلب مبارکباد می گویم.

در هر آنچه که تا هنوز توانسته ام از قلم روشنگر این فرزند دانشمند افغانستان بخوانم؛ دقت و صراحت و روشنی لهجه علمی در بیان

حقایق تاریخی؛ عشق عمیق به افغانستان؛ احترام همسان به اقوام و دفاع از حقوق انسانی زنان افغانستان برایم کامل محسوس و بسیار معلوماتی بوده است. در این راستا بیشترین نوشته های تحقیقاتی در مورد دوران شاه مترقی اندیش و متجدد؛ شاه امان الله خان و ملکه ثریا طرزی را از قلم استاد سیستانی مطالعه کرده ام.

در اندیشه های علمی میهنی و نگاهٔ انسانی جهانبین این شخصیت اکادمیک افغانستان؛ برابری حق انسان زن و مرد اندیشهٔ تهدابی است. اثر تحقیقاتی «سیمای زن افغان در حماسه و تاریخ» خدمت بزرگ از این قلم و بازتاب دهندهٔ رنج های تاریخی و قهرمانی های تاریخی زنان افغانستان است که سعادتمند از داشتن و مطالعهٔ آن؛ در مورد در این برگه نوشته ام.

با در نظرداشت شمار آثار تحقیقاتی به نشر رسیده از قلم این نویسندهٔ بسیار پرکار افغانستان می تواند به خصوص به اندازهٔ عشق و حس مسؤولیت پذیری شان در خدمت به روشنگری پی برد.

خاطره :

چندین سال قبل؛ خبر شده بودم که دوست ارجمند جناب سیستانی سفری به المان داشته اند. خطاب دوست به این قلم بدست توانای افغانستان؛ با آنچه که در فوق گفته ام و به خصوص آنچه که در خاطرات از یگان همصحبتی ها با این شخصیت دانشمند و مهربانی نگاهٔ تشویق کنندهٔ شان بسوی قلم این جانب حس کرده ام؛ خطاب قلبی و درست برایم است.

در آن زمان از سیستانی عزیز که مهمان یکی از هموطنان گرامی ما در آلمان بودند؛ دعوت کرده بودم که مهمان خانه ام گردند و من میزبان قدردان شان و اما؛ معاذیر قابل درک از سوی ایشان باعث شد که نخواهم زحمت سفر بسوی خانه ام را به ایشان روادار گردم. در عوض؛ تصمیم گرفتم تا خود با همسرم به دیدارشان بروم.

زیبایی این اولین دیدار که پر از نور صفا و گرمای استقبال قلبی و خوش صحبت با این هموطن دانشمند و انسان دوست داشتنی و مهمان نوازی فامیل میزبان تا هنوز در حافظه ام ثبت باقی مانده است.
از آن روز به خصوص مهر پرور خاطرهٔ تصویری وجود داشته است که متأسفانه به دلیلی که در آن خود مقصر استم؛ برایم قابل دسترس نیست. امیدوارم که استاد سیستانی سفر نو به آلمان داشته باشند و این بار بتوانم از سعادت میزبانی شان برخورد گردم و در کنار خاطرهٔ تصویری جدید با ایشان داشته باشم.
بعد از شریک کردن پیام مبارکباد در نامهٔ محترم سیستانی به مناسبت سالگرد تولد در برگهٔ خودشان؛ از این مناسبت مبارک در برگه خویش نیز یاد کرده و با دعا برای صحتمندی و سعادت عمر خوش ثمر استاد سیستانی؛ استواری های قلم توانا و اثر گزار شان را سپاس می گویم.»(زرغونه عبیدی)

پیام دوم- ازعبدالهادی هادی ازآسترالیا:

یکی دیگر ازهموطنان قدرشناس عبدالهادی هادی است که در آسترالیا زندگی میکند و شعرزیبا می سراید ومن او را تاهنوز از نزدیک ندیده ام ونمی شناسم ولی درفضای مجازی شعرهای او را میخوانم واز آن لذت می برم. ایشان نیز بمناست سالگرد تولدم نظرش را در باره من ازآسترالیا ودور از روابط عرقی و سمتی چنین ابراز داشته اند:

«نن د اکاډیمیسن کاندید استاد محمد اعظم سیستاني ۸۷ کلن شو او خپل ۶۱ ام څیړنیز- تاریخي اثر (یعقوب لیث بنیان گذار اولین دولت عیاران سیستان) یې خپلو لوستونکو ته ډالۍ کړ.
ډېر کم داسې پېښیږي چې تر دې عمره دې لا لیکوال پرته له وقفې لیکنې وکړي او له خپلو لوستونکو سره دې مخامخ ژوندۍ اړیکه وساتي. افغانستان او افغانان بختور دي چې لا هم د دې لویې هستۍ له فیضه برخمن دي.
استاد اعظم سیستانی د افغانستان په اکاډیمیکو کړیو او علمي منځیو کې یو د درناوي وړ او با اعتباره نوم دی چې په تیره د تاریخي څېړنو په برخه کې د اعتبار وړ مرجعي حیثیت لري.
استاد سیستانی په ملي او لویو وطني مسایلو کې ټول عمر د ملت تر خوا درېدلی او د روڼ اندو د سنتي ځان ساتنې یا محافظه کاریو خلاف یې په صراحت او زړورتیا د ملت او ملي ګټو خوا نیولې ده.
د استاد بله ځانګړنه له خدای ورکړي فضیلت سره د لهجې صراحت دی چې د تاریخي مسایلو په راسپړنه کې نه د چا پروا کوي او نه د چا خوا نیسي.
د افغانستان د دغه فاضل او په اوسني وخت کې کم ساري عالم یو شپېته علمي، تاریخي او څیړنیز آثار تر اوسه په هیواد کې دننه او له هیواده بهر خپاره شویدي.
ویاړلی استاد اعظم سیستاني دا څو لسیزې له هیواده بهر د سویډن هیواد په ګویتنبرګ کې مېشت دی خو دا ټوله موده په بې وقفې ډول د خپلو ارزښتناکو لیکنو او څېړنو پواسطه له خپلو خلکو او خپل هیواد سره په اړیکه کې دی.
زه د استاد د یوه ادنا مخلص او لوستونکي په توګه، قدرمن سیستاني صیب ته د دوی د نیکمرغه کلیزې مبارکي وایم او له لوی څښتن ج نه دوی ته د لا ډېر کار حوصله ، د خپلو آثارو د تکمیلولو

او اوړده عمر هیله کوم. استاده زو ورځ مو بختوره!» (هادی-۲۰۲٤/۳/۲۰)

پیام سوم- از عبدالقدیر زرنجی :

آقای زرنجی بازهم مرا غرق محبتهای خودنموده درپیامی که بمناسبت ۸۷ مین سال تولدم فرستاده، چنین نگاشته است:

« الهی هفتادسال دیگرنیزبرعمرپربارت افزون گردد تا آنچه را نسل حاضر ونسلهای آینده باید درموردتاریخ ومدنیت های گذشته ونشیب وفرازها وچگونگی سیرتاریخ درگذرزمان رادرکشوروسرزمین بلاکشیده مان باید بدانند ازیگاته فرزند صدیق ومتعهد ودلسوزبرای وطن وشخصیت دانشمند وارسته وفرهیخته ودرد اشنای پرتلاش ومدافع شأن وشوکت وعزت وفرهنگ وادب وتاریخ افغانستان وخار چشم بدخواهان وتنگ نظران ووطن فروشان ونوکران وجواسیس بیگانه وبی هویت های خودکش وبیگاته پرست گردیده باشند.

آین بهترین آرزوی یک سیستانی ارادتمند ومخلص جناب سیستانی صاحب عالیقدر درنخستین روزهای سال نو در قبال ایشان بوده وخواهد بود. آمین!

ای درخشان اختری درشام تارسیستان
ای مسیحای شکوه و افتخار سیستان
میتوان عطرنفسهای ترا احساس کرد
درتنور ماسه ها و خـارزار سیستان
از قـلات تا قندهار وازفراه تا هیلمند
برقدومت بوسه دارد ساروتارسیستان
از تلاشت نام عـیاران دوباره زنده شد
نام تــو جـاوید بـادا در کـنار سیستان
طاقت ازرستم رسید وهمت ازیعقوب لیث

ای ابوداؤود عصر و روزگارسیستان
فخرمی ورزد بنامت فرد فرد کشورم
افـتخـار ملت مــا از تبـــار سیستان
(زرنجی ۲۰۲٤/۳/۲۱)